شماره 20 #1

حاجى ميرزا حيدر على

ترجمه احوال ابوالفضائل

1338

30 شوال در محفل روحانى ابلاغ گرديد

حسب الامر محفل مقدس روحانى طهران اين كتاب با جميع

اشيائ مرحوم ميرزا مهدى رشتى عليه هو اله در محفل مقدّس

روحانى رشت اين تراب قدوم احبا اله ابلاغ نمودم

يادداشت اقبال

28 شوال

1338

اين كتاب تاريخ از مرحوم عميدالاطبا به اين عبد فانى

رسيده تقديم كتابخانه امرى طهران نمودم احبّا الابهى از

آن استفاده نمايند\_ بتاريخ 19 شهرالعلم 122 بديع

مطابق 12 آبان 1344 شمسى تراب قدوم احباءالابهى

عبداللّه صمدى

پدر عزيزم جناب عبداللّه صمدى بعلّت دور بودن ازمن خواست اين كتاب را

تقديم نمايد ولى چون اين كتاب به خانواده مادرم تعلّق داشت و من نوه دخترى

مرحومم عميدالاطبّاء هستم لذا مادرم آنرا در اختيارم گذاشت تا در خاندانم باقى

بماند

فانى شرمنده و حيديّه سمرقندى بتاريخ 17 شهرالكلمات 128 بديع

مطابق 1350 شمسى

ص ١

بسم اللّه الابدى بلا زوال

ستايش و نيايش مقدّس از بيان و عرفان من فى الامكان

آستان اقدس حّى لا يزال بيمثال غنّى متعال مالك الملك و الملكوت

و سلطان الجبروت و اللّاهوت الذى اظهر النّقطة الاولى مناديا فى

بريّة البيان مبشّرا باشراق ربّه الرحمن و اقام مركز عهد المنصوص الوحيد

الفريد حضرت عبدالبهاء ناشرا لاثاره ساطعا لانواره كاشفا لاسراره

مبيّنا لابائه مظهر البينّاته مقصود النّبيين و المرسلين محبوب المخلصين

جمال الابهى جّل جلال اسمه الاعظم و عّم نوال فضله الاسبق الاتّم

الاقدم و لا اله غيره را لائق و سزاست كه از نسائج غنا كسب ناسوت

ص ٢

كه ادهن بيوت است انسانرا بصورت و مثال خود ظاهر فرمود و

آيت بندگى درگاه احديّتشى را در او و ديعه گذاشت و در هويّت

ذّرات متحّركه نوع بشر بذر محّبت و فنا و محويّت بارگاه ربوبيّتش را

بكاست و بر سرائر و ضمائرشان بقلم جلى تكوين و تدوين بنگاشت

يا ابن الانسان انت ملكى و ملكى لا يفنى كيف تخاف من فنا

و انت نورى و نورى لا يطفى كيف تضطرب من اطفائك

و انت بهائى و بهائى لا يغشنى و انت قميصى و قميصى لا يبلى فاسترح

فى حبّك ايّاى لكى تجدنى فى الافق الاعلى و در ظلّ سدره انبيا

قطب جنّت بهى جوار رحمت كبرى كه مقّر خلود ارواح عزّ قدسيّه است

بعد از خلع تغنّيات جسمانيّه در جهان پنهان بنعم و آلاء و مواهب

و رغائب ما لا رأت عين و لا سمعت اذن و لا خطر على قلب متنّعم

و سرافرازشان فرمود و آثار و انوار دوستى و بندگيشان را در جميع

ص ٣

عوالم حتّى در نقطه تراب آشكار و نمايان نمود بشأنيكه هرروز بعدى

ظهور نورانيّت عبوديّت و روحانيّت محبّتشان اضعاف مضاعف

روز قبل در اين خاكدان ظلمانى كه نمونه و روزنه جهانهاى نوراند پنهانى

يزدانيت هويدا و عيانست و بقا و اسمترار آثار باهرشان اعظم

برهان شهودى و جودى بقاى مؤثّر است در حوارتين حضرت

روح اللّه و يوشع و كاليب كليم اللّه و اصحاب حضرت حبيب اللّه نظر

فرمائيد كه چه سلطنت و عظمت و نوارنيّتى دارند بارى چون حضرت

ابوالفضائل كه جامع خصائل حميده و فضائل پسنديدهء اوليّن

و آخرين و از مقّربين و مخلصين درگاه ربّ العالمين بودند صعود فرمودند

بان ذرّهء خاك آستان حضرت عبدالبهاء مولى الورى روح المقّربين

و المخلصين لتراب اقدام خّدامه الفدآٌ بنوشتن تاريخ حيات

الطير بهشتى فرمودند و بعرض رسانيد كه عبارات كهنه ء پوسيده

ص ٤

و بيان و من نقمره منكسه فى الخلق لائق ذكر المّقرب درگاه كبريا

نبوده و نيست روحى و روح الوجود لجوده الفدآٌ باشاره و كنايه فهمانيدند

كه ذّره تراب حكايت از آفتاب مينمايد و مور حقير از سلطنت و عظمت

سليمان روايت شراب طهور اگر در جام بلور باشد نور على نور است

و زخرف بس ستيش منظور است لذا اين عبد جرٌات و قوّت

و جسارت يافت متوسّلا بذيله المبارك الموّيد الأطهر كه اين عامى

امّى ذرّه لا شييء پير محير درگاه را برآنچه صدق و صوار است تأئيد

بفرمايد انّه موّيد من اخلص وجهه لوجهه الكريم و قبل از شروع يكى

از فرائض ايشان كه آخر تحرير ايشانست كه بخادم درگاه جود

و عطا حضرت افنان آميرزا محمّد هادى روحى فداه در جوار رقيّه

كريمه ساميّه حضرت ورقهء مباركهء سدرهء رحمانيّه روحا خانم ارواحنا

لعظمة منتها الفداء عرض نموده اند درج ميشود كه باندازهء خضوع و خشوع

ص ٥

و ادب و محويتّشان نسبت ببندگان آستان مبرهن و و اضح شود

و بعد تلغراف و نطقهاى مبارك محض تيّمن و تبرّك و فاتحه الالطاف

ذكر و ثبت ميشود و اين سواد عريضه شانست بسم اللّه الرٌوف

المعطوف روحى و جسمى و حقيقتى لرٌافتك الفدآٌ بعد ازحمد و ثناى

جمال اقدس ابهى و ستايش و نيايش در محضر انور حضرت من

طاف حوله الاسماء معروض ميدارد چند يوم قبل مبارك رقيمهء

خطّ حضتعالى از قبل ورقهء مباركه طيّبه التّى افتخر بولاها و عبوديتّها بين

الطّلعات القدسيّه حضرت روحا خانم زادها اللّه عّزة و كرامة

و صول يافت و زيارت شد مشعر بر اينكه چون اينعبد را مرض تازه ئى

عارض شده است كه سبب پريشانى افكار كل گشته هواى حيفا

قرب مقام اقدس اعلى اوفق و بهتر است و لذا امر فرموده بودند

كه قافله فورا عازم ارض اقدس شود چون قوّه اينكه مشروحا شرح

ص ٦

حال را بحضور مبارك حضرت ورقهء مباركه بنگارد ندارد لذا رجا

از آنحضرت مينمايد كه اوّلا از قبل اين معدوم خدمتشان عرض

عبوديّت و رقّيت ابلاغ داريد و از تأخير عرض جواب طلب عفو

نمائيد مرض فانى فرمن است تازه نيست همان امراض مزمنهء

قديمه است كه در زمستان شدّت ميكند بحّديكه خروج از بيت را

قريب بمحال ميرساند چه رسد بمسافرت و خروج از بلد

اطاعت اوامر و رقات مباركه اجّل آمال فانى است لكن

در سكونت سواحل بحر و بلاد رطبه اينعبد ممنوع است و نصف

بيشتر امراض فانى از همين بلا و ساحليه حاصل شده است و لذا

قبل از آنكه حضرت ورقهء مباركه تشريف بياورند منزل فانى

و ذكر حيفا بشود مشروحا در محضر مبارك اقدس اعلى حضرت مولى

الورى ارواحنا لتراب اقدام عباده الفداء عرض شده بود

ص ٧

و باذن مبارك اين عبد عازم مصر شد و بامر مبارك جناب

آشيخ محيى الدين عليه بهاءاللّه احضار شد كه دربستن كناب

و اسباب مساعده نمايد و چه زحمتها كشيده شد تا قافله بمصر

آمد و اين بيت كه در خانهء جناب آمحمّد تقى اصفهانى عليه بهاءاللّه

الابهى اجاره شده هم بامر مبارك اقدس شده اين بود كه چون

ورقهء مباركه روحى لتراب اقدام خّدامها الفدآٌ تشريف آوردند

بمنزل فانى در خصوص توجّه بحيفا و رجاى نسوان اورپا در

ادخال بارجال بيت العدل و مسئلهء اخرى مذاكره فرمودند

فانى ملاحظه نمود كه هر سه مسئله فوق حّد اينمعدوم است تا چه رسد

بمداخله لذا جواب اجمالى معروض داشت و بعد از آن خدمت

مولاى اجّل افخم آقاى آميرزا جلال روحى فداه معروض داشت كه

خدمت ورقهء مباركه معروض دارند كه اطاعت امر ورقهء مباركه

ص ٨

براى اينعبد فرض عين است و لم نظر بملاحظات بسيار رجا دارد

اذن فرمايند كه زمستانرا فدوى همين جا اقامت نمايد الامر

لّه اگر خواست و ماند امر مبارك را بجان مطيع است ينعبد

و ذرّهء ناچيز است پناه ببيت رأفت و رحمت كرم آورده است

كه ايمانيكه حقّ جّل جلاله بصرف فضل عنايت و عطا فرمود

بعدل اخذ نفرمايد انّه هو الغفور الكريم رجا از مرحمت و بنده

پرورى حضرت ورقهء مباركه اينست كه از قبل فانى در محضر

اقدس اعلى عرض و رقيّت و فنا معروض دارند و مستدعى عفو

و سمح و غفران گردند و كذلك در محضر رأفت كبرى و رحمت

عظمى حضرت ورقهء عليا و مظهر آيت عنايت حرم تقديس

و سائر و رقات مباركه روحى و فؤادى لتراب اقادم خدّامين

فداء ازقبل اينمعدوم مفقود عرض رقيّت و خلوص و عبوديت ابلاغ

ص ٩

دارند زاد اللّه تعالى يوما فيوما عظمتكم و شرفكم و رحمتكم و جعلنى اللّه تعالى

فدآٌ لنفوذ كلمتكم و سطوع نوركم و صحتكم انّه سميع مجيب

عبد ذليل ابوالفضل

اينعريضه انجوهر خضوع و خشوع و ايقان و اطمينان و ثبات و

رسوخ را هزار كتار شرح نتواند بدّقت و بصيرت در اين

بياناتشان بايد ملاحظه و تفكّر شود قوله اينعبد ذرّهء ناچيز است

پناه ببيت رٌافت و رحمت و كرم آورده است كه ايمانيكه حق

جّل جلاله بصرف فضل عنايت و عطا فرمود بعدل اخذ نفرمايد

انّه هو الغفور الكريم اينحال و اين حسن اعتقاد و اين تمسّك و توسّل

و اين محويّت و فنا جالب و جاذب تأئيدات و توفيقات

حضرت شديد القوى و ذومرّة فاستوى است و لو اينحال

و اين و جدان هم از او تعالى شأنه است و صرف فضف است

ص ١٠

امّا حضرت ايشانرا قابل و لايق فرمود پس بايد بدامن فضل

اعظم اقدم متوجّه و متوسّل و متشبّث شويم كه تاٌسى و اقتداى

بايشان را نصيب و روزى فرمايد از سميع قريب رقيب

مجيب خلاصه شب پنجشنبه 20 صفر 1332 مطابق 22

كانون ثانى 1913 ازجناب آمحمّد تقى تاجر اصفهانى

روحى فداه اين تلغراف بخاك پاى مبارك اقدس عرض

شد (ابوالفضائل انتقل الى جوار رحمة اللّه محمّد تقى ) و از نيّر

فضل و بحر عنايت مرجم و مبيّن لسان و بيان فّضال قديم

غفّار كريم ارحم الراحمين اين جواب عنايت شد

مصر مرجوش محمّد تقى اصفهانى قد ذرفت العيون و

احترقت القلوب من هذه المصيبة الكبرى عليكم بالصبر الجميل

فى هذه الرزية العظمى عبّاس حسن عاقبت جميع خلق

ص ١١

مجهول است تا در اينعالم ترابى ظلمانى هستند و لو بحسب ظاهر از

مقرّبين و مخلصين باشند تحت هر گونه خطر و امتحان و تغيير و تبديلند

و بعد ازانتقال از تغيير و زوال محفوظ و مصون امّا غير الله و

من عنده عليم الكتاب احدى كما هو حقّه نميداند و اين بيان مبارك

اعزّ اقدس الى الابد بزرگوارى و بزرگى و احسن عاقبت و انور خاتمه

العناية حضرت ايشان و عزّت و علوّ منزلت و سموّ مقام

و روحانيّت و نورانّيت و تقّرب درگاه حضرتشان را بعالميان

عيان و نمايان و درخشان و تابان فرمود و رقاب كلّ را خاضع

و اعناق جميع را راكع و قلوب دوستان حضرت محبوب را

مجذوب نمود و الى آخر لا آخر له اين انوار باقى و پاينده و در ازدياد

و انتشار است قول الرب تبارك و تقّدس هركه را بلند كنى

از ملك بگذرد و بمقام رفعناه مقاما علّيا رسد و هر كه را بيندازى

ص ١٢

از خاك پست تر بلكه هيچ از او بهتر الا آخر بيانه الاحلى الاعلى الاعلى

الحمدلّه هردو مقام بهشتيتان و دوزخيان را بفضل اللّه ديديم

خاك مقابر اول را كحل الجواهر ربانى براى عيون اهل و فا

و درياق اعظم و حيات قلوب حزب صفا ميدانيم و بدامن

فضل اوّلا و بتربتهاى پاك ثانيا پناه ميبريم كه از حزب ثانى

برى و بيزار باشيم و امّا نطقهاى مبارك كه الى الابد مانند

آفتاب در و سط آسمان امراللّه درخشنده و تابان است

و مربّى العالمين محض ميمنت و روشنى بصر و بصيرت و فاتحه

الكتاب عرض ميشود شب جمعه 20 صفر 1332 هجرى

در بيت مبارك هو اللّه امروز يك خبر بسيار محزنى

رسيد خيلى محزن فى الحقيقة بسيار شخص جليلى بود از جميع جهات

نادر بود نميشود نفسيكه از جميع جهات كامل باشد جناب

ص ١٣

آميرزا حيدر على بايد ترجمه حال اورا بنويسنده فى الحقيقه در نهايت انقطاع

بود درنهايت ثبوت و استقامت در امراللّه بود اباد تعلّقى بچيزى

نداشت از روزيكه اين شخص مؤمن شد تا يومنا هذا هميشه مشغول خدمت

امراللّه بود يا تبليغ ميكرد يا تحريرمينمود هيچ تعلّقى باينعالم نداشت

چه قدر فاضل و متتبع در كتب بود از هر كتابى خبر داشت از هرعلمى آگاه

بود از هر آئين و دينى مطّلع بود سهيم و شريك من در عبوديّت آستان

اقدس بود در و قت احزان سبب تسلّى من بود نهايت اطمينانرا

از هر جهتى از او داشتم هر نفسى ردّى بر اين مينوشت حواله باو ميكردم

جواب مينگاشت چه قدر خاضع و خاشغ بود انچه كرديم كه اين شخص

يك خادمى در پيش خود بگيرد قبول نميكرد الّا اينكه خودش خدمت

احبّا را نمايد خودش چاى درست كند جميع احبّاء جميع اغياروقتيكه

در منزلش ميامدند خودش خدمت ميكر با ضعف جسم و ناخوشى و نا توانى

ص ١٤

و تب باوجود همهء اينها بر ميخواست و چاى درست ميكرد و خدمت

مينمود جميع فكرش اين بود كه حضرات راضى و مسرور باشند

بهر نحويكه باشد در اينمّدت كلمه ئى از او نشنيدم كه من گفتم يامن نوشتم

ابدا نميگفت ميگفت خدمت ايشان عرض كردم ابدا كلمه ئى

از فم او صادر نميشد كه من علمى دارم فى الحقيقه محو و فانى بود

در آستان مقدّس جانفشان بود ابدا رائحه و جود از او استشمام نميشد

ديگر حكمت الهيه چنين اقتضا كرد چاره ئى جز صبر نيست فكم رجل

يعّد بالف بارى فردا صبح جميع احبّاى الهى بالا جمع شوند و

مناجات كنند و طلب علّو درجات براى آميرزا ابوالفضائل

نمايند من هم اينجا مشغول مناجات خواهم بود نطق

مبارك يكشنبه ٌ 27 صفر در مجمع احبّا منزل مبارك ارواحنا

لرٌافته و عطوفته و رحمانيتّه الفدآٌ

ص ١٥

هو اللّه فى الحقيقه مصيبت جناب ابوالفضائل مصيبت عظيمى است هر چند

انسان ميخواهد خود را تسلّى دهد تسلّى نمييابد چه قدر خوب است كه

انسان چنين باشد تا اينكه قلوب احبّا از هر جهت باو گردد در اسكندريّه

هر و قت كه بسيار دلتنگ ميشدم ميرفتم با او ملاقات ميكردم كدورت

فورا زائل ميشد بسيار صادق بود خيلى صادق بود ابدا غل و غشى

نداشت آثار عجيبه هم گذاشت تمام ايامشى در استدلال امر

مبارك صرف شد فكرش ذكرش قلمش لسانش جميع باثبات امر مبارك

مشغول بود قاعده اش اين بود كه از صبح تا ظهر مشغول بتحرير بود كسى را

قبول نميكرد بعد ازظهر هر كس ميرفت قبول ميكرد خانمهاى فرنگ ذكر

ميكردند چونكه اين زنهاى فرنگى بسيار مصر ميشدند و خيلى سئوالات ميكنند

و قتيكه آميرزا ابوالفضل مشغول تحرير بود ازسئوالات اينها بتنگ ميامد

نميتوانست تحمّل نمايد چند نفر از زنهاى فرنگى گفتند كه مارفتيم در خانهء

ص ١٦

ايشان در زديم جوابى نشنيديم اصرار كرديم فهميديم كه داخل است

هى در زديم آخر خود بانگليزى فرمودند ابوالفضل ايز نات هير

(ابوالفضل اينجا نيست ) گفتند ما از خنده غش كرديم خودشان هم

بنا كردند بخنديدن برگشتيم از وجهش نور ميباريد چه قدر نورانى بود

قلبش روشن بود حكمت الهى عجيب است انسان حيران ميماند

با و جود اينكه اين گونه نفوس مثل درياقند معلوم است كه از براى

خود او اين موت غايت قصوى است منتهاى مراتب و جود است

اين موت از براى او حيات عظيمى بود از براى ايشان موهبتى اعظم

از اين نبود كه از عالم برود ولى كسانيكه با او انس داشتند محبّت داشتند

محزون ميشوند انسان صميمى بود اباد زوائدى نداشت همهء حالاتش

صميمي بود مثلا اگر با انساني اظهار محبّت داشت در قلبش بيشتر محبّت بود

اگر انسانيرا و صف ميكرد در قلبش بيشتر و صف مينمود اگر با انسانى الفت

ص ١٧

مينمود در قلبش بيشتر الفت داشت صميمى بود ظاهرى نبود اگر از

انسانى مكّدر ميشد نميتوانست با اوحرف زند ميلرزيد غريب است يكى

از پاشاوات مصر مشتاق شد كه او را ملاقات كند قبول نكرد بعد

آن و اسطه رفت نزد ايشان گفت چرا قبول نميفرمائيد جواب دادند

ازاو خوشم نميايد لايد اين خواهش او حقيقت ندارد اگر از روى حقيقت

بود خدا در قلب من محبّت او راميانداخت هر چه هست نميتوانم با او

از روى محبّت و صدق ملاقات كنم بهتر است كه او را نبينم هيچ

آلودهء باينعالم نبود بهيچ چيز آلوده نگشت نه بحيات دلبستگى داشت

نه بچيز ديگر مجّرد بود ممّرد بود منقطع ساطع ملكوتى روحانى بود

شيخ الاسلام قفقاز رديّ براين امر نوشت بعضى از احباب جواب

نوشتند شيخ الاسلام ردّ ثانى نوشت بعد از آن جناب آميرزا

ابوالفضائل جواب ثانى كافى نوشت نفس شيخ الاسلام قطع شد

ص ١٨

نفسش قطع شد خيلى بامزه بود مزه اينجاست كه يحيائيها خيلى طالب

كتاب او بودند آخر يكى از احباب بانها گفت شماها بابى هستيد

چرا اينقدر اين كتاب را ميخواهيد گفتند خوب و استدلالهائى

در حقّ حضرت اعلى كرده است ما بجهت اين استدلالها ميخواهيم

انتهى اگر چشم انصاف و بصيرت حق شناسى و حق بينى عنايت

شود مشاهده مينمايد كه هرحرفى از اين بيان مشرق عبوديت ماسواه

لتراب مقدسه العزيز الفداء آفتابيست درخشنده و تابات در جميع

عوالم نهان و عيان كه روحانيتّ و رحمانيت و نورانيّت و ربّانيت

و اعمال ملكوتيّه و احوال مرضيّه و اخلاق طيّبه و اعمال و افعال

پسنديده و بزرگوارى عالم انسانيّه را مربّى و معلم و مرقى و مهذب است

الى آخر لا آخر لها و حالات حضرتشانرا نشان ميدهد و مينماياند

و از محو وفراموشى و نسيان و خواموشى مصون و محفوظ است

ص ١٩

و اعظم و اشرف و انور و اقدم است از هزار كتابيكه ساعات و دقائق

ليالى و ايّام حياتشان را با دقائق فكريّه و رقائق دانش و بينش

و مو شكافى بافص بيان و ابلغ تبيان بنويسند چه نسبت خاك را

با عالم پاك مع ذلك كلّ اراده مباركه ٌ محيط مهيمنه فضليّه مترجم

لسان عظمت اذا اراداللّه شيئا ان يقول له كن فيكون حضرت

مولى العالمين يكتاى بيهمتا بنده پاسبان آستان ربّ العالمين

تعلّق گرفته كه تاريخ حياتشان نوشته شود و اين نادان ناتوان امّى عامى

خاك راه اقدام ثابتين بر عهداللّه راسخين ميثاق اللّه را باين فخر و مباهات

ابدى سرمدى سرافراز فرمودند و زود است از اطراف عالم جواهر و جود

و سواذج اهل سجوديكه در علم و فضل و خلق و عبوديّت و ثبات و استقامت

و جانفشانى حقيقة از جنود ربّ الجنودند و بتقوى اللّه و خشية اللّه

و خدمت مركز ميثاق اللّه سردار جيش منصور مظفّر اين ظهور اعظم ربّ

ص ٢٠

الاربابند بيايند و بنويسند و در ميدان كميّت و كيفيّت حيات

اين بندهء ثابت نابت خادم قائم و از بيان و فصاحت 0000

و شجاعت و دليرى و شهسوارى فرمايند انّه على ما شاء و يشاء

قوى قدير و مجملى از ايّام ناخوشى و صعودشان كه جناب آميرزا

ابوالقاسم گلستانه روحى فداه نوشته اند اينست هو الباقى

الدائم بلا زوال قضيّه صعدو متصاعد الى ملكوت اللّه حضرت

ابوالفضائل روحى لتربته الفدآٌ 24 صفر 1332 مطابق 21

ژانوى 1913 و اقع كه روز چهارشنبه ساعت چهار و چهل

دقيقه بعدازظهر نداى يا ايتّها النفّس المطمّئنه ارجعى الى ربّك راضيّة

مرضّيه را اجابت و بجان و روان و كمال روح و ريحان

بذكر اسم اعظم اللّه ابهى و يا عبدالبهاء ناطق و توجّه بعالم بقا فرمود

چندى بود علاوه بر ضيق النّفس خفقان قلب و ضعف بنيه و تب

ص ٢١

ملريا هم عارض شده بود و پاها هم و رم داشت و ضعف بسيار شد

بعضى روزها ظهر قدرى از منزل بيرون تشريف ميبردند چند قدمى

مشى نموده با عرابيه مراجعت ميكردند بعداز انكه بيانات مباركه

كه بواسطهء جناب آميرزا محمود مرقوم شده بود ملاحظه فرمودند در

صدد رجوع بطبيب برآمدند روز چهارشنبه بعداز ظهر تب شدتّ

داشت و ضعف بسيار محض اينكه از آمد و شد بعضى قدرى راحت

باشند خواستند بروند بالا منزل جناب آميرزا محمّد تقى صاحب

از منزل كه بيرون آمدند قّوهء بالا رفتن نداشتند جناب آمحمّد تقى

آمدند و ايشانرا در بالا رفتن مساعده نمودند بعداز چند ساعت

بهزار زحمت مراجعت كردند شب ابدا راحت نشدند و و رم

پا زياد شد روز پنجشنبه 18 مجّدد بمنزل آمحمد تقى تشريف بردند

يعنى بردنشان ديگرامكان پائين آمدن نشد و خفقان و ضعف

ص ٢٢

شديد شد قوّه خوابيدن نبود بهمان حال بالاى ميز آهنى كه

جلوشان بود سر را روى دست ميگذاشتند چند روز بر اين منوال

گذشت و قرار شد كه صبح جمعه ساعت ده جناب دكتر فريد

و دكتر رشيد عبداللّه كه از سابق بحال ايشان مسبوق بوده اند

عيادت كنند و ساعت نه و نيم آمدند نسخه ئى نوشتند قدرى

صحبت كردند و فرستادند دواها را آوردند و بمعالجه پرداختند

روز جمعه و شنبه و يكشنبه آثار بهبودى ظاهر نشد مشورت

باستشارهء طبّى گرديد صبح دوشنبه دكتر تومانس پاشا كه مسن و

مشهور و معروف است هم آمد هر سه با همديگر استشاره نمودند

معلوم شد مرض استسقاست و نزلهء صدريه هم بود متوجّه بقلب

شده و كليتين و شش هم علّت دارد دستورالعملى دادند

و از آن اقرار رفتار ميشد و مكرر هم احباب مناجات و تلاوت الواح

ص ٢٣

شفا نمودند روز سه شنبه بخيال طبيب ديگر افتادند دكتر قركا را خواستند

ممكن نشد دكتر ديگر و عده كرد و ساعت ده آمد دكتر فريد هم بود معلوم

شد همانست كه ديگران فهميده اند دواى ديگر معين نمود كم كم حال صحبت

و نفس كشيدن حضرت ميرزا تغيير نمود تمام بذكر حق جّل جلاله بلسان و

اشاره مشغول بودند حتّى بفانى عبارت اينكه بنويس من ديگر قابل

خدمت نيستم بقسمى فرمودند كه جگرها را كباب كردند بارى مقصود

شرح حال است شب 4شنبه ضعف زياد شد و روز 4 شنبه بطور

اشاره با فانى ميخواستند حرف بزنند نميشد تا ساعت 4 و 40

دقيقه پرواز بعالم بقا فرمودند آنشب و روز پنجشنبه كلّ احباب جمع شدند

حضرت آميرزا احمد افندى از پور تسعيد و عبدالحسين افندى از اسيوله

و حضرت آميرزا سيد حسين افنان از شبين كرم محمد افندى سعيد از اسكندريّه

آمدند عصر پنجشنبه بكمال احترام تشييع جنازه شد و حال و قار و تسليم و رضاى

ص ٢٤

احبّا در عقب قسمى بود كه همهء مردم تحسين و توصيف مينمودند و طلب

رحمت ميكردند در محليّكه جناب حاجى ميرزاحسن ساخته اند جسم

الطف اطهر ايشان سپرده شد و كلّ خون بجاى اشك باريدن

ميخواستند جناب محمود افندى فهمى خطابه ئى در كمال خضوع و حزن

قرائت نمود كذلك حسين افندى روحى و بعد مجلس ختم در همان

كوچه ئى كه منزل ايشان بود مهيّا چادر بزرگ بسيار خوب پر شكوهى

زده شد و سه نفر قراء كبار بتلاوت قرآن مجيد مشغول تا تصف شب

جمعيّت بود و كذلك ديشب كه شب سوم بود ديروز صبح تلغراف

مبارك اثر غريب عجيبى در قلوب ظاهر نمود كه از و جوه انوار صبر

و سكون ميدرخشيد اميدواريم صد هزار امثال ماها بندگان آستان

قربان صحّت مبارك شويم و امشب هم ختم است و تدارك شام

نموده اند جناب آميرزا محمد تقى صاحب كه الحق نهايت سعى و همّت و خدمت

ص ٢٥

هز هر جهتى نمودند و از هر جهت مواظبت كردند و مصروف نمودند

قافلهابوالقاسم گلستانه

جناب آميرزا احمد سهراب عليه بهاءاللّه عصر 13 فوريه 1914

هيجدهم ربيع الّاول 1332\_مسيس هويك از قبل دوستان امريكا

محفل تعزيت حضرت متصاعداللّه جناب ابوالفضائل روحى

لرمسه الفدارا در مقام اعلى مهّيا نمود در حضور مبارك اقدس اوّل

تلاوت و قرائت مصيبات عالين شد و بعد هيكل اقدس قيام

فرموده در حرم اطهر مشغول زيارت شدند و چون بانداى جانفزا

و لحن دلربا براى انمتصاعد اله ملكوت الابهى زيارت فرمودند و جميع

احباى مسافرين و مجاورين در ساحت فضل و عطا بالنيّابه زائر شدند

انوقت در اطاق مقام اعلى باز طلعت نوراء جالس و در بارهء انجان

پاك لسان مبارك باين بيانات عاليات ناطق هو اللّه

ص ٢٦

فى الحقيقه صعود حضرت ابوالفضائل بلّيهء عظيمى بود بجهت اهل بها در

جميع ممالك دنيا هر جا اهل بها اقامت دارند از اين مصيبت متاثرند

تأثير غريبى در نفوس احبّا نمود زيرا جميع بدل و جان او رادوست ميداشتند

و محبّت صميمى باو داشتند روح كلّ باو منجذب بود فى الحقيقه سزاوار

اين عنايات بود فى الحقيقه سزاوار بود سبحان اللّه در اين شخص ابدا

نفحهء از هوى نبود جميع افكار و اذكارش خدمت باستان الهى بود

هيچ فكرى نداشت مگر انكه موفق شود باقامهء برهان ساطع و دليل

لائح و اضح و بيان جليل و جميع عمرش در اثبات امراللّه صرف شد

انسان چون كتب اورا ميخواند كلمهءئى پيدانميكند كه دليل بروجود يا دليل

بر علم باشد كلمهء من ندارد مگر باقتضاى عبارت كه من ميگويم چنين است

يا چنان و لكن كلمه ئيكه من چنين كردم يا چنان كردم يا چنان مشاجره

و چنين برهانى اقامه نمودم ابدا ندارد از روزيكه در ظلّ جمال مبارك و ارد

ص ٢٧

شد از هر چيز گذشت از هر شانى از شئون منقطع شد نه راحت ميطلبيد

نه آرام ميجست نه شهرتى ميخواست و نه نام و نشانى نفس علم بود تا آن نفس

آخر خدمت باستان آلهى مينمود چه قدر شخص فاضلى بود چه قدر

عالم بو چه قدر مطلّع بود چه قدر در كتب جميع ملل و امم متتبع بود از

كتب جميع اديان اطّلاع داشت ازكتاب حضرت زردشت كتب

فارسيان بتمامها مطلّع بود تورات و انجيل را جميعا و اقف بود و بر اسرار

انها مطلّع عقائد حكمهاى سلف و فلاسفهء اول را مطلع بود بجميع تواريخ

امم آگاهى داشت جميع فضلاى احزاب حتى مصريون اعتراف ميكردند

كه اين شخص فاضلى است مع هذا نفحهء و جود دراو نبود چه قدر در سبيل

جمال مبارك صدمات و بلايا و رزايا ديد هيچ آرامى نداشت در طهران

هميشه در تحت تهديد بود تا انكه بسجن افتاد در ايّام ناصرالدين شاه

با و جود آن تهّور ناصرالدين شاه و نائب السلطنه در نهايت استقامت

ص ٢٨

و ثبوت اعتراف نمود و انچه بايدوشايد بيان كرد صدمات شديده

خورد تا يد قدرت اورانجات داد لكن من ابدا ازاو ذكر اين مصائب را

نشنيدم جزاينكه روزى ذكر ميكرد كه انصاف اينست كه بيان شيخ

محمّد رضاى يزدى سبب اطمينان قلوب شد بعداز انكه از هر يك

ماها سئوال كردند هر كدام بحكمت صحبت ميكرديم و جواب ميداديم

لذا نائب السّلطنه قبول نميكرد و اطمينان حاصل نميشد تا انكه آملّا

محمّد رضا آمد و ببيانى فصيح و بليغ تمام عقائد ماراذكر كردوگفت تعاليم

مبارك اينست نماز اينست برخواست و نماز كرد و گفت كه من

حقيقت بيانرا بشما گفتم جميع امور براين منوال است كه ميگويم ولى

از فساد ممنوعيم جمال مبارك ما رامنع كرده است ما بحكمت صحبت

ميكرديم و چون آشيخ رضا بدون پرده گفتگو ميكرد لهذا نائب

السلطنه اطمينان حاصل نمود و يقين كرد كه اگر فساد در ميان بود

ص ٢٩

آشيخ رضاى يزدى ميگفت اين سبب نجات ما شد روزى كه جناب

ابوالفضائل ذكر حبس خود را نمودند فقط همين را گفتند ديگر بهيچوجه ازحبس خود

صحبت نكردند همينقدر گفتند جناب مّلا رضا چنين صحبت نمودند

نه انكه من زحمتى كشيدم يا صدمه ئى خوردم بلكه در ستايش آشيخ رضا

اين حكايت را ميگفتند بارى اوّل كسى بود كه قلوب احبّا جميعا باو

تعلّق داشت سراج اين امر بود نور هدى بود كوكبى بود لامع نجمى بود

بازغ بحرى بود موّاج ديگر حكمت الهى چنين اقتضا كرد ليس لنا

الّا ان نرضى برضائه و نصبر على قضائه طوبى له و لكلّ من اخلص وجهه

للّه ربّ العالمين

از اين بيانات مباركه علّو مقام و تقديس و طهارت و جانفشانى و

كالات صورى و معنوى آن نفس مقدّس و اضح و معلوم ميشود جميع اين

مراتب و مواهب بعداز حسن خاتمه و صعود انجان پاك محقّق و مثبوت

ص ٣٠

و ببقاى اسماء و صفات الهى باقى و پاينده گرديد هر چند فضائل آن منبع

فضل و كمال كالشمس فى رابعة النهار بود و اخلاق ملكوتيّه رحمانيّه و صفات

طيّبه مرضيّه و سجاياى حسنه ساميهء انروح مجسّم بشأنى ميدرخشيد و ساطع

بود كه هرچشمى ميديد و هر قلبى ادراك مينمود كه فطرى جبّلى ذاتى لا ينفكى ايشانست

لكن نفسى بيقين كامل بر اين حسن خاتمه و صيانت الهيه محيط و و اقف نه

و احاطهء بحقائق نفوس ندارد الّا اللّه و من عنده علم الكتاب و بعد

انچه در حقيقت و كمون او بود بحيّز شهود آمد اينست كه درايّام ظهور مظاهر

احّديه كه يوم بعثت و حشر عالميانست عالم و جود حركت و هيجان

عظيم يابد و ملكوت اسماء كه طائف حول كلمهء مطاعه مظهر ظهور است

چون روز اسفلكم اعليكم و اعليكم اسفلكم است در تغيير و تبديل است

چنانكه در آثار مباركه نيرين ظهورين بسيار است كه بعثت بسه قسم است

بعضى بنفاق و حبّ رياست و شقاق داخل امراللّه شوند و اظهار خلوص

ص ٣١

و جانفشانى نمايند و حق عليم حكيم بمقتضاى اسم ستّار در ظاهر قبولشان

فرمايد و بحكم اسم مدبر براى مصلحتى باسمى از اسمأسرافرازشان فرمايد و بين

خلق بخلوص موصوف و معروف شوند بدون اينكه كينونت و فطرتشان

مبعوث شده باشد و حال تذّكر و انتباه از معانى و اسرار آيات ربّ

الايات البيّنات حاصل نموده باشند لهذا در هر عصر و زمانى باندك آزمايش

و امتحانيكه مخالف هوائشانست شقاق و نفاقشانراظاهر نمايند و بر مخالفت

برخيزند و بسبب ظهور لئامت و خباثت در كمون و بطونشن هنگام

امتحانات الهيه غير مصون و غير مأمون مانند بلكه سبب امتحان و لغزش ضعفاء

و فتنه و فساد بهانه جويان پركينه و جفا گردند كه چرا اينها و قتى اززمرهء

مقربين بودند و از حروف عالين و اهل عليّين و حال از حزب فجّار

و اهل سجّين و از صف مغلين گشتند حكايت آنان همان حكايت

ابليس لئيم در كتاب مذكور در كتاب مبين است و بلعم و باعور مشهور

32

بين بنى اسرائل كه خلق انها راوسائط فيوضات ميشمردند و مستجاب

الدعوات ميدانستند بعد بامتحانى بر مخالفت امراللّه برخواستند

و البتّه هر قدر ظهور عظيمتر است امتحاناتش شديدتر و منافق و ناعقش

بيشتر است و قسمن نفوس مقدّسه ئى هستند كه در ظلّ كلمة اللّه بصرف

كينونت و طيب طينت بر عبوديّت آستان احديّت مبعوث شده اند

و در نهايت ثبات و استقامتند و لكن نزد خلق معروف و مشهور

نيستند از حق سبحانه و تعالى در حقشان بر حسب ظاهر عنايتى نازل

نشده و باسم و لقبى مفتخر و متباهى نشده اند اين نفوس بحقيقت بر بندگى

بر خواسته اند و داراى مسمايند بى اسم و چه در يوم ظهور و چه در غيبت

لغزششان كم است و اكثر از بوته امتحان چون ذهب خالص خارج

ميشوند و ثالث بعثت نفوس مباركه و حقائق قدسيّه است

كه چه در عالم اسماء و چه در حقيقت و معنى و مسمّى در ظلّ لواء امراللّه مبعوث

ص ٣٣

گرديده اند آيات هدايند و رايات باهرهءعلم و تقى مويّد بجنود ملاءاعليند و و سائط

فيوضات فضل و عطا قائم بر اعلاٌ كلمةاللّه اند و در جانفشانى در عبوديّت محسوب

بيهمتا چابك و چالاك اين نفوس مباركه سبب سطوع و انوار الهّى اند و ناشر

نفحات ربّانيه سردار جيوش مغسورهء اخلاقند و قائد عساكر مظّفره سلطان

سلاطين انفس و آفاق رائن قلوب را باسم ربّ الملائكة و الروح فتح

نمايند باساس آئين يزدانيرا بقّوت كلمة اللّهى از هجوم مارقين محفوظ و مصون

دارند عليهم النورو البهاء و التحيّة و الثناء من اللّه ربّ الاخرةو الاولى

و نزد اهل بصيرت و معرفت بديهى و مسلّم است كه اين هر سه مقام در ايّام

حيات جسمانى چنانكه بايد و شايد مشهود و معلوم نيست و بر حقائق نفوس

جز حضرت علّام الغيور و مركز ميثاقه القائم على عبوديّته احدى آگاه نه

جميع مقامات و مراتب مانند اوراد و ازيار و اوراق اشجار است

در فصل بهار كه همه در نهايت طراوت و لطافتند و باكمال صفا و نضارت

ص ٣٤

و چون نسيم امتحان و زد و ايّام فربفسايد و حرارت و تابش افتتان

شدّت نمايد و موسم ثمر رسد گلهاى با جلوه و صفا از اوج اعلى بحضيض ادنى

افتند بعضى بكّلى بى ثمر و مفقودالأثر و الخبر گردند و سزاوار سوختن شوند و بعضى

فى الجمله ثمر آرند و برخى اثمارآبدارخوشگوارباردهند و ذائقه عالم انسانيرا

لّذت و حلاوت بخشند قوّت عظيمه ظاهر نمايند و قدرت جسميّه باهر

آيت محى العظام رهى رميمه شوند و رات اتم نفخ فيها فاذا هم قيام ينظرون

گردند اوّل ازليتين و اضلّيين ناقضين و ثانى را حضرت

آعبدالكريم مبّلغ حضرت ابوالفضائل و ثالث خود حضرت ايشانرا ملاحظه

نمائيد اينست كه لسان طلعت عبوديّت مخصه در بارهء آن نفس

مطمئنّه و كينونت مقدّسه و مجمع خصائل حميده حضرت ابوالفضائل روحى

لتربته الفدآٌ باين بيانات مباركه ناطق كه سراج اين امر بود نور هدى

بودكوكبى بود لامع نجمى بود ساطع بحرى بود موّاج الى آخر بيانه الاعلى

ص ٣٥

ايشان از خاندان علم و فضل بوده اند و مرحوم و الدشان از اجلّه علما و فضلا

و باصطلاح شيعهءاثنى عشريّه مجتهد جامع الشرايط و اعلم و افقه و اعظم

رٌوساى روحانى گلپايگان بوده اند ازسّن طفوليّت آثار اخلاق ملكوتيّه

و انوار صفات مرضيّه انسانيّه از ايشان مشهود بشأنيكه در بيت خود با بودن

خّدام و خدمهء كبيره و صغيره بدادن فرمان حتّى براى خواستن آب راضى

نميشده اند و كذلك در مجالس و لائم و ضيافتها كه تشريف ميرده اند

بر حال تشنگى صبر مينموده اند بجهت اينكه اگر خودبراى آشاميدن حركت

نمايند سبب خجلت خدّام و تأّثر حاضران شوند لهذا تحمّل ميفرموده اند

تا و قتيكه بحّريت خود آب نوشند و فرمان بديگرى ندهند همين قسم

سائر احوال و اخلاقشان با احدى ملاقات نفرمودند الّا باچهرهء گشاده

و بشاشت وجه و خضوع و محبّت و خلوص ساده حتّى قبل از ايمان در صغر

سن با يهود و نصارى و احزاب متفّرقه ئيكه شيعيان با آنها برطوبت ملاقات

ص ٣٦

مينمودند و آنانرا نجس ميدانستند حضرت ايشان با نهايت محبّت و

ملاطفت مقابلى ميفرموده اند چنانكه و قتى در ضمن صحبت ميفرمودند ايّام

طفوليّت هر و قت در معابر و اسواق ملاحظه ميكردم يهود را ميزنند و

اذيّت ميكنند بقدر قوّه منع مينمودم و متأّثر ميشدم و بى اختيار ميگريستم

و از تعّديات و تعصّبات مردم محزون و دلخون ميشدم و متفكّر

و متحيّر و متعجّب بودم كه بچه سبب اذيّت بانها جائز است با اينكه

در تقليد آباء و اجداد و تعصّب و عناد ما و آنها در يكدرجه و حاليم

با اينحالت بعد ازتكميل مقّدمات و علوم ادبيّه و ديدن بعضى كتب

اخلاقيّه و اصول عقائد يه و عرفانيه و تاريخيه و كتب عتيقهء آسمانى

كه مجتهدين شيعه خواندن آنها را حرام ميدانستند و از آنان كتمان

ميفرمودند ايشان بفطرت خرق اين اوهام را فرموده اند و و جدانشانرا

از اين سلاسل آزاد فرمودند و چون براى تعليم فقه و اصول و علوم سائره

ص ٣٧

باصفهان تشريف بردند با اينكه برايشان مصاريف آقازاده ئى و ثروت

و غناى آزاده ئى ميامده مع ذلك خود بكمال قناعت و تجرّد و انقطاع

زندگانى نموده باقى را انفاق و ايثار بر فقرا و ارامل و ايتام ميفرموده اند

و اين حالت ملكوتى ايشان در اصفهان مشهور بود و در سنوات

تحصيل در اصفهان اوقات خود راتقسيم فرموده و قتى را براى تحصيل

و تدريس و تدرس و تعليم و تعلّم فقه و اصول و حكمت و كلام معيّن نموده

بودند و و قتى را براى خواندن تاريخ و كتب اديان و مذاهب مختلفهء

متنوّعد و زمانيرا براى تحصيل زبان فارسى صرف بواسطهء كتب و لغات

فارسيّهء قديمه و اين دوقسم آخر غير از فقه و اصول و كلام چون مخالف

رٌاى و مشرب علما و طلّاب بود بقدر قّوه از آنها ستر ميفرموده اند

و عصرها را هم بسير و تفرّج و تنزّه در منتزهات و باغات و ضمنا معاشرت

و مؤانست با نفوس مختلفه العقائد و المشارب و متنّوعة الافكار

ص ٣٨

و المأرب ميگذرانيده اند و هميشه محّلات پر گل و رياحين را بسيار دوست

ميداشتند بخصوص سبزه و چمنهاى طبيعى را و چون در اصفهان باعلى

درجهء اجتهاد رسيدند راضى بگرفتن اجازه و قبول رياست بر عوام

كالأنعام نشدند و مختصر ديدنى بوالده كسانشان فرمودند و بعتبات

عاليات و نجف اشرف براى تكميل علوم و زيارت شتافتند

و بعد از مدّتى مراجعت باصفهان فرمودند و محض زيادى آزادى و جدان

رفتن طهران را اختيار فرمودند و در مدرسه مادرشاه مدرّس و موظّف

شدند و منزل نمودند و بفضل و علم و تبحّر در علوم و فنونشان بين

طلّاب و علما بمراتب بيش از ايّام اقامت در اصفهان و اماكن

متبرّكه مشهور و مسلّم گرديدند و در اندك زمانى انشاءات فارسيّه

و اطلّاعات تاريخيّه و تتبّعات كتب دينيّه و تفاسير آيات قرآنيّه

و كمالات عأليهء ايشان نزد علمه و امرا و بزرگان و دانشمندان ايران

ص ٣٩

و فضلاى مسلمانان و رؤساى سائر اديان مسلّم و مبرهن شد بقسميكه

جميع مصاحب با ايشان و ادراك فيض صحبتشانرا غنيمت ميشمردند

امّا خود ايشان از اكثرى فرار مينمودند و فانى در سنهء 1294 چنانكه

در الواح قدسيّه بشارت نجات از نفى ابدى سودان نازل بقّوهء خارق

العاده و صرف قدرت قديمه از سودان آزاد و بعتبه بوسى آستان يزدان

مشّرف و من دون ادنى استحقاق بزيارت جمال بيمثال روحى و روح

الوجود لّذرات تراب مقامه الأقدس و مقّره المقدّس فدا فائز

و نائل گرديد و بعد توّجه بايران نمود و در طهران خدمت حضرت ابوالفضائل

مشرف شد كه من دون اميدوارى ايشان و تصّور نفسى از حبس طهران

با جمعى دوستان ثابت مستقيم تازه خلاص شده بودند و چون اين

نابود بر قوّت ثبات و استقامت و محّبت و عبوديّت و اخلاق ملكوتى

و احوال جبّلى روحانى ايشان و تبحّرشان در علوم و فنون مطلّع شد

ص ٤٠

از كيفيّت تصديق و اقبال و ايمان و اطمينانشان سئوال نمود

فرمودند با جناب آعبدالكريم ماهوت فروش كه شخص عامى صرف

و امّى محض بود بواسطه ئى آشنا شدم و هر قدر بيشتر معاشرت نمودم

بيشتر از حسن اخلاق و دانائى فطرى ايشان ديدم و فريفته گرديدم

و ضمنا هم دانستم كه بهائيست و كمال تعجّب و تحيّر داشتم و تأسّف

و تحسّر حاصل و از خدا هدايت و دلالتشانراسائل و در هر ملاقاتى ايشان

از مرتب تحقيق در اصول دين سئوالى مينمودند و جوابى ميدادم و انجوابرا

ببرهان ردميكردند و اشتباه مرا ثابت ميفرمودند كه اين جواب

منبعث از تقليد و تعصّب است نه از روى حقيقت و تحقيق تا اينكه

با ايشان متّفق شديم كه وحى و كتاب و تشريع شريعت و استقامت

و نفوذش حجّت بالغهء باقيّه است و چون بر اين تعليم و حجّت و دليل

ايشان ثابت و عازم شدم انوقت ذكر نمودند آيا بابيها و بهائيها را

ص ٤١

ديده ئى و كتب و آياتشانرا خوانده ئى بايشان گفتم كه شما را تا حال باهوش

ميدانستم و لكن اين صحبت شما دليل نادانى و بيهوشى است دين ملعبهء

صبيان نيست و هر عبارت عربي نامربوط غلطي آيات اللّه و كتاب اللّه

نه و پيغمبر ما خاتم النّبيين و داراى معجزات اوّلين و آخرين بود

ديگر كتاب و آياتى نازل نخواهد شد فرمودند صحيح است و ما مؤمن و موقنيم

شما عالم و فاضليد و من امّى و جاهل آيا ممكن است جاهل امى بداند

چيزيرا كه عالم فاضل نداند ذكر شد بلى ممكن است فرمود پس در مسئله ئى

از مسائل كه دين بان ثابت ميشود صحبت ميكنيم تا كشف حقيقت شود

و طرفين متفّق گرديم آن متفّق عليه را ميزان قرار ميدهيم ذكر شد بسيار

خوب حاضرم كه بحكم آيهء كريمه اللّه ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظّلمات

الى النور شما را از ظلمت ضلالت بنور هدايت دلالت نمايم فرمود

رجوع بتفسير و شأن نزول همين آيهء مباركه فرمائيد كه سلمان و ابوذر

ص ٤٢

و هلال و امثالهم كه سلاسل تقليد رابقّوت توحيد شكستند مقصودند

و غير انها را اولياهم الّا فوت يخرجونهم من النور الى الظلمات

فرموده از اين بيان ايشان متحّير و متعجّب شدم كه اين عامى چگونه بر تفسير

و تنزيل آيات مطّلع و اگاه است ننوشته ميخواند و ناگفته ميداند و چون

امر را بديهى البطلان ميدانستم و قتيكه قوّت برهان اورا در تفسير آيهء مباركه

ديدم يقين نمودم كه شيطان مؤيّد اوست و انّ الشياطين ليوحون

الاوليائهم و بخود گفتم كه من با علم و فضل و اطلّاع نتوانستم ببرهان

با او مقابلى نمايم و عاجز شدم و با بى انصافى و خلافهم با او معامله

نمودن سزاوار نيست بهتر ترك معاشرت و صحبت است و بر اين قصدم

مصّمم شدم امّا آعبدالكريم بر مراوده و معاشرت و محبّت و الفت

و انسانّيت افزود و هر و قت كه آمد در هر مسئله ئى صحبت داشتتيم او غالب

شد و فانى عاجز و بشأنى مشمئز و متنّفر بودم از ملاقات او كه از منزل

ص ٤٣

خود فرار مينودم كه او را نه بينم و خورده خورده چند نفرديگررا كه مثل خودش

بيعلم بودند آورد و متحيّربودم كه چگونه از دام اين اشخاص خودرا خلاص كنم

و خلاف ادب و انسانّيت هم ننموده باشم حتّى بجهت من آيات

آوردند و گرفتم و نگاهداشتم و اعتنا بزيارت نمودن و خواندن ننمودم

مدتّى براينمنوال گذشت كه فانى در فرار و حضرات در صحبت و ملاقات

اصرار داشتند تا انكه در خانهءآعبدالكريم حضرات را خواستم و

بكمال ادب و صفا استدعا و رجا نمودم كه لكم دينكم ولى دين مرا

بخودم و اگذاريد و در بارهء من دعا كنيد و راضى نشويد از من ظلم و

اعتساف و عدم مروّت و انصاف ظاهر شود اگر هم بيدين باشم

در ضلالت و گمراهى خود خوددانم باخداى خود لا اكراه فى الدين

قد تبيّن الرشد من الغى فرمودند باللّه انصاف ده اهل رشد كيست

و طاغى باغى كه انچه تا حال صحبت داشته ايم بابى علمى ما و علم و فضل شما

ص ٤٤

شما عاجز شده ايد پس تصريح آيهء رشد ازغى آشكار شد ولى ما شمارا بنور

ايمان دلالت مينمائيم و متذّكرتان ميكنيم انّ الذكرى تنفع المؤمنين

ما شمارا بحقيقت مؤمن و خداپرست ميدانيم ترك معاشرت ننمائيد

و ازاين نفوس بيعلم فرار نكنيد اتبّعوا من لا يسئلكم اجرا و هم مهتدون

اين سنّت الهيه است و لن تجد لنتفته تبديلا و لا تحويلا در هر ظهورى

نفوس ضعفاى بيعلم مؤمن ميشوند و بر هدايت علما مؤيّد ميگردند

هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون يعلمون مؤمنين

عوامند و لا يعلمون رؤساى عوام كألانعامند گفتم صد هزار

دليل و برهان و حّج و آيات بينّات را بدون معجزه قبول

نخواهم نمود و گوش باين حرفها نخواهم داد جواب گفتند البّته خدا

قادر ست بر انچه بخواهد و نميخواهد مگر انچه صلاح عباد است و معجزات

مخالف مصالح عباد است چه كه يك ده و هزار و صد هزار و هزار

ص ٤٥

كرور بيشترند و پيغمبر است بر همهء عالم در زمان خود و بعد از خود و

اگر يك نفر را اجابت فرمود در ايقان معجزه و اجبست اجابت

يك يك دور و نزديك و حاضر و غائب را بفرمايد زيرا ترجيح

بلا مرجّح باطل است ايمان يكى را خواست و ايمان ديگرى نخواست

براى اهل عصر خود ظاهر نمود و براى بعد از خود نگذاشت و يا بعديها را

از فضل رويت معجزه محروم گذاشت نعوذ باللّه عن ذلك بلى

اگر ممكن بود اتفّاق اهل عالم بر معجزه ئى ممكن بود مخالف صلاح است و علاوه

على ذلك كلّه رؤيت معجزه مانع ترقى مشاعرو مدارك و عقول است

و مايهء حيرت و دهشت و وحشت است و علاوه همه جا نميتوان برد

و نشانداد بخلاف كتاب و آيات كه فيه تبيان كلّ شييء است و راه

ترّقى است و علاوه بر جميع اين دلائل و براهين و حجج امتحان نمودند

ص ٤٦

مظهر ظهور دليل بر غوايت و ضلالت است عرض شد جميع صحبتهاى

شما خوبست و جواب ندارد امّا من تا يقين قطعى ننمايم كه اين مدعّى

و حى و كتاب من عنداللّه بر ضمائر و سرائر قلوب مطّلع و آگاه است و قادر

بر تقليب ماهيات كائنات نميتوانم تصديق و اذعان نمايم و از دين سيّد

المرسلين كه لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه است بگذرم و معتقد

نسخ آن شوم فورا جواب دادند اگر اين امر باطل است پس قرأن هم

نعوذ باللّه باطل است و نستغفراللّه منزل قرآن جاهل زيرا باطل از

خلفش آمده است چون از حضرات چنين بيان محكم متقن شنيدم در نهايت

تغّير و حّدت و شدّت حسرت و عجزاز جواب بر خواستم و گفتم چه از جان

من ميخواهيد ميخواهم در ضلالت و گمراهى باشم خواستم از خانه بيرون بروم

جميع با كمال رأفت و شفقت و مهربانى و نهايت بشاشت و عطوفت

و اظهار خجلت و شرمسارى نگذاشتند بروم چون نشستم ترك صحبت نمودند

ص ٤٧

و ساكت نشستند پس از شرب قليان و چاى گفتند كه اعتقاد صميمى و فريضهء

دينى ما اينست قوله جّل جلاله اگر نزد شما كلمه ئى و جوهريست كه دون شما

از آن محروم بكمال محبّت و شفقت القا نمائيد اگر قبول شد مقصد حاصل

و الّا تعرّض باطل اورا باو گذاريد و در بارهء او دعا كنيد نه جفا گويا اين

بيان مبارك آبى بود كه آتش حّدت غضب و شدّت تعصّب مرا خاموش كرد

بلكه شرابى بود كه مست و سرخوشم نمود چه عرض كنم كه چه قدر مرا خاضع و خاشع

كرد و از تعّرض خود عذر خواستم و فورى اين بيان مبارك را نوشتم ولى

تصّور حقيّت و حقّانيت ننمودمد چنين دانستم كه اين بيان بيمثل از منشى

بى بديل است و سياسى دان بيمانند كه اساس اديان و راه جذب قلوب را

خوب دانسته است بعد از مدّت زمانى مرا ديدند گفتند بسيار خوب شما

انچه ذكر نموديد مدّعى وحى و كتاب و شريعت بايد بر سرائر قلوب آگاه

باشد و بر تقليب كائنات قادر و توانا با انكه امتحان نمودن

ص ٤٨

مظهر ظهور يكتا خداوند بيمانند در جميع كتب آسمانى ممنوع است زيرا خدا

بايد خلق را امتحان نمايد نه خلق خدارا و انبيا داراى وحى و كتابند و مظاهر

ظهور غيب لا يدرك لا يذكر لا يوصفند و اين مظاهر قدسيّه و مطالع

رحمانيّه خلق را امتحان ميفرمايند و كسى راحّق امتحان اين مظاهر كلّيه سبحانيّه

نبوده و نيست دليله آياته و وجوده اثبته را مطالعند و يام دّل على

ذاته بداته را مشارق و حدانيّت و فردانيّت مع ذلك كّله حال مظهر

جمال و كمال و جلال ذو العظمة و الاجلال در اراضى مقدّسه و شما

در طهران چگونه امتحان متصّور است گفتم بسيار سهل و آسانست مطلبى را

در قلب خود قصد ميكنم و كاغذى ننوشته در پاكتى گذارده تقديم

مينمائيم اگر ما فى الضمير را كشف فرمود ثابت ميشود آگاهست قلب هم

در تصّرف اوست و محوّل القلوب و الأحوال است حضرات ناچار

محض محبّت و علّو همّت بر نشر امراللّه و هدايت خلق اللّه قبول نمودند

ص ٤٩

مطالبى را نوشتم و در پاكت گذاشتم و بالاك محكم مهركردم و بحضرات دادم كه

نگاهدارند كاغذ سفيدننوشته ئى هم در پاكت ديگر گذاشتم و حاضر نمودم

كه تقديم من لا يعزب عن علمه من شييء نمايم و با جناب آعبدالكريم بخانهء

مرحوم متصاعدالى جوار رحمة ربّه الابهى حاجى محمّد اسمعيل ذبيح بجهت ارسال

عريضه رفتنيم جناب حاجى تشريف نداشتند ولى اهل بيتشان جناب

آعبدالكريم را شناختند و دانستند كه از راه دور آمده اند نگذاردند

مراجعت كنيم باصرار و ابرام از روئ محبّت و حقيقت دعوت بدخول

خانه نمودند و دعوتشان حقيقت بود نه مجاز معجزه بود نه سحر از قضا

داخل اطاقى شديم كه كتب و صندوقچهء الواح مقدّسه و اسباب تحرير حاجى

مذكور بود ازپشت در قليان و چاى آوردند و گفتند در صندوقچه آيات

و نوشتجات است اگر بخواهيد زيارت نمائيد چون جناب آعبدالكريم

نميتوانست بخواند ازمن خواست برايش بخوانم محض ادب كه جبّلى فانى

ص ٥٠

بود قبول كردم كاغذى بود آبى رنگ كه درآن عبارت فارسى و عربى

خطاب بسلطان عبدالعزيز سلطان عثمانى بود كه حضرتش را اوّل

بقسطنطنيّه از دارالسلام بغداد خواست و بعد نفى بادرنه نمود چون

خواندم ديدم در آن ذكر بازى سلطان سليم در نهايت فصاحت و بلاغت

و حلاوت و ملاحت است كه هر چه ميخواندم بيشتر طالب خواندن ميشدم

كه در مّدت حيات خود بيان باين شيرينى كه عقل را مبهوت و قلب را

منجذب نمايد نخوانده بودم ولى هر تصّورى مينمايم سواى تصّور حقيّت

تا رسيدم باين بيان مبارك فسوف تعزل الذى مثلك و مأخذ

امركم الذى بحكم على العباد الى آخربيانه الاعلى الاحلى از زيارت

اين بيان مندهش و منصعق و مبهوت و متحّير شدم و بقدر نيم ساعت

ساكت و غرف عجب و تفّكر كه اين چه سحر عظيمى است و چه شعبدهء جسيمى

و چه طلسم بزرگى و چه فتنه و امتحان شديديست آخر خود راتسلّى دادم

ص ٥١

كه آخر الزمانست تا كفر جهانگير نشود صاحب الزمان ظاهر نميشود و اين

بيانات و وعده ها را ساخته و پرداخته براى فريفتن عوام بيچاره و

نگهدارى مريدان فرستاده است نه اينكه بسلطان مقتدريكه خود اين

شخص مّدعى در مملكت اوست و بحكم او محبوس و اسير است نوشته باشد

و ممكن و متصّور نيست باو يان خطابات قهريّه و عتابات سخطّيه را عاقلى

بچنين سلطانى بنويسد بخصوص در حبس و گرفتار هم باشد و غريب و وحيد

و بلاناصر و معين و ظهير هم باشد و يا اينگونه اظهارات بتواند بنفسى

بنمايد و من اظلم ممّن افترى على اللّه كذبا در قلبم اين خيالات و وساوس

شيطانيّه مصّور ميشد و مع اين تصّورات و تسوّلات نحمد اللّه و نشكر

فضله باذيّت و خلاف محبّت و ادب نسبت بحضرت راضى نميشدم

و بحكم آيات صريحه قرٌانيّه و احاديث مرويّهء صحيحث امر مدعّى امر راهم بخدا

گذاشته ام و حتّى در قلب هم تبّرى و بيزارى نمينمايم مختصرامحض خلاصى

ص ٥٢

و نجات از آعبدالكريم گفتم دراين اوراق اوّل خبر بعزل سلطان عبدالعزيز

و ثانى باخذش فرموده اند و اين نحو تصّرف درمواد كائنات و با بيان

موجودات معجزه ئيست كه هزار يكش از انبياى قبل ظاهر نشده اين دو خبر

كه اوّل عزل و ثانى اخذبايد بترتيب ظاهر شود و ثانى اخذ

و لهذاپاكت و عريضه را پاره كردم و وقوع و حصول اين دو خبر

مرتب را ميزان و محك قراردادم و عهد گرفتم كه بعد ازاين حّق

اينگونه صحبتها را بامن نداشته باشند تا ظهورو وقوع اين دو خبر و بگمانم

رفتن بخانهء حاجى و ديدن آن اوراق تأئيد و توفيق آلهى بود كه مرا از

گفتگوى با حضرات آسوده نمود بلكه و سيله ئى بدست آمد كه بتوانم حضرترا

هدايت كنم و از گمراهى نجات دهدم لكن حضرات از معاشرت و صحبت

دست بر نداشتند هر و قتى هر و سيله ئى ميامدند و صحبت و حكايتى

ص ٥٣

مينمودند و از ظهورات قبلّيه و كتب سماويّه و شدائد عظيمه و بلاياى مطالع

قدسيّه و امتحانات شديدهء عظيمهء و اردهء بر مطالع ظهور حضرت متكلم طوررا0000

روايت ميكردند كه مرا از سلاسل و اغلال اوهام انام نجات دهند ولى

فانى مانند عنكبوت بود هرقدر آنها تار اوهام راپاره ميكردندباز خرافات

ديگر ميبافتم مّدت پنج و شش ماه براينمنوال گذشت و انتظار عزل و اخذ

سلطان مذكور مغفور و ظهور خبر معهود در مّد نظربود تا روزى از مسجد شاه

طهران ميگذشتم ديدم حضرت حاجى ميرزاآقاى افنان كه از اعزّهء تجّار

و اجلّه مؤمنين باين ظهور اعظم بودند با جناب آميرزا حيدرعلى اردستانى

كه از اصحاب قلعة شيخ طبرسى بودند و درانقلعه بقدرى زخم بايشان زده

بودند كه مرنشانرا يقين كرده و با سائر شهداى فى سبيل اللّه در خاك

و خون افتاده رمقى داشته و شب خود را از ميان شهدأبيرون ميكشد

و خارق العاده بصرف قدرت خود را باردستان كه زياده از سى منزل است

ص ٥٤

با جراحات زخمها و عدم مصروف و ناصر و معين ميرساند ايستاده اند

و با هم صحبت ميكنند چون بسيار از ملاقات حضرات در نفرت و فرار

بودم عبا را بسر كشيده ازطرف ديگر خواستم بگذرم كه مرانبينند شنيدم

كه مرا صدا ميكنند جناب ميرزاجناب ميرزا لا بد جواب دادم و آمدند

و فرمودند حجّت آلهى بشما بالغ و كامل شد و تلغراف عزل سلطان

عبدا العزيز آمده است از استماع اين خبر گوياآسمان و زمين را برسر من

انداختند و با اينكه متذكّر بودم كه مقصدشان چيست مع ذلك باكمال

حدّت و شدت برآشفتم و گفتم چه دخلى بمن دارد برادر و عمو زادهء

او نيستم فرمودند مگر شما ايمان و ايقان باين امر رامعلّق و منوط بظهوراين

خبر نفرموديد فانى از شدّت تغيّر خداحافظى نكرده رفتم و از رفتن بانجائيكه

عزم داشتم منصرف شدم و بمنزل مراجعت نمودم و بى اختيار بناله و حنين

و گريه و زارى مشغول شدم كه خدايا اين چه فتنهء عظيمى و امتحان بزرگيست

ص ٥٥

خودت دستگيرى نما و نگذار گمراه شوم در اينحالت بودم كه جناب آعبدالكريم

با دونفر ديگر و ارد شدند نتوانستم آنهارا قبول كنم منزل راگذاشته رفتم و

تا چهارساعت از شب گذشته كه دانستم حضرات رفته اند مراجعت كردم

و حضرات هم فرار فانيرا دانسته دوسه روزى صبركردند و بعد تشريف آوردند

و عذر انشب را خواستم و ذكر كردم حال بايد منتظر اخذش باشيم و اخذش

هم مردنش نيست زيرا همه ميميرند بايد كشته شود و ازروزيكه خانهء حضرت ذبيح

رفتنيم بهزار درجهبر مجاهدهءمن افزود هر عالمى را اعتماد داشتم ملاقات نمودم

و در اصول دين صحبت نمودم عاجزشان ديدم و برهان حضرات راغالب

دانستم و بركشف اسرار موفّق شدم و آيات قرٌانيّه را احقائقش را دريافتم

و استدلال بر حقّيت اين ظهور شاهد مياوردم كه شايد از نفسى جوابى

بشنوم كه بطلان اين امررا بخوبى بيابم و ازاحدى نشنيدم مگر بى اطّلاع

او و روش را بر قرآن و اديان آلهى و جوشش و كوششم در هر آنى بيشتر ميشد

ص ٥٦

حتّى از بسيارى صحبت و اظهار شواهد حقيّت امر مشهور ببهائى شدم در

حاليكه گمان حقيّت نمينمودم مجملا نگذشت اياميكه تلغراف او رسيد

ديوانه و حيران شدم و بسيار بخود زدم گاهى باخدا نزاع نمودم و وقتى كافر

ميشدم زمانى توبه و انابه ميكردم و از خدا عنايت و تأييد هدايت

ميخواستم و حفظ و حمايت مسئلت مينمودم شب و روز آنى از اين

خيال راحت و آسوده نبودم خواب و خوراك نداشتم غذايم گريه و چاى

و قليان شد تا شبى متذكّر و متنبّه شده بخود گفتم كه قريب يكسال است

تو باحضرات معاشرت دارى و مجادله ميكنى در حاليكه آنها عامى امّى

و بيخبر از هر جائى هستند و خوب فهميده ئى كه هميشه در هر حجّت و برهانى

بر تو غالب بوده اند با انكه تو خود رامتتّبع در كتب و تفاسير و احاديث

ميدانى مع ذلك ديده ئى تا تتبّع حضرات از تو بمراتب از تو بيشتر است

كانّه ملهم و مؤيّدند و روح القدس در لسانشان ناطق است و حالات

ص ٥٧

و صفات ملكوتى هم ازايشان بسيار ديده ئى چرا اين تأئيدات و توفيقات

حضرات را بوساوس شيطانى تعبير مينمائى تو خود بى انصافى و بى انصافرا

خدا هدايت نميفرمايد تعصّب جاهليّت را قبيح ميدانستى و مايهءظلم و اعتساف

ميشمردى حال چرا خودرا بان مبتلا كرده ئى و معذّب نموده ئى و قتيكه لوح سلطانرا

در خانهء ذبيح زيارت نمودى و حكايت بازى سلطان سليم راخواندى

چگونه شيفتهء فصاحت و بلاغت كلمات سهل ممتنع آن شدى آيا بفكرت

نيامد كه اگر قلوب عالم را در قلبى گذارند قوّهءاينكه درحال مسجونى و اسيرى

دردست چنين سلطان مقتدر جبّارى باين قسم خطابهاى سخط آميز

باو بفرمايد پس حال متوكّلا على اللّه و متقطعا عمّا سواه و متشبثّا بذيل فضله

العميم و ملتجأبباب ه الرحمن الرّحيم در كلمات و بيانات اين مدعّى آيات

روحى بانصاف سير و تفحصّ نما اگر اين امر كذب باشد اوّل مدعّى معارضش

خداست و ثانى حضرت رسول و ائمّهء اطهار و ثالث جميع انبياء و مرسلين

ص ٥٨

و رابع ملائكهء حفّاظ و حراس امراللّه و كلمةاللّه و خامس جميع اهل عالم پس

اظهار و بقا و ثبات يك روز و دو روزش غير متصّور و غير معقول است تا چه

رسد به پيشرفت آن با و جود دادن جان و ديدى هر يك از اينطائفه را

كشتند ده و بيست نفر محض ريختن خون او مؤمن شدند انّ جنانا لهم

المنصورون و جندنا لهم الغالبون و ابى اللّه الّا ان يتمّ نوره و لو كره

الكافرون را اينطائفه مصاديق شده اند پس بر خواستم و وضو گرفتم

و نماز خواندم و آن روح مقدّس منيع كه مدتّها نزدم بود و اعتنائى نمينمودم

و اقبال بخواندن آن نكرده بودم برداشتم با حال تضّرع و ابتهال بدرگاه

ذو العظمة و الأجلال و چون گشودم و زيارت نمودم نداى الهى را شنيدم

و ديدم كه حضرت غيب منيع لا يدرك لا يوصف و لا يذكر لا يعرف بلسان

مظهر ظهورش ميفرمايد الست بربّكم و نداى جمال ذو الجلال را بجان

و جنان و وجدان بلى گفتم و از صرف موهوم گذشته بمقام معلوم

ص ٥٩

و رحيق مختوم حضرت قيّوم عارف شدم و حقيقت معجزرات و خوارق

عادات و تقليب ماهيات را كه بوهم تصّورميكردم بعين اليقين و حّق

اليقين مشاهده نمودم و چنان منجذب و مدهوش كلمات مباركه و شيفته

و آشفتهء مطلع آيات الهيّه گشتم و حالتى در خود از بهجت و مسّرت ديدم

كه هزار كتاب گنجايش و صف آنرا ندارد و آن روحانيّت و كيفيّت بقالب

الفاظ و عبارات در نيايد من لم يذق لم يدر و دانستم كه از اين شراب

طهور ظهور در كأس مزاجها كافور جناب آعبدالكريم و امثالشان نوشيده اند

و علمشان اتقّواللّه يعلمّكم اللّه است پس اگر صد هزار سال حضرات را

خدمت كنم و جان رايگان نثارخاك راهشان نمايم از اداى حقوقشان

عاجز و قاصرم زيرا ايشان سبب حيات ابدى و روحانيّت سرمدى

اينعبد گشتند بلكه حيات فانى در اين خاكدان ظلمانى نسبت بعوالم روحانى

رحمانى مانند سرابست و ماللتّراب و ربّ الأرباب بارى بيان مبارك

ص ٦٠

حضرت اميررا فتوقعّوا ظهور مكّلم موسى را ادراك نمودم و ملكوت عظمت

و سلطنت ربّ آلايات البيّنات را ديدم آنشب را باسرور بى پايان

صبح نموده قبل از فجر بخانهء جناب آعبدالكريم شتافتم و آن آستانرا

بوسيدم و سجده نمودم و جبين را نورانى و عنبرين يافتم و بقدرى

خدمت ايشان خضوع و خشوع نمودم كه نتوانستند تحمّل نمايند و فرمودند

اين حركات و اطوار ناشايسته و ناشى از و هم است هادى و راه

نما خداست ما بايد شكر نمائيم كه و سائط هدايت شما شده ايم اين مجملى از

كيفيّت تصديق و تبليغ حضرت ابوالفضائل است كه حضرت ايشان

با شرح و بسط زياد براى فانى حكايت فرمودند و شايد پنجاه مرتبهء ديگر

هم باختلاف عبارات و زياده و كم براى احباب حكايت فرموده اند

و حكايت فرموده اند كه قبل از ايمان كتب تورات و انجيل و زند

اوستا و دساتير و كتب هنود را اكثر حفظ داشتم و گمان مينمودم

ص ٦١

معانى و تفاسير انها راخوب ميدانم مثل تفاسير قرٌان و بعد اززيارت

كتاب مستطاب ايقان فهميدم كه هيچ نميدانستم و همه تصّورات ظنيّه

و وهم صرف بوده امّا بعد اززيارت آيات بديعه بفضل اللّه چنان

بر حقائق كتب مقدّسه و اسرار آيات قرأنيّه مطّلع شده كه جميع رابايكديگر

مطابق و موافق ديدم و توانستم بر ملل موجودهء مختلفه العقايد و المشارب

ثابت و مبرهن كنم كه جميع يكى است و يك حقيقت است و كذلك در لوح

مبارك منيعى زيارت نمودم كه جميع من عند اللّه است و بشارت اين

ظهور اعظم در جميع صراحة نازل شده است لهذا موفّق برآن شدم

كه از آيات تورات و انجيل و قرآن استخراج نمايم كه مللى را كه يهود و

نصارى و مسلمين بت پرست ميدانند اساس انها را صدق و صحيح و

كتبشانرا من عنداللّه و انبيائشانرا بر حق ثابت كنم كه جميع يكى است

و از خدا ست امّا بت پرستى و رسوم مضرّه منبعث از افكار و تقاليد

ص ٦٢

رؤساى اديان بوده كه بمرور دهور بميان آمده چنانچه اين بدعتها و بت

پرستيها و امم و احزاب يهود و نصارى و مسلمين نيز بدرجه ئى رسيده است

كه اگر انبيا و بزرگانشان بيايند اثرى از اساس و حقيقت آئين خودرا

در ميان فرق و احزاب موجوده نمى بينند و ثانيا اخبار و بشارات

كتب را با انكه بكّرات خوانده بودم و پى بحقائق مستورهء در آن آيات

الهّيه نبرده بودم چنان فهميدم كه با صرح بيان و اوضح تبيان مشاهده

نمودم كه مؤمنين بكتب مقدّسه چاره ئى ندارند مگر اينكه باين ظهورراجع شوند

و الّا تمام لغو و بيمعنى و مهمل و معطّل خواهدبود و نميتوان بخدانسبت دادوكتب الهى

و سبب هدايت خلق شمرد چنانكه مكذّبين نبّوات و رسالات همين بشارات

كه گرگ با گوسفند هم خواب و خوراك ميشوند و زمين صاف و مسطّح ميشود

و ستاره ها از آسمان ميريزند و آفتاب و ماه تاريك ميشوند و آسمان مثل

ص ٦٣

ملى سجل كتب مطوى و پيچيده ميشود و امثال ذلك كه بسياراست و جميع خرافات

و وقوعش علما محال و ممتنع است سبب انكارشان شده است و ديگر

از و قائع عظيمه كه مزيد توجّه و رسوخ درامر اعظم بود و اقعهء عظمى و شهادت

كبراى حضرت سلطان الشهدآٌ و محبوب الشهدآٌ روحى لرشحات و مهما

الفداء كه از اجلّه سادات و اعزّهء تجّار و ملاك و اعيان اصفهان بودند

و درهمان سنهء و روداينعبد بطهران آن دوبرادر بزرگوار بدرجهء شهادت عظمى رسيدند

و سبب آن انكه هجده هزارتومان ازامام جمعهءاصفهان طلب داشتند امام جمعه و شيخ

باقر رئيس الجهلاء كه برئيس العلماء معروف و حجّةالاسلام است هر دو بجهت خوردن

و محض شهرت و ريات و نفوذ حكم خود در خونريزى و درندگى مانند گرگان

تيز چنگ بر آن متفّق شدند كه چنان دو نفس مقدّس را شهيد نمايند چه كه

ميدانستند اهالى اصفهان و اكثر فرق و احزاب مختلفه و اديان و مذاهب

و مشارب متبانيهء ايران بل ساير ممالك جهان شهادت بربزرگوارى و نيكوكارى

ص ٦٤

و امانت و ديانت و عفّت و عصمت و نجابت و اصالت ايشان ميدهند

و از هرقبيل نفوس شيفتهء اخلاق و فريفتهء محبّت و اطوارشانندچه قرأوايتام

و ارامل كه ازخوان احسانشان متنعّم و مرزوقند و صيت بزرگوايشان حتّى

در حول خارجه و ملل سائره مشهور و اين قضيّه راآن گرگان جفا سبب افتخار

و اشتهار خود دانستند كه بحكم و فتواى ماچون اين امرواضح شود و زمين بخون

اين دونفس رنگين گردد آن گرگان شهرهء آفاق گردند و رئيس اهل نفاق

و شقاق شوند و كذلك چند سنه قبل از اين شهادت اين بيان اقدس

ابهى از قلم و لسان جمال قدم در حقشّان نازل انّ الشهيد يمشى و يتكّلم

و يخدم امرمولاه لذا بنّواب و الاظّل السّلطان مراجعه نموده اورا تطميع

و تحريص و تشويق برقتل آن دو نفس نفيس و باخود متفّق نمودند كه اموالشان

از تو و اقّلا در اين قضيّه دويست سيصد هزار تومان دخل دارى علاوه

بر شهرت كه جميع بزرگان و ايران مداران نزدت خاضع ميشوند لذا ايشان را

ص ٦٥

اخذ و حبس نمود و زجر و اذيّت كرد و پول خواست و برات تلگرافى از ايشان

بحوالهء حضرت حاجى ميرزا بزرگ افنان شيراز ده هزارتومان گرفت و

از حضرت افنان گرفت و حضرت افنان چون از كيد آنان مطلّع شدند

بتجّار فارسى زردشتى هندوستان خبر دادند بوساطت فرمانفرماى ممالك

و اسعهء هند بناصرالدين شاه مغفور تلغراف نموده طلب حمايت و صيانت

نمود و از طهران شاه مغفور بظّل السلطان بنهايت شدّت و حّدت تلغراف

فرمود و از اخذ و حبس حضرت سلطان الشهدأروح المقّربين لرشحات دمه

الأطهر فدا راخواست و طلب تبّرى و بدگوئى نمود انحضرت فرمود بد بد است

و سب و لعن بنصّ قرآن حتيّ بر اصنام حرام اين جواب و فرمايش كه

سبب نورانيّت عالم آفرينش است او راكور كرد و نديد و ندانست و بطمع

نهب اموالشان فرمان شاهى را مخفى داشته حكم بر قتل و شهادت انمظلومان

ص ٦٦

داد و زياده از صد هزارتومان نقود و جواهر و زخارف و شتروگاو و گوسفند را

غارت و يغما نمود علاوه بر خسارات و ضررهاى ديگر كه مترتب بر اين ظلم

فاحش است و پس از ريختن خونيكه عيون مقّربين خون گريست جواب تلغراف

سلطانرا تلغراف نمود كه بعداز كشتن بزيارت تلغراف همايونى مشّرف شدم

و با هزار تهمت و افتراى بان دو بزرگوار عذر خواست از اين ظلم و طغيان

حتى يهود و نصارى و اديان و مذاهب اخرى گريان و نالان شدند و

از شيراز بساحت اقدس خبر تلغرافى عرض كردند و لسان ابهى و قلم اعلى تا يكماه

درآن مصيبت عظمى توحه نمود و اقّلا صد لوح مقدّس منيع نازل فرمود و لوح

مبارك برهان عزّ صدور و نزول يافت و روز سى و هشتم شهادت

بود كه طهران بزيارتش مشرّف و حسب الامر الاقدس باسم شيخ باقر ذئب

و امام جمعه رقشاء بخّط خويش سواد نموده در دو پاكت باسم حجّة الاسلام شيخ

باقر و سلطان العلماء امام جمعه با پست باصفهان فرستاديم و در آن لوح

ص ٦٧

مبارك خطابات قهرّيه و عتابات سخطيّه بان گرگ و مار خونخوار

گزندهفرموده اند منها قول الرب تبارك و تقّدس انصف باللّه

بامّى برهان استدلّ علماء اليهود و افتوابه على الروح اذا تى بالحّق و

بايّ حجّة انكرالفريسيون و علماءالأصنام اذا تى محمّد رسول اللّه

بكتاب حكم بين الحّق و الباطل بعدل اضاء بنوره ظلمات الّارض و انجذبت

قلوب العارفين و انّك استد للت اليوم بما استدل به علمٌ الجهل

فى ذاك العصر يشهد بذلك مالك مصر الفضل فى هذا السّجن العظيم

انّك اقتديت بهم بل سبقتهم فى الظلم و ظننت انّك نصرت الدين

و رفعت عن شريعة اللّه العليم الحكيم و نفسه الحّق ينوح من ظلمك الناموس

الاكبر و تصبح شريعةاللّه التى بها سرت نسمات العدل على من فى السّموات

و الارضين هل ظننت انّك ربحت فيما امتيت لا و سلطان الاسماء

يشهد بخسرانك من عنده علم كلّ شييء فى لوح حفيظ الى قوله تعالى اعلم

ص ٦٨

انّ العالم من اعترف بظهورى و شرب من بحر علمى و طارفى هواء حبّى و نبذ

ما سوائى و اخذ مانّزل من ملكوت بيانى البديع انّه بمنزلة البصر للبشر و

روح الحيون لجسدالامكان تعالى الرحمن الذى عرّفه و اقامه على خدمة

امره العزيز العظيم بصّلى عليه الملاءالأعلى و اهل سرادق الكبرياء الذين

شربوا رحيقى المختوم باسمى القوّى القدير الى اتقرض على الذى اناك

بما عندك و عند اهل العالم من حجج اللّه و آياته افتح بصرك ترى

المظلوم مشرقا من افق ارادة اللّه الملك الحّق المبين ثمّ افتح سمع

فؤادك لسمع ما تنطق به السدرة التى ارتفعت بالحق من لدى اللّه

العزيزالجميل انّ السّدرة مع ما و رد عليها من ظلمك و اعتساف

امثالك تناوى باعلى النّدآٌ و تدعوا لكّل الى سدرة المنتهى و الافق

الاعلى طوبى لنفس رأت الايةالكبرى و لاذن سمعت ندآئها الاعلى

و ويل لكّل معرض اثيم يا ايهّا المعرض باللّه لو ترى السدرة بين الانصاف

ص ٦٩

لزى آثار سيوفك فى افنانها و اغصانها و اوراقها بعد ما خلقك اللّه

لعرفانها و خدمتها تفكّر لعّل تطّلع بظلمك و نكون من التّائبين اظننت

امّا نخاف من ظلمك فاعلم ثمّ ايقن انّا فى اوّل يوم فيه ارتفع

صريرالقلم الأعلي بين الأرض و السّماء انفقنا ارواحنا و اجسادنا و

ابنائنا و اموالنا فى سبيل اللّه العليّ العظيم و نفتخر بذلك بين

اهل الأنشاء و الملاء الأعلى يشهد بذللك ما و رد علينا فى هذا الصّراط

المستقيم تاللّه قد ذابت الأكباد و صليت الأجساد و سفكت

الدماء و الأبصار كانت ناظرة الى افق عناية ربّها الشاهد البصير

كّلما زاد البلاء زاد اهل البهاء فى حبّهم قد شهد بصدقهم ما انزله الرحمن

فى الفرقان بقوله متمنّوا الموت ان كنتم صادقين هل الذى حفظ

نفسه خلف الأحجاب خير ام الذى انفقها فى سبيل اللّه انصف و لا

تكن 0000 الكذب من الهائمين قد اخذهم كوثر محبّة الرحمن على

ص ٧٠

شأن ما منعتهم مدافع العالم و لا سيوف الأمم عن التوجّه الى بحر عطاء

ربهّم المعطى الكريم تاله ما اعجزنى البلاء و ما اضعفنى اعراض العلماء

نطفت و انطق امام الوجوه قد فتح باب الفضل و انى مطلع العدل

بايات و اضحات و حجج باهرات من لدى اللّه المقتدرالقدير احضر

بين يدى الوجه تسمع اسرار ما سمعه ابن عمران فى طورالعرفان كذلك

يأمرك مشرق ظهور ربّك الرحمن من شطر سجنه العظيم الى يا غافل

لا تطمئن بعّزك و اقتدارك مثلك كمثل بقّيهء اثر الشمس على رؤس

الجبال سوف يدركها الزوال من لدى اللّه الغنّى المتعال

قد اخذ عّزك و عّز امثالك و هذاما حكم به من عنده امّ الالواح

و در بارهء امام جمعه نازل

يا قلمى الأعلى اذكر الرقشاء التّى بظلمها ناحت الأشياء و ارتعدت

فرآئض الأولياء كذلك يأمرك مالك الأسماء فى هذا المقام المحمود

ص ٧١

الى انصفى ما ايّها الرّقشاء بايّ جرم لدغت ابناء الرسول و

نهبت اموالهم اكفرت بالذى خلقك بامره كن فيكون قد فعلت

بابناء الرسول مالا فعلت عاد و ثمود بصالح و هود و لا اليهودبروح 000

مالك الوجود الى سوف تأخذك نفحات العذاب كما اخذت

قوما قبلك انتظر يا ايّها المشرك باللّه مالك الغيب و الشهود

الى قد قتلت الكبير و نهبت الصغير هل تظّن انّك تأكل ما جمعته بالظلم

لا و نفسى كذلك يخبرك الخبير تاللّه لا يغنيك ما عندك و ما جمعته

بالأعتساف يشهد بذلك ربّك العليم قد قمت على اطفار نور

الأمر سوف تنخمد نارك امرا من عنده انّه هو المقتدر القدير

لا تعجزه شئونات العالم و لا سطوة الأمم يفعل ما يشاء بسلطانه

و يحكم ما يريد الى آخر بيانه الأحلى حضرت ظلّ 00000 كه از قلم

سلطان قدم نازل و رقشاء روز بيست و پنجم شهادت آن شهيدين

ص ٧٢

فى سبيل اللّه در نهب اموال ميانشان كدورت و كراهت حاصل

و نزاع و جدال و اقع امام جمعه خلق رابر ظلّ السلطان شورانيد و عاصى

كرد و او هم از دربار سلطانى عزل امام جمعه و نفيش را بمشهد مقدّس خواست

و از سلطان تلغرافف احضارش بطهران رسيد و حركت نمود و چون

از اصفهان خارج شد سوار محافظ فرستاد كه اورا بمشهد مقدّس

بردند در حاليكه از زمان سلاطين صفويّه اين خاندان هميشه امام جمعه

بوده اند و ملقّب بسلطان العلماء و بعد از دو سال او را باصفهان

خواست و با كمال ذّلت معذّب و ببدترين مرضيكه از عفونت نزديكش

نميتوانستند بروند بمقّرش راجع شد و شيخ باقر ذئب از كرات

اهانت ظلّ سلطان بنجف اشرف رفت و نرسيده بجهنّم مقر نمود

و ظّل زائل براى بقاى رياست بهر حشيشى متشبّث شد حتّى زن ذئب را

كه از قبل با او رفيق بود نكاح نمود و پسرى از او شد اورا مدرسه فرستاد

ص ٧٣

و عمامه و لباس علما پوشانيد كه حجّةالاسلام شود و تفصيل اين سه

نفر و عداتشان بامر اللّه و خلق اللّه بسيار است و عبرة للعالمين است

و بمناسبت اين و قائع عظيمه شهادت اند و بزرگوار و حوادث بعد

و بمناسبت اينكه و الد فانى اثيمى بود و فانى بكرمان رفته بود حضرت

ابوالفضائل فرمودند دليل تقرير دانشمندان و فضلاى عظيم اعظم

برهان و اقدم حجّت و اكبر دليل قاطع ساطع لامع دانسته اند و آن

اينست كه امرى ظاهر مى شود كه در بادى نظر مخالف و مباين و مضاد

مشاعر و عقول اهل عالم و عقائد دينى و تعاليم امم و هواى نفس جميع

ناس از و ضيع و شريف باشد و هيچ اسباب ملكى هم از علوم و رسوم

و غنا و ثروت و خزينه و دفينه و لشگر و جمّعيت و طائفه و معين و پشت

و پناه هم نداشته باشد اوّلا ظهور چنين امرى محال و ممتنع است

و برفرض امتناع اگر ظاهر شد بقا و دوام يك روزش بهزار درجه بيشتر

ص ٧٤

و محال و غير متصّور و غير معقول است بلى اگر موافق هواى نفس باشد

ممكن است نفوسى عقل و عقيدهء ناقص خود را بگذارند و هواى نفس را

اختيار نمايند و ايّامى چون بهائم در سبزه زار شهوت بچرند و مانند

شجرهء مخبثّه باندك نسيم يا حرارت يا برودتى بكّلى خشگ و فانى و

معدوم شود و نسيا منسيّا گردد و كذلك اگر مخالف عقل باشد

و موافق عقيدهء دينيّه و اهواء نفسانيه و يا مخالف عقائد دينيّه و

موافق عقل و علم و خواهش نفسانى باشد ممكن و متصّور است ظهور

و بروز و بقايش پس مبرهن شد كه اگر امرى با اين اوصاف ثلاثه

ظاهر شد و بشانى مخالف هواى نفس باشد كه هر نفسى را صدق يا كذب

نسبت بان امر دهند جان و مال و عيال و اطفال او در خطر عظيم باشد

البته چنين امرى نسبتش بقّوى قدير رحمن رحيم مالك الملوك و سلطان

سلاطين غيب و شهود است و حاجى محمد كريم خان در كتب و تأليفات

ص ٧٥

خود اين دليل را برصدق بدعتهاى خود و حقّيت ظنون مخبثّه خويش ذكر

نموده و تسديد اسم گذاشته و حال اينكه هيچيك اين اوصاف ثلاثه

با او نيست بلكه خلافش ثابت و آشكار و عيانست اولّا قلوب

تمام شيعه اثنى عشريه منجذب بمحبّت و عبوديّت اهل بيت طهارتست

و هر كس بيشتر ثنا و ستايش نمايد البتّه باو بيشتر ميگروند و حولش جمع ميشوند

و امر تازه ئى ندارد و صحبتى ميكند كه موافق عقل و عقيده و هواى نفس جميع

شيعه است و مشهور بعلم است و غنا و ثروت و عّزت و طائفه اش

هم اغنى و اعز و اعلى از جميع اهالى كرمانست و تقّرب بايشان مايهء عزّت

و ثروت و غنا است و علّت عيش و عشرت و راحت و رضا فانى عرض

نمود زياده از چهل برادر و خواهر و دويست و سيصد برادر زاده و خواهرزاده

دارد كه اهالى كرمان نزد هيچيكشان بى اذن نمينشينند و كلّ هم ملّاكند و

هريك سالى از ده هزارتومان تا صدهزار تومان مداخل ملكى دارندوهمه چون

ص ٧٦

بندهء ذليل براى حفظ غنا و ثروت و 00 و عّزت خود با او سلوك مينمايد

چه كه شاهزاده هاى بلاد ايرانرا ديده اند كه بواسطهء بى ملجأى پريشان

و ذليل و حقيرند و همه در ركاب او پياده ميدوند و نزدش مى ايستند

و سالى دويست و سيصد هزار تومان خمس و زكوتشانرا باو بر غنيمت ميدهند

و علاوه بر موقوفاتيكه پدرش گذاشته و در تصّرف اوست و سالى ده روز

در خانه اش روضه خوانى مينمود و در آخر خودش منبر ميرفت و صد و پنجاه

قليان سر طلا از قهوه خانه اش بيرون ميامد و پيش خدمتها برادر

زاده و خواهر زاده هايش با قمه هاى طلا و ساده رو و اكثر خلق براى

تماشا و هواى نفسانى حيوانى حاضر ميشدند و با اين رياست كّليه

و غنا و عّزت كّلى در هر مسئله جزئّيه فروعيّه با علما مخالفت نمود

در حاليكه خلاف اجماع نمود خلاف شهرت بود يكى ماه قليل بمجّرد

ملاقات نحاست تا رنگ و بو و طعمش تغيير ننموده طاهر و مطهّر است

ص ٧٧

و يكى هم عدد ايّام ماه رمضان سى روز است و نتوانست ثابت كند

و اين فتوايش را تغيير داد و اعلان كرد و كذلك مقصودش در صدهزار

پرده از ركن رابع قائميّت و مهدويّت نوعيّه مانند صوفيه بود

و بالاخره از سطوت امر مبارك مهيمن حضرت اعلى چنان خائف

و مضطرب شد كه اوّلا در كتب متعدّده خود تصريح نمود كه هركس اورا

ركن رابع بداند او از چنان شخص متبرى و بيزار است و او ملعون است

و ثانيا منحصر بيك نفر اينست و متعدّد است حضرت ايشان فرمودند

پس بمذهب و عقيدهء خودش از اينعالم رفت يا ملعون اگر ركن

رابع بود و انكار نمود نعمت پروردگار را و يا جاهل چه كه ركن رابع را

نشناخت من مات و لم يعرف امام زمانه مات متيّه جاهليّه

عرض شد حاجى آعلى ارباب در كرمان دويست هزارتومان براى او

مسجد ساخت و صد هزار تومان موقوفات گذاشت و كذلك

ص ٧٨

آ مهدى رفسنجانى دو مرتبه اورا از كرمان بمشهد مقدّس با صد نفرزيادتر

خّدام و اخوان و اصحابش ضيافت نمود و هر كره ئى بيست هزار تومان

مصروف نمود و سالى پنج و شش هزار تومان باو خمس و زكوة ميداد

و بعد كسان و ذّريات هر دو بنهايت فقر و احتياج مبتلا شدند

و اثيم اين اثيم با كمال غنا و ثروت و راحت و نعمت ابدا ببازماندگان

اندو مريد اعتنا ننمود و حمايت و رعايتى نكرد فرمودند بايد چنين شود

و باشد تا هر دو تمام شوند يعنى مريد و مراد و تا شأن بندگان

خداست و سجّيه ملكوتيان نه حزب شيطان و شيوهء طاغوتيان

فرمودند حضرتين سلطان الشهدآٌ و محبوب الشهدآٌ را شهيد نمودند و اموالشانرا

غارت كردند و ذريات و اطفال و كسانشان در نهايت ذّلت

و خوارى و بيكسى و بى ملجاء و پناهى ما بين عالمى دشمن گرگ خونخوار

عذار مانده اند زود است جميع دشمنانشان دابرشان قطع شود و جز

ص ٧٩

ذكر سوه و درندگيشان نماند و امّا ذريّهء شهدا الى الابد عزيزومحبوب القلوب

و صاحب ثروت و غنا گردند و شار بالبنان شوند و اين از سنتّهاى

لن تتغيّر و لن تتبّدل الهى است كه ميفرمايد انّا لنصر رسلنا و الذين

آمنوا فى الحيوة الدنيا و يوم يقوم الاشهاد و امروز هر دو مشهود است

و در اينظهور اعظم هر دو محتوم است زيرا انّا لنصر رسلنا بايوم يقوم

الاشهاد توام است و كذلك لقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين

انّهم هم المنصورون و انّ جندنا لهم الغالبون فتوّل منهم حتى بين

و ابصرهم فسوف يبصرون افبفدابنا يستعجلون فاذ انزل بساحتهم

افساء صباح المنذرين فتوّل منهم حتّى حين پس عذاب و عقاب و

صواب و ثواب ظالم و مظلوم در اينعالم نيز از حتميّات است و نحمداللّه

تبارك و تقّدس در قليل مدتّى هر دو را بچشم ظاهر ديديم و هر دو را بعد

بيشتر خواهيم ديد و چون بيان مبارك روح الوجود و مسجوده الفدآٌ

ص ٨٠

قد ذرفت العيون و احترقت القلوب باسيّاله برقيّه در مدن عالم

منتشر شد از عيون جيحون خون نازل و از قلوب زفرات هموم و غموم

متصاعد و از جميع اطراف مراثى و ناله و محامد و نعوت آن زندهء

در ملكوت تقديس تقديم شد و در همه بلاد و مجالس و محافل تعزيت بر پا

نمودند و در جرائد امريك و مصر و بيروت ذكر صعود ايشان و شرح

فضائل و كمالاتشان و جان افشانيشان در امراللّه منتشر گرديد از جمله

در نجم باختر و اشنگتن پاى تخت امريكا مورخّه 31 ژانويه 1914

شرحى در خصوص و فات حضرت ابا الفضائل و مجلس تعزيت ايشان

مقاله ئى نوشته است و ترجمهء آن اينست در اين ايّام تلغرافى از شرق

رسيد كه محتوى خبر حزن انگيز حضرت ابوالفضائل است مشاراليه

ناطق مشهور و جامع فضائل بسيار و در عقائد مختلفهء اديان و كتب مقدّسه

عالم بيمثل و نظير بودند مجلس بهائيان و اشنگتن فردا شب مخصوص تعزيت

ص ٨١

صعودايشان در آپارتمان متدوتا اين شهر منعقد است و خطابه هائي در شرح

حيات و احوال اين معلّم عظيم ادا خواهد شد اهالى اين شهر ازاين خبر خيلى

محزون و دلخون گشتند زيرا حضرت ايشان زياده از دوسال 2\_1901 در و اشنگتن

اقامت داشتند هيكل ايشان جاذب قلوب بود و با لباسهاى شرقى

كه جالب انظار بود بين اهالى حركت ميفرمودند چون انسان بايشان

نظر مينمود گمان مينمود يكى از هياكل پيغمبران قديم اسرائيلى از عالم غيب

باين دنياى پر مشقتّ و زحمت آمده است اين فيلسوف شرقى

بتدريج بر عادات و قوانين ما مطلّع شد و نهايت توصيف را مينمود

و در ايّام اقامتشان بامريك بشهرهاى مثل شيكاگو و نيويورك و بستون

و بالتيمور و گرين عكا سفر مينمودند هميشه و اشنگتن را بر سائر شهرها

ترجيح ميدادند از جمله ميفرمودند كه چون در كوچه هاى نيويورك و شيكاغو

راه ميرفتم مردم بنوع عجيبى بمن نگاه ميكردند و اطفال عقب من ميامدند

ص ٨٢

زيرا لباسهايم شرقيست لكن روحانيّت و آداب ساكنين و اشنگتن نسبت

بعادات سائر ملل بدرجه ئيست كه كلّ مؤّدب و متخّلق باخلاق و متصّف

بصفاتى هستند كه لازمهء الفت و معاشرت بين المللى است و نهايت

محبّت و مهمان نوازيرا نسبت بانسان غريب و لو از هر ملّت و دين باشد

دارند پس از آنكه بشرق مراجعت فرمودند در اغلب مجالس و محافل ذكر

روحانيّت و صفاى اين شهرها ميفرمودند و بياد جميع دوستان

خود بودند حضرت آميرزا ابوالفضل در سنه 1844 در شهر گلپايگان

توّلد يافتند پس از انكه در لسان عربى و علوم و فنون تكميل شدند

در سنه 1873 حركت بطهران فرمودند و در آنجا اوّل پروفسور و رئيس مدرسهء

قديم حكيم هاشم بودند تا انكه درقليل مدتّى علم و فضل ايشان مشهوربين عموم

شد ازشخص بيغرضى شنيده شد كه احاطهءعلمّيه شان بدرجه ئى بود كه چون

در سنه 1864؟ كتاب لغت عربى فيروزآبادى كه بهترين كتب لغت و چاپ

ص ٨٣

تبريز بود طلاب مدرسه صدر اصفهان يكجلد نزد ايشان بجهت تفريظ

آوردند ايشان در يكشب تما انكتاب كه 1400 و رق است مطالعه

نمودند و بعد اظهار نمودند كه اين كتاب فقط دو غلط هجائى دارد پس

از انكه منصفين علماى اصفهان مطالعه و تدفيق نمودند معلوم شد

مطالعه چند ساعت ايشان صحيح بوده حضرت ايشان چون امر بهائيرا

قبول و اذعان نمودند از هر جهت ظلم و حبس و نفى و غارت و اذيّت

بر ايشان و ارد و واقع مشقّات لا نهايه كشيدند شرح حيات ايشان

در آن ايّام تماما مطابق شرح حيات مسيحيان قرون اولى است و اين

و قايع و اذيّتها بهيچوجه مطابقت نميكند با افكار آزادى اين قرن

نوزدهم مسيحى اين معلّم محترم در سنه 1900 و ارد ايالات متحده شدند چهار

سال در اينولايات زندگى فرمودند و هميشه بواسطهء مترجم در مجالس و محافل

كبرى و صغرى خطابه ها ادا مينمودند و نفوس را بروحانيّت آسمانى دعوت

ص ٨٤

ميفرمودند در ايّاميكه در و اشتنگتن بودند در كليسياى كانگركشنان در

حضور جمعى در تفسير آيات تورات و انجيل خطابه ئى ادا نمودند بنوعى كه سبب

روشنائى مدارك و عقول حاضرين گرديد و وقتى ديگر در دارالفنون كليسياى

نيويورك ايشانرا دعوت نموده بودند و وقت امتحان طلبه هاى دار

الفنون با پروفسورها و بزرگان هر يك بر مسند جالس شدند حضرتشن

مصنّف كتب عديده هستند و دو جلد از كتابهاشان مسمّى بحجج الهّيه

و برهان لامع است و در اينمملكت ترجمه و چاپ شده و منتشر است

و مرغوب قلوبست و در جميع دوائر علميّه و ادبيّه موجود و سبب اطلاعات

نفوس است در ايّام اخيرهء حياتشان مشغول تصنيف كتاب بسيار

مهم دينى بودند بهائيان و اشنگتن را اميد چنانست كه آن كتاب

بواسطهء نفوس دانا اختتام يابد عامى فطرت اولّيهءاصلّيهء

انسانيّه مجهول برروحانيّات و آلهيّاتست دررتبهء اولّيه زيرا اعلى 00؟

ص ٨٥

ثمره شجرهء انسانيّه است و دررتبهءثانويّه برطبيعيات و جسمانياتست چه كه

مقيّد و اسير طبيعيات است اينست كه تعبير ماهور متعلقّهء بمعاد و معاش

شده و چون ظاهر عنوان باطن و باطن مؤّيد و ممّد ظاهر است هميشه

شموس حقيقت و مطالع قدسيّهء و حدانيّت و سلطنت حضرت احديّت

از شرق ظاهر شده و اشراق فرموده اينست كه شرقيان روحانيّات را

بر جسمانّيات مرجّح و مقدّم داشته اند اكثرى تعصّبا و تقليدا و بهائيان

و جدانا و تخقيقا چنانكه فانى نگارنده اگر دقائق و ساعات و ليالى

و ايّام مختلفه الاماكن و الأزمان و المدن و البلدانش را كه در خدمت

حضرت متصاعد الى اللّه مشّرف بود جمع كند شايد يك سال زيادتر است

و همهء همّش در اقتباس انوار اخلاقّيه و اكتساب مسائل تحقيقيّهء تبليغيه از حضرت

ايشان كه ابهى ثمرهء شجرهء انسانيهء است بود و ابدا ملتفت و متذكّر كه و لو

كمال اختصار از تاريخ حيات و ولادتشان آگاه شود نشد بخلاف

ص ٨٦

اهالى غرب كه مقدم داشتن طبيعيّات را بر آلهيّات طبيعت ثانويّهء

ايشان شده است و لّه الحمد بهائيان غرب هر دومقام روح و جسد را

دارايند و ظاهر نموده اند اينست كه چون حضرت ابوالفضائل را در علوم

و فنون شتّى از ماديّات و فلسفهء اديان و روحانيّات استاذ جامع

فضائل اواخر و اوائل ديدند و دانستند تاريخ حيات و ولادتشانرا

از خودشان خواستند و نوشتند و ذخيره نمودند و حال با هزاران حسرت

و اسف تعزيت نمودند و اعلان كردند و تقديم آستان اقدس من

خلقه و عرفه و اقامه على ذكره و ثنائه نمودند و بسى اميدوار و مطمئّن

القلوب و الأفئده ايم كه چون امراللّه و كلمةاللّه و تعاليم ربّانيه و مواعظ

و نصائح صمدانيّه جهانگير و نبّاض در جسد عالم امكانست و چون روح

حكمران در كالبد جهان بهائيان مشرق و مغرب و جنوب و شمال كه جنود

مجنّدهء ربّ الجنودند و روح جنديّت مبعوث شوند و بجسم خلعت جندى

ص ٨٧

پوشند يعنى روح شخصى بشخصى ظّلى خود را فداى جان زندهء نورانى جاودانى

عالم انسانى نموده اند و بسى و اضح و مبرهن است كه غربيان و اورپائيان

باعلى مدارج و ابهى معارج كمالات صورى و معنوى جسمانيات و ماديات

و ادبيّات رسيده اند و نهايت استعداد را براى اكتشاف عالم و رآٌ

الطبيّعه و شنيدن نداى آلهى و قبول تعاليم ربانيّه و اقتباس انوار و آثار

ملكوتيّه حاصل فرموده اند بهائيان شرق و غرب كه لشگر نجات و سرباز

حياتند بقّوت كلمة اللّه كه روح سارى نافذ در عروق و شريان موجوداتست

دست در آغوش يكديگر نمايند و بتأييدات و توفيقات الهيّه زمين را

بهشت برين فرمايند و عالم انسانيرا بوحدت اصليّهء اوّليه انسانيّه كه

كلّ اعضاو اجزاء و اركان و جوارح شخص واحد مظهر ظهور نور حضرت متكلم طور

و اغصان و افنان و اوراق و ازهار و اثمار شجرهء و جود و يك خاندان و

بندهء يك خداوند مهربان و موجود شده از جود يك پروردگار و پروردهء

ص ٨٨

خوان نعمت و موهبت يك آمرزگار و از سلالهء يك پدر بزرگوار و شيرخوار

پستان يك مادر نيكوكارند مفتخرين بتاج بهّاج انسانيرا بشئون انسانيّت

دلالت و هدايت فرمايند و باعلى المعارجشان پروازشان دهند هر قدر

حيف و حسرتست و حقيقت دوزخ و جهنّم كه هيئت هيئت انسانيّه از روح

انسانى كه صرف شفقت و مهربانى بنوع انسانيست محروم باشيم و مانند

حيوانات گرفتار طبيعيّات كه تنازع بقا اسم گذاشته ايم و حقيقت

فناست در فدا و فنا نمائيم و چون بر اين خدمت و موهبت كه نور

على نور است برخواستند ضمنا شرقيان ماديات و كمالات غربيان

و غربيان روحانيات شرقيانرا بتأييدات ربانيه و توفيقات صمدانيّه

بياموزند و اقتباس و اكتساب فرمايند كه غربيان هم جان افشان

و فدائى امراللّه شوند و از هر چه جزاوست بگذرندذ بحال و فعل و عمل چون

برادران شرقيشان و شرقيان هم علوم و صنائع و ماديات از برادران

ص ٨٩

غربشان بياموزند و عالم را زنده و پاينده نمايند و خدا خواسته و شده

و ميشود اگر اين ضعفاى كمتر از پشه كهتر ازمور از خود بگذريم و اغراض

نفسانيّه ظلمانيّه فانيّه خودرافداى كلمةاللّه باقيّهء بعد فناءالاشيأنمائيم

البتّه موّءيد و موفّق ميشويم و كذلك اقّلا صد عريضه در مصيبت و تعزيت

انمتعارج الى جوار رحمة ربّه الأبهى بخاكپاى مبارك مولى الورى حضرت عبدالبهاء

روح الوجود لجوده الفدآٌ ازايران و ممالك اخرى تقديم شد كه باگريه و زارى

و حزن و اندوه ذكر محامد و نعوت آن بندهء ثابت راسخ باوفاى خادم

آستان اقدس ابهى را نظما و نثرا نموده اند و بدرج و ثبت دو مرثيه

نظم اكتفا نمود از حضرت فصيح الملك متخلّص بشوريدهء شيرازى عليه بهاءاللّه

اين نغمهء ملكوتى بفارسى تقديم شده

شد ذى جنان چو خواجه ابوالفضل ازاينجهان گفتند فاضلان كه لك الفضل اى جان

شد كاخ قدس طرفه ازاين طرفه ادمى شدباغ خلد تازه از اين تازه ميهمان

ص ٩٠

او گنج شايگان بدو پنهان بخاك ماند ارى نهان بخاك بود گنج شايگان

ببريددل زمهر عزيزان مصر دهر شد يوسف روانش در مصر جان روان

شيرين ترازبنان قلمش و ازقلم سخن شيواتراز سخن نكتش و ازنكت بيان

برجيس چرخ دتر فضلى بخواست خواند گفتم يكى فرائدابوالفضل رابخوان

دانشوران عصربشيرين زبانيش برسان خامه دوزبان جمله يك زبان

اوشد بخاك و فروغش برون خاك خورشيد را بكل اندود چون توان

گلپايگان جسم بگلپايگان قدس تبديل كرده شد بگلستان آنجهان

اى دل از اين و ثاق مصيق مجو مجال اى جان دراين رواق پرآفت مكن مكان

از سفرهء جهان سيه كاسه دست شوى كين ميزبان سفله نه آيت دهد زمان

برما نگر چو زندان اين عرصهء زمين از مرگ بوالفضائل آن افضل زمان

نى اين خطابود كه و راجان علوى است عاريست جان علوى زمرگ و ازجوان 00؟

جانداشت بهر خدمت جانان و راستنى هم جان درآستينش و هم سرير آستان

ص ٩١

اندرجوار حضرت ابهى مقر گزيد پيوست رود ژرف بدرياى بيكران

زانجيل و زندومصحف و تورات همچواو يك تن خبير خاصه بايقان مكن گمان

گر اخترى بكاست از عصرجان فروز و رگوهرى نماند دراين عهد دلنشان

اى شمس عصر حضرت عبدالبهأتوباش اى كنز فيض معنى كهفسالأمان تومان

گرشد سهانهفته بمانا و افتاب و رشد كيافسرده مصون باد بوستان

شمس تجلّى ئى تو وزين سوگ دود آه از دل مزن كه شمع تجلّى است بر دخان

بوالفضل رفت و جان جهاندادمرتورا جان و جهان گذاشت بجان جهانيان

در رحلتش زبنده دو تاريخ ميشنو صد موهبت بتربتش از خويش ميرسان

سال هزار و سيصدو سيدوبد كه كرد بوالفضل در سفر ملك جاودان

تاريخ ديگرش بحساب جمل شنو

بوالفضل بين كه ديدبهاراودادجان

و ازحضرت عندليب گلستان ابهى برنّه حجازى عليه بهاءاللّه الابهى اينست

ص ٩٢

هو الابهى

طوبى لعبد دعاه اللّه مولاه فقال لبيّك يار بى و فا جاه

طوبى لمره فدا بكّل شئونه لأعلاءامراللّه ثم اعلاه

طوبى لنفس مطمئّنه رجعت راضيّه مرضيّه الى مثواه

و هوابوالفضائل المتحن بالسجن و البلا بنتهاه

دّر يتيم فى بحور الفضائل قد كان على اكليل الوجود مأواه

يشهد اهل الغل بفضله اجمع و الفضل ماشهدت به اعداه

له صحف كلّ هداة القبائل فتبارك اللّه الذى ربّاه

قدانفجرت فى الكون انهار فضله كالكوثرالحيوان لأحياء موتاه

نجم تقّرب بالشّمس الحقيقة ام سر قد اتّصل بالبحر منشاه

و يثبت حكم العهد بالروح و الجسد و يدفع حزب النّقض بكّل قواه

سئلت من عندليب عام صعوده فقال بلحن الحزن بعد بكاه

ص ٩٣

اسقط عن المصراع خمسا ثمّ قل رجع ابوالفضل الى مولاه

1337 1332

و انچه قلم عالم ربّانى و فاضل صمدانى حاوى الفروع و الأصول

جامع المعقول و المنقول الشيخ المعظم الجليل شيخ بدر الدين كه الأسماء

منزل من السّما را مصداقند در ميدان بيان در خصوص ملاقات

و زيرت خودشان با انمتصاعد الى اللّه و تاريخ حيات انمتعارج

الى ملكوت التقديس جولان نموده از قرار ذيل است و چون بيانات

شيخ بلغت عربى و كمال فصاحت و بلاغت است و نگارنده زبان

فارسى و طنى خود راخوب نميداند تا چه رسد بزبان عربى افاضل علماء

لذا در ترجمه بنقل معانى پرداخت تاركاكت و غلطش قدرى مستور ماند

و بدامن فضل مؤّيد ضعفا و موفّق و ملهم عجزاء و جهلاء متوسّل و متشبّث است

در اوائل سال هزار و سيصد و چهار بار مسعود و محفوظ شدم بزيارت

جناب استاد ميرزا ابوالفضل در ادارهء منفيس قاهره و صحبت داشتيم

ص ٩٤

در معضلات مباحث علميّه و فلسفهء شرقيّه و مسائل كلاميّه و يافتم ايشانرا كبير

الاطّلاع طويل الباع و با علم و ادبيكه جاذب قلوب و عقولست و مجذوب

كرد مرا فضل ايشان در تجّدد و استيناف مباحثه با حضرتش و لكن زبان

طويل و مكان خالى از قال و قيل و مستدعى شد و اجابت فرمودند

مسئول ذليل را و نوشتم اسم مكانشان و مكان خودرا دادم و بر داشتم

و نگذشت اسبوعى مگر انكه بحركت آورد مرا شوق ملاقاتشان و بلند كرد

مرا انجذاب زيارتشان و ملاقات نمود حضرتشانرا در منزلشان و طول

كشيد ايّام مناظره در مغلق مسائل دينيّه و مشكل قضاياى منطقيّه و كلاميّه

و فلسفهء عقليّه و مبهم حوادث تاريخيّه بخصوص انچه را كه دور بود ازعلم و عقل

با اينكه مأخوذبود از سر چشمهء دينى پس از تبديل نمودن اين ظلمات را بانوار

ديدم عا لميست بى نظير و محقّقى است بيمثل و انچه بيشتر شد مباحثه در معضلات

مباحث و مسائل مختلفه بيشتر ديدم حضرتش را و حيد در بيان و فريد در برهان

ص ٩٥

و ظاهر فرمود در جميع مشكلات مقصود حقّ عليم خبيررا و ميديد حديث ايشانرا

در ميدان حّل مشكلات كه برادراست علم و دين و عقل مستقيم را برادريكه مقدس

است از اوهام فلاسفهء اقدمين و تصّرفات متاٌخرين و تعصّبات علماى

دين و ترّهات ماقين و مزخرفات منافقين پس غنيمت دانستم اين

فرصت نادرالوقوع را و سئوال كردم كه درس دهند كتابيرا در منطق و اجابت

فرمودند خوانديم با طلاب جامع ازهر شرح مطالع ارموى و نزديك بود

تمام شود قسم تصّورات آن كتاب كه روشن نمود عيون قلوب و افئدهء

ما راقدرت فائق ايشان در علم كلام و رجا كرديم بخوانيم خدمتشان تجريد را

و اجابت فرمودند و بعد از اتمام امور عامه و قسمى از آلهيات و اضح شد

اطلّاعات خارق العاديّه ايشان را براسرار مكنونهء آيات قرآن عظيم و تفسيرشان

ببيانيكه موافق است با بيان رسول كريم و عقول سليمه و ترقيّات علم انسانيّه

در تمّدن روحانى و جسمانى پس استرحام نموديم كه تعليم فرمايند تفسير قرآن را

ص ٩٦

و قبول فرمودند جودا و فضلا و لكن فرمود بخوانيد آيات رابا كمال تدقيق و مطالعه

كنيد تفاسير رابانهايت تحقيق هرآيه ئى راكه از فهم معنى حقيقيش عاجزشديد و يا

مخالف علم و عقل و تاريخ و منافى ترقيات مدنيّه و هيئت اجتماعيّه ديديد

آنرا ميخوانيم و بيان ميكنيم و چيديم از رياض فضلشان و چشيديم از فواكه

علمشان و مرزوق شديم ازمائدهء جنّت اطلّاعات كشفيّهء ايشان در مدّت

اين درس انچه راكه نديده است چشمى و نشنيده است گوشى و خطور نكرده

بر قلب علماى اسلام از ثمرات معانيكه فيها ما تشهّيه الأنفس و تقّر الاعين

و ترد تستريح القلوب و رزق طيّب است و در بينيكه متمتّع بوديم در اين رياض

بالذواعظم و اعزّ موائد سماويّهء روحانيّه كه هجوم كرد گرمى هوا و آمد استاد را

از جهات ايران و هندوستان سئوالاتى و طلب كرده بودند

حّّل انها رابخصوص حّل مسائل غامضهء مختلفهء متبانيّه دينيّه را و بالاخص

مسائل دينيّه ئيكه مخالف با تاريخ است و مباينت با ترقيّات هيئت بشّريه

ص ٩٧

و احكاميكه مخفى و مستور است حكم و فوائد و اسرارش بجوابيكه عقول قبول كند

لذا تعطيل شد تا شكست شدّت حرارت و در اين اجوبه رها فرمود استا

زمام قلم را در شرح و بسط معانى عاليه و تشريح و توضيح مبادى ساميه براى

هدايت امم و كشف شبهات علما و فضلا و دانشمندان و فلاسفه و معلمّين مدارس

عالم و متابعت نكرد مرا فؤادم در حالتيكه مرزوق شده بودم بثمرات

طيّبه لذيذه روحانيّه اينكه دور شوم از حضور و اقتباس انوار مشكوة

علومشان و از اين فيوضات و مواهب لا عدل لها و كثرت اشتغال

ايشان را هم ميدانم و زحمت و كلفت ايشانرا نميخواهم لذا حال خود را

عرض كردم و اذن فرمودند هر روز از ساعت دوتا چهار بعدازظهر كه

مخصوص بود براى عموم زائرينشان و از ساعت پنج تا هشت كه براى

گردش و ترويج نفس در منتزهات مصر و محلّات اجتماع علما و فضلا لذا

هر روز شش ساعت مشّرف و بموائد روحانيّهء ربّنا انزل علينا مائدة

ص ٩٨

لمن لسّما لتكون لنا عيدالأذلنا و آخرنا مرزوق و محظوظ بود و ممتد شد

اين اجتماع چند سال كه روشن شد برايم و جوه نصرت اين نجم روشن

عالم انسانى از سفرهاى عظيمهء شاقه و سجنهائيكه اميد حيات و نجات نبود

و مباحثات بديعهء كاشف مسائل معضله و تأليفات متينه عظيمه

و استخراجشان مطالب مبهمهء مرموزهء دينيّه و علميّه و عقليّه و تاريخيّه

بسيار مشكله را ببراهين صادقه صحيحه ئيكه قلوب را مطمئن مينمود و عقول را

ترّقى ميداد و ابواب علوم را ميگشاد و بربّ الايات البيّنات

و حجج اللامعات القاطعات السطعات نزديك مينمود و چون

ديدم و شناختم حضرتشانرا در جميع مراتب و مقامات و حيد زمانست

و از حوادث گذشته مملو و مطلّع و از آينده و غلبهء امراللّه و ارتفاع

كلمة اللّه و برداشتن سيف و سنان و راح و گذاشتن آلات و

ادوات زراعت و صناعت و صلاح و جهانگيرى تعاليم الهّيه بصرائح

ص ٩٩

بشارات ربّانيه گواه آگاه و مؤّيد بروح القدس و مخصوص بعنايات ربانيّه

و عطوفات مركز ميثاق بزيارتهاى بسيار و مواهب لا تحصى كه موفّق است

كه صرف كند هر قطرهء خونش و هر ذرّهء و جودش و هر دقيقه و قت و عمرش را

در نصرت عالم انسانى و خدمت بعموم بندگان سبحانى و جميع طوائف

و ملل را بدين واحد حضرت احّديه و وحدت اديان و مقاصد اصليّهء

انبيا و كتب آسمانى و بلند كردن و ترويج معالم علوم نافعهء رايحه

و پاكيزه نمودن موارد علوم و حكم و انواريكه زمين را بقّوت ربّ العالمين

بهشت برين كند پس دراز كرد دست رجايش را و گرفت دامن

بندهء ثابت مستقيم راسخ قديم خادم صادق نيكوكار پرهيزكار بزرگوار

آستان اقدس ابهى را كه بنويساند مرا خلاصهء اسفار و جوهر مناظرات

و مجمل مشقّات و ارده شان و كيفيّت تحصيل و حقيقت جهادشان را

در اصول و وصولشان بحضرت حّى قيّوم كه غاية القصواى علوم و فنون و رسوم است

100

تا باقى ماند اين موائد ربانيّه و مواهب صمدانيّه براى ابناى بشر روشنى هدايت

در ظلمات طبيعت و تقليده و هم و منهاج رشد در ديانت و آب حيات

و صراط مستقيم نجات و اجابت فرمود بعداز اظهرا معانى پر بسيار

و اصرار و ابرام و الحاح و تضّرع لانهايهء اينعبد با ضيق و قتشان و كثرت

اشتغالشان و مهاجمات رجال مجاهدين و مجاحدات غافلين و مخصوص

فرمودند اجابت اين مسئول مامول را بوقت گردش و راه رفتن و

چون هر طرف ميرفتند و هر جا جلوس ميفرمودند جمع ميشدند اطرافشان

طالبان حقيقت و اهل علم و مجادلين و مشغول ميكردند ايشانرا بسئوالهاى

متنوعّه مختلفه و ممنوع ميشديم از مقصود لهذا قهره خانهء كوچكى دور

از شوارع عموميّه انتخاب نموديم و حضرت استاذ ميفرمود و اينعبد

بعد از شنيدن و دانستن و تعقّل كردند مينوشت و بعد تصحيح ميفرمودند

و باقى ذكر اين رغائب و مواهب تا رسيد بذكر سفرشان بسمرقند در سال

ص ١٠١

1307 و توقفّشان در آنمدينه پنج سال و حاجب شد حجابهاى بسيار

از اتمام اين مقصد و مرام و مضطرشديم بگذاريم براى و قت فرصت و

موافقت ننمود زمان و اينقسم بود تقادير ربانيّه و حكم صمدانيّه كه غيراللّه

و من عنده علم الكتاب برآن آگاه نيست و صعود فرمود روح استاد

الى جوار رحمة ربّه الكريم فى ملكوته الباقى العظيم و اين اعظم كدورت

و حزن است براى فدائيان تراب آستان اقدس و اعظم و اقدم

و اعلى و ابهى مسّرتست براى اسناد امّا مختصر حيات يوميّه ايشان

در مصر بيدارميشدند قبل از فجر و تهيّه چاى مينمودند و وضو ساخته نماز

ميخواندند و مشغول بتلاوت ادعيه و مناجات و آيات ميشدند بر مقتضاى

حالشان پس چاى مياشاميدند و شروع بنوشتن ميفرمودند تا قريب

ظهر و قدرى بيرون تشريف ميبردند بجهت رفع خستگى و تحصيل لوازم

زندگى و مراجعت ميفرمودند و آنچه باسانى موجود شده تناول ميفرمودند

ص ١٠٢

و قليلى استراحت ميكردند و بر ميخواستند و شروع نمازو نياز بدرگاه حضرت

بى نياز مينمودند و اصلاح بيت و تدارك چاى ميديدند و باب منزل را

براى زائرين و طالبين مفتوح ميفرمودند و بقدردو ساعت بمواعظ و نصائح

بامثال و حكايات بسيار شيرين كه قلوبرا مسّرت ميبخشيد و نفوس را متذّكر

و متنبّه مينمود و كذلك بمناظرات دينيّه و مباحثات علميّه با نهايت

بشاشت و مهربانى مشغول پس چند دقيقه ئى تنها ميشدند براى عبادت

بدرگاه حضرت احديّت و بعدا از منزل بيرون تشريف ميبردند براى

سير و سياحت و تفّرج و نزهت و ملاقات با فضلا در جوامع و مجالس

تا ساعت هشت و مراجعت ميفرمودند و قليلى تناول ميكردند و در

صحف يوميّه و اسبوقيّه و شهريّه مختصر روري مينمودند و ببعضي كتب

مراجعه ميفرمودند پس ميخوابيدند و اين حال ايشان بود مدّت اقامتشان

در مصر بدون تغيير عامى اين ترتيب و تقسيم اوقات را اوّل مرتبه ئيكه

ص ١٠٣

بساحت اقدس مشّرف شدند حضرت من اراده اللّه عبدالبهاء بر ايشان

دستورالعمل فرمودند فاضل و آنچه سزاوار نيست ترك ذكرش

در اين اوراق آنستكه حسد بعضى بر استاد و زمزمشان از عطاياى

آلهى بايشان منع ميكرد از افاضهء ترجمهء ايّام حياتشان خوف اينكه

نسبت داده شوند بدوستى بفاى اسم و شهرت بزرگى و بزرگوارى

و چه قدر مذموم و قبيح و وقيح است ان نذمّر و حسد براى مزمر حاسد

كه او را از هر خيرى منع مينمايد و اگر متنّبه و راجع نشد و پشيمان و نائب

نگشت البتّه منجر ميشود حالش باعراض عن الچه و اعتراض بر آيات اللّه

و نقض ميثاق اللّه و دشمنى با طلعت بيمثال مشرق عبّوديت ولى براى

محسود نور على نور من نور الى نور يهدى اللّه بنوره من يشاء است و بسيار

اسف است اين تذمر كه اعظم موانع شد از اتمام اين رساله با شدت

اصرار فانى حتّى در ايّام اخيره كه بيروت تشريف داشتند مشّرف شدم

ص ١٠٤

خدمتشان براى همين حاجت و اصرار كردم اصرار كردنى كه كشف فرمود

برايم بعض انچه پنهان بود در ضمائرشان با انكه فانى صرف بودند

و راضى ميشدند اظهارش را حبّا لأمراللّه با اينكه مسّلم و بديهى جميع اديان

و دانشمندان جهانست كه اعمال خلق ميزان امر حقّ نبوده و نيست

مع ذلك راضى نبودند با انكه فانى صرف بودند و همّشان حصر

در انتشار نداى حقّ و بلند كردن لواى مثاق و بود ثابت كه هميشه

ذكر ميفرمودند برايم دو جمله را اوّل اينكه ناس گمان ميكنند كه عّزت

در شهرتست و حال اينه عّزت در عزلت است و گمان مينمايند

راحت را در ثروت و حال اينكه راحت در قناعت است و فانى

اگر شهرت كند اسم شقى نزد مردم كه اتق الأتقياء است زياد نميكند

اين شهرت اورا نزد خداذره ئى بلكه بر عقاب و عذابش بمراتب شتّى

بسبب نفاقش افزوده ميشود و اگر شهرت كند اسم تقى نزد مردم كه

ص ١٠٥

اشقى الأشياء است ضرر ندارد اورا اصلا ابدا بلكه بر عكس است عذاب

اوّل بواسطهء نفاقش ابديست و ثواب ثانى بجهة صفا و وفاقش شرمديست

و بمناسبت اينه نوشته شد اين اوراق بعدازصعودشان بمعارج اعلى

جوار رحمة ربّ العالمين متضّرع و مبتهل است بدرگاه آلهى بغصن اعظم

و فرع منشعب از سرّ لاهوت قديم قويمش اينكه بلند فرمايد درجات

انمتصاعد را و نزديك فرمايد بدرگاهش انمتعارج را و قرار دهد او را

در جميع عوالم طائف بابش و ساجد و عاكف عتبهء مقدّسه اش انّه هو

العطوف الرٌوف الرحمن الرّحيم الفضال الكريم لا اله الّاهو البهى الابهى

اقّل عبيد اللّه يكى از تلامذهء استاد بدرالدين العّزى

و چون همين حضرت شيخ عليه سلام اللّه و بهائه تاريخ حيات حضرت ايشانرا

در چهارسال از خودشان شنيده اند و نوشته اند و عربيست و مفصّل است

مقالات ايشانرا نقل بمعنى ترجمه مينمايد و بكلمه فاضل مينويسد و عرائض

ص ١٠٦

خود را چون بكّلى ازعلوم بى بهره است و بحقيقت امّى است و اين يكى

از القاب حضرت ختمى ماب روح العالمين فداست جسارت دانست

و عامى مينويسد و كتاب حضرت شيخ سزاوار بل لازم است بزودى

طبع و نشر شود زيرا براى اعراب مخصوص براى فصحا و بلغا و اهل علم از

هر ملّت و مشربى نافع است و كوثر حيوانست براى منصفين و كذلك

حضرت فاضل جليل آميرزا سيد حسين افنان عليه بهاءاللّه و سلامه

بانچه از خود اشان شنيده اند و نوشته اند و چون بسيار كمتر از حضرت

شيخ با آنمرغ بهشتى بوده تمام است و مختصر و بزبان شيرين فارسى است

لذا اوّل بيان ايشانرا تّبركا و افتتاحا مينويسد و بعد كتاب را

ترجمهء بيان حضرت شيخ حضرت ابوالفضائل گلپايگانى

در شهر جمادى الاخر سنه 1260 هجرى مطابق سنه 1844 م كه سنه اشراق

و ظهور مبارك حضرت نقطه اولى روح ما سواه فداست متولد شدند من حيث

ص ١٠٧

خاندان مصداق شعر سعدى عليه الرحمه بودند همه قبيله من قاضيان دين بودند

مرا معّلم عشق تو شاعرى آموخت پيوستگان پدرى و مادرى آن

بزرگوار در گلپايگان و خونسار و اصفهان همه از دانشمندان مشار بالبنان

بودند اسم پدر ماجدش ميرزا رضا و والدهء شريفه علوّيه اش خير النساء

و چون صاحب ترجمه از زمان طفوليت در بين اقاربى كه بكمال و

دانش معروف بودند نشو و نما نمود بالطبع بحّب علوم و

معارف شده هرچه از پدر مهربانش تشويق بر تحصيل علوم ديد بر شوق

و شور افزود در اوّل هم مختصرى از تحصيل و تبحرشان در علوم

و فنون عقليه و نقليه و ترتيب و تقسيم اوقاتشان عرض شد افنان

باذن مرحوم پدرشان عازم نجف اشرف و كربلاى معّلى و دار

السلام بغداد شدند براى تحصيل زيرا منبع علوم شيعه و مقّر اكابر

و اعاظم علمأشان بود سه سال اقامت فرمودند و نزد رئيس اكبر

ص ١٠٨

يعن مسّلم لدى الكلّ مرحوم ميرزا حسن شيرازى تفصيل فقه فرمودند

بان از بيان افنان اكتفا شد فاضل خارجيا زيرا رسم

و قانون تعليم و تعلم علماى شيعه اينست كه اوّل هر علمى را از روى

كتاب ميخوانند و ضبط مينمايند و اينرا سطحى مينامند و چون سطحى

تكميل شد از خارج تدريس و تدّرس مينمايند و اين قسم را خارجى

ميگويند عامى و اين مرحوم معّلم شيرازى با و سعت علم و عظمت

فضل و علّو جاه و بلندى مقام و در نهايت و رع و سداد عامى

بندگان خدا مؤمن و موقن بنقطهء اولى و جمال اقدس ابهى و ثابت

بامراللّه و بندگان مظلوم خدا نمود و اگر ايمانش را ظاهر نموده و پنهان

نفرموده بود البتّه تكفيرش مينمودند و بر هلاكت و تدميرش فتوى

ميدادند و اين حكم حضرت اعلى است كه در معنى اسم اللّه الظاهر و اسم اللّه

ص ١٠٩

الباطن فرموده اند مظاهر اسم طاهر نفوسيند كه بمن يظهره اللّه جّل ذكره

الأقدم مؤمن و موقنند و باسمه تبارك و تقدّس مشهورند و مظاهر اسم باطن

اشخاصيند كه بمن يظهره ا لّه جّل جلال اسمه الأعظم موقن و بسمه تعالى ما بين

خلق معروف نيستند و شما اى مؤمنين ببيان نيّت و عمل خودر اللّه

و خالصا لوجه اللّه قرار دهيد اگر ديديد ميتوانيد خدمت بامر من يظهره اللّه

نمائيد در اظهار ايمان و اشتهار ايقانتان باسم او تبارك و تعالى

ظاهر كنيد ايمان خود را و انچه و اقع شود للّه است و اگر دانستيد

ايمانتانرا مخفى و مستور نمائيد ميتوانيد خدمت و نصرت امر انحضرترا

نمائيد ايمانتانرا مستور كنيد زيرا ابهى و اعلى ثمرهء شجرهء انسانيّه

خدمت باستان انسدرهء مباركهء ربّانيهء حضرت احديّت است

انتهى مضمون بيان مباركست در كتاب اسماء فاضل و انمرحوم

معّلم شيرازى بشأنى نافذا الحكم بود كه چون شاه ايران با دولت منيعهء

ص ١١٠

انگليز در احتكار توتون و تنباكو معاهده نمود بيك تلغراف بر حرمت

شرب توتون و تنباكو فتوى داد همهء ايران بقسمى متابعت نمودند

كه در خانهء سلطان قليان نگذاشتند و سلطان مجبور بر ابطال معاهده

شد بعد حضرت استاد از نجف و كربلا بكاظمين رفتند و ششماه

اقامت فرمودند و با علماى سنّت و جماعت مراوده و معاشرت

و مباحثه و مناظره و تحقيق و تدفيق دلائل و براهين ايشانرا نمودند

و بدرس سيّد محمود آلوسى كه از علماى شهير اهل سنّت بود حاضر شدند

و حقيقت آراء و مقاصد و مشارب و اخلاق و اعمال و اقوالشانرا

دانستند و از بطون كتبشان استخراج نمودند با اينكه علماى شيعه

اجتناب معاشرت با اهل سنّت را بالأجماع فتوى داده اند

و از كاظمين بگلپايگان رفته بود و جود برادر را در اصفهان ضعيف دانسته

ص ١١١

و از و الد اذن خواستند سنه 1282 باصفهان شتافتند و آن ايّام اصفهان

سر چشمهء همهء علوم بود و چون امام جمعهء اصفهان ملقب بسلطان العلماء

كه نزد دولت محترم و در عزل و نصب حكومات اصفهان نافذ القول بود

عامى همين امام جمعه مرحوم مغفور مبرور ميرزا سيّد محمّد بود كه حضرت اعلى

روح ماسواه فداه بخانهءاو وارد شدند بصواب ديد متصاعد الى اللّه

مرحوم معتمدالدوله منوچهرخان و ديدن نمود و مشّرف شد و از نبّوت

خاصّه سئوال نمود و درحضورش آيات بينّات در اثبات نازل

شد و زيارت نمود و ساجد و موقن و فائى گشت و سلطان العلماء

تفسير و العصر را مسئلت نمود و فورا نازل شد و لا نهايه خاضع گرديد

ولى ايمانش را خدا عالم است و اظهار نداشت امّا در موارد مهالك

مشتى احباب را حفظ نمود و نجات داد حتّى هر و قت دولت آزار و

زجر و اذيّت و قلع و قمع بابيها را ميخواست حاجى كريم خانيها را

ص ١١٢

ميگرفت و چوب ميزد و حبس مينمود و امر بتبّرى از خان مينمود و تبرّى

ميكردند ميفرمود منافقند و دروغ ميگويند عرض ميكردند اينها حاجى

كريم خانيند ميفرمود بابيرا نميشناسم و پيدا نيستند امّا اينها بابى

نرسيدهء فاسد شده هستند فاضل چون اين شخص شاخص با و الد

ايشان دوست بودند ايشان و برادرشان را محترم داشتند و در مدرسهء

000؟ منزل معين نمودند و برادرشان بعد از شش ماه مراجعت بوطن

نمودند حضرتش نزد علماى مشهور آنمدينه علوم عقليّه و نقليّه و رياضيّه

بياموخت و درآن سنوات در باران نقصانى حاصل و زيان كّلى

بر اهالى و ارد و گرانى و سختى شديدى و اقع بقسميكه جمع كثيرى از گرسنگى

تلف شدند و بعضى هم باكل لحوم اموات پرداختند حالى اين

ضيق و قحطى است كه در كتب آسمانى بان خبر فرموده و بتمام معانيش

ظاهر شد فاضل لذا در خريف همين سال رجوع بوطن نمودند و در سنه 1282

ص ١١٣

و الدشان و فات نمود و برحمت ايزدى پيوست و مشايعت نمود

انمرحوم را عبرات عيون و زفرات قلوب و حسرات صدور بازماندگانشان

و طلاب و فضلا و زهاد و انقيا اگر چه از نجلين محترمين و حالات مصنفات

انمرحوم اسباب صبر و تسّلى براى جميع بود عامى و لو مرحوم و الدشان

بايمان و اقبال موفّق نشد امّا بدو جهت مغفور و مبرور و مقبول است

يكى انكه در الواح مبارك نير ظهور نور حضرت مكلّم طور بسيار نازل

شده است كه هر نفسيكه موفّق بايمان شد و الدينش و لو مؤمن نباشند

تفضّلا عليه رحمت و اسعهء محيطهء پروردگار و سبقت عنايت آمرزگار

ايشانرا شامل ميشود و حضرت ابوالفضائل را بشأنى عنايات الهّيه

و عطوفات ربّانيه بلند و ارجمهد و مقّرب درگاهشان فرمود كه اگر

عالم راشفاعت نمايند مفصول است و يكى آنكه چنانكه خود ابوالفضائل

در مصنفات و كتبشان تصريح فرموده اند عقيدهء اين اقل بندگان

ص ١١٤

حضرت عبدالبهاء ارواح العالمين له الفدآ اينست كه بيشتر سبب انتشار

و شهرت اينمسئله در ميان اهل عالم كه ميگويند كلمات باب تواما العياذ

باللّه غلط است و مخالف صرف و نحو و لغت اين دو منشاء و ارد

اوّل كلمات خيفهء بحباى ازل است كه بدون مبالات عبارات

عربيّه بيانرا با كلماتى از خودش مركّب مينمود و چون بالكّل از

معرفت علوم ادبيّه بى بهره بود هر غلط و ركيك ميشد و آنها را باسم

اينكه كلماب رئيس بابيّ است نشر ميداد خلق از لفظ رئيس نقطهء اولى

عزّ اسمه الأعلى را گمان مينمودند اين بود كه شهرت نمود كه عبارات

باب العياذ باللّه غلط است و ثانى كلماتى بود كه اعداى

امراللّه خود عمدا غلط و ركيك ميساختند و باسم اينكه كلمات بابست

شهرت ميدادند تا مردم فريفتهء باب نشوند و گمراه نگردند و استشهاد فرموده اند

كه در سورهء و يل للمطفنين است كّللا انّ كتاب النّجار لفى سجيّن و ما

ص ١١٥

ادراك ما سجيّن كتاب مرقوم يؤمئذ للمكذّبين الذين يكذبون بيوم الدين

و ما يكذب به الّا كلّ معتداثيم اذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الّاولين

الى قوله تبارك و تعالى كّلا انّ كتاب الابرار لفى عليين و ما ادراك

ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقّربون اين آيات مباركهء فرقانيّه

صريح است بر اينكه در يوم موعود دو كتاب مشهود خواهد گشت نخست كتاب

سجيّن كه نامهء فّجار است پس از آن كتاب عليين كه دستورالعمل ابرار است

الى قوله پس از انكه كتاب يحيى شهرت نمود و بنظر كلّ رسيد حقّ جّل جلاله و عّز

در ادرنه قيام فرمود و كتاب علّيين يعنى الواح مقدّسد از قلم ابهى نازل شد

و ظلمات شبهات زائل گشت و آفتاب حق در و سط السماء قدرت طالع

گشت كذلك قّدر من لدن عليم حكيم انتهى عامى و چون ظهور ظهور

فضل است لذا بواسطهء شهرت كلمات مزخرفه مهملهّ جعلّيهء جعليه حجّت فضليّه

تمام و بالغ نگشت لذا مرحومين مغفورين و الدين حضرت ايشان مرحوم

ص ١١٦

و مغفورند و زود است منتسبين حضرت ايشان باسم ايشان افتخار نمايند

بل اهالى گلپايگان فاضل و چون در تقسيم ارث برادر بزرك خواست تعدى

نمايد حضرتشان دنياوما فيها را قابل توّجه ندانستند و لائق كدورت نشمردند

اغماض فرموده و تقسيم ننموده تفويض كردند و در ابتداى سنه 1290

و ارد طهران شدند بعزم اقامت و تدريس براى نفع طّلاب و ششماه خانه

منزل داشتند پس داخل شدند بمدرسهء مادرشاه كه جنب عمارات سلطانست

و مجتمع گشتند طّلاب از هر طرفى اطرافشان فقه و اصول را سطحى از روى

كتاب و در حكمت اشارات و در كلام تجريد و در بلاغت حصول

و در حساب خلاصة الحساب و كذلك از علوم اخرى كتبى را و نگذاشت

زمانى مگر اينه نفويض كردند رياست مدرسه را بايشان چون يافتند

ايشانرا متبّحر در علوم شتّى و اين مدرسه و اهميّت رياست انرا كسانيكه

از حالات شاه و عائله اش و انهما كشان در تعقيب و تقليد و فجور آگاهند

ص ١١٧

ميدانند و ميل نفرمود بر دروس فقه و اصول حاضر شود زيرا سه دوره

خارجى نزد اجّل علما و اعظم مجتهدين باتمام رسانيده بود و عّلو نفسشان

ميل بمعاشرت فلاسفه و حكماى طهران كه اشهر و اعلمشان آعلى طهرانى

و ميرزا ابوالحسن اردستانى بود متخلّص بجلوه اوّل سؤ خلق داشت

و ثانى با تبحّرش در علوم بخصوص حكمت خليق و شريف جسما و نسبا

بود و استاد اختيارش فرمود رفيق صديق شفيق و مذاكر صديق قوى

شد محبّت هر دو بيكديگر در آن ايّام شاه مدرسهء دارالفنونرا تهيّه فرمود

و از فرانسويها براى درس علوم طبيعيّه و علوميكه در اروپا بر نهج جديد

درس ميدهد عالم شهير (مسيو ريشارد) حاضر شد معلّم با جميع

آلات و اسبابيكه لازم است براى حّل مشكلات علوم از حيث

عمل بر طريق و اصوليكه در اروپا معمول است و استاد غنيمت دانست

آشنائى و معاشرت با اين عالم جليل را و متفّق شد با او كه بخواند

ص ١١٨

اين علوم را درشب نزد اين بزرگ معلّم فرانسوى و خواند طبيعيّات را براى

اروپائيها در طريق تعليم و استدلال بر قضايا و جمع فرمود علوم شرقيّه و

معارف و بدائع غربيّه را در ليالى متواليه مّدت مديده و در اثناى

اقامتشان در طهران مجتمع شدند بدو فيلسوف فاضل عظيم جليل از اكابر

علماى بوديه و استعلام فرمود از آندو علم حقيقت دين بودا را و انقسامش با

بشش قسم بزرگ و مقاصد هر فرعى و عقائد هر قسمى و صحبت داشت با ايشان

از مسائل عاليه و مطالب كثيرهء عتيقه ئيكه استعجاب و استغراب نمودند

آندو عالم جليل از سجاياى محبوبه و طبائع مرضيّه و اخلاق عظيمهء استاد

در ايران هم يكى (بوكوياماكوئى جرد) و اسم آخر (نوكاروانواويش)

بود مخفى نماند اجتماع با اين فيلسوفين عظيمين آسان نيست و حاصل نميشود

براى هر شخصى بلكه حصولش براى اجلّه و بزرگان قويّ القلب از نوادراست

مثل اينست يكى از فضلاى فرنگى بيايد مصر فاضل مسلم بمحبّت و مودّت

ص ١١٩

با او معاشرت نمايد بخصوص تعصّبات علماى ايران كه فتوى بر نجاست

ملل خارجه داده اند و نفرت كّلى دارند و اين بزرگتر دليلى است بر اخلاق

عظيمه و همّت جليله و بردبارى و استقامت كبراى استاد عامى

ايمان و ايقان و جانفشانى و كيفيّت تبليغ و كثرت توهّم و شدّت

تعصّب و علّو همّت ايشانرا در مجاهده همان قسميكه حضرت شيخ فاضل

شنيده و نوشته اند فانى هم در اوّل اين اوراق شنيده و نوشته است

الاء شرح آشنائى ايشانرا با مرحوم آعبدالكريم ارباب فانى اصفهانى

بودنرا نوشت و شيخ نوشته اند ملّا عبداللّه نامى شريك بود با ارباب

روز كسب ميكرد و شب مطول را در علم بلاغت خدمت استاد ميخواند و ازباب

از امراللّه و دلائل و براهينش براى او ذكر مينمود و او بايشان ذكر ميكرد و جواب

ايشانرا بارباب جواب ميداد و ارباب دانست و مضطر شد بمعاشرت

با استاد و اظهرا امر و عرض نمود مسئله ئى دارم ميخواهم بخانه تشريف بياوريد

ص ١٢٠

تا سئوال كنم ميفرمايند حال سئوال كن مانعى نيست ارباب از شدّت خوف

از ذكر بابى بخصوص در مدرسه با تعصّب طّلاب و جنب عمارات سلطانى و آن

ايّام بر كوه اسم بابى گذاشته ميشد ميگداخت و گاه شده ميسوخت

مع ذلك كلّ نظر بيقين خود و استقامتش و حسن اخلاق استاد ذكر ميكند

در اصفهان همسايه ئى داشتم و كشته شد كه با بيست و من طفل بودم و كشتهء

او راديدم و بسيار متّأثر و محزون شدم و اين تّأثر با من بود و برادرش را

در طهران ديدم و مخالطه و معاشرت و دوستى نمودم تا مرا صادق و بيغرض

دانست و از او شرح كشتن او را پرسيدم جواب داد قائم موعود ظاهر

شده است و برادرم از شهداى فى سبيل اللّه است و استشهاد ميكند كه

در جميع ظهورات علما و امراء معارض با امراللّه و انبياءاللّه و احبّاءاللّه بوده اند

و من بر علما اعتماد ندارم و شما راهم منصف شناخته ام و هم دانسته ام متعّصب

نيستيد لذا ميخواهم للّه و خالصالوجه للّه الكريم سراوسترا عنالعالمين درخانهء

ص ١٢١

من با برادر انشهيد صحبت فرمائيد و من عامى ادلهءطرفين رابشنوم لذاقبول كردند

بشرط اينكه چون نجس است دراكل و شرب ظرف من عليحده باشد بدون

اطّلاع او و نداند من خواسته ام و رفتيم برادرشهيد ميرزا احمد بود زمهذب و منّور

و با هوش و فراست سوادش حصر در خواندن و نوشتن و مؤمن است بباب

و باعظميّت و اقدميّت شارعيت حضرت بهاءاللّه موقن و مطمئّن است كه

موعود كلّ كتب و اديانست و چنانكه درتاريخ تحصيلى ايشان گذشت دوست

نميداشت و كراهت بسيار داشت مجادله و مكابره را الّابالتّى هى احسن و لا سيما

ارباب هم حضرتش راحاكم و ممدخود خواسته است براى تميز و تفصيل حق از باطل

نخواست راى بدهد مگر بعدازتحقيق و تدقيق لذاسئوال فرمودازميرزا احمد چيست

اعتقاد شما درباب و چيست رأى شما الان و چه شأنيرا براى او معتقديد

و چيست اعتقاد شما درقرآن شريف و حضرت رسول و ازاين

مسائل باوضح عبارت و ابين دلالت جواب داد و اين جلسه بسئوال و جواب

ص ١٢٢

درنهايت محبّت غايت صفا ختم شدوارباب ازجوابهاى ميرزا احمد پرسيد

فرمود اين شخص عالم نيست اگرميخواستم اورا ملزم نمايم ميتوانستم و لكن نشنيده

بودم عقائد بابيه رامگرامشب پس اگر محتمع كنى مراباعالمى در حضورت اورا

ملزم مينمايم و ارباب اظهار مسّرت بسيارنمود ازاينكه مجلس بمحّبت گذشت

و منجر بمجادله نشد و ازاينكه خواستم در حضورش عالم اينحزب را مفخم نمايم لا نهايه

شكر نمود و مرتبط شد محبّت استادوارباب و رفاقت و اخّوت روز بروز

محكمتر شدوبعد ازايّامى استاد آمدمنزلش ديد ميرزا احمد و ارباب آمحمد هادى

صحّاف تشريف دارند بعدازتعظيم و تكريم و تحيّت فرمود بميرزا احمد آنشب

اقرار كردى برسالت سيّدنا الرسول و القرآن من عنداللّه است و خود را

مبتلاى مشكلات نموديد اگر انكار كرده بوديد آسان ميشد براى شما اثبات

و نيتتّان چه كه انحضرت فرمود حلال محمّد حلال الى يوم القيمه و حرامه حرام

الى يوم القيمه و ثانيا اطلاق ميكنيد لفظ رب رابرباب و حال اينكه اسم خداست

ص ١٢٣

و جواب فرمود آمحمد هادى كه لفظ قيامت ميشود نزد شما بريوم قيام قائم

و ناميده ايد اينرا قيامت صغرى بچه دليل و برهان و حجّت قيامت مطلق را

مقّيد بكبرى و صغرى نموده ايد آيا اگر شخصى و عده ديد كه جمعه خدمت شما بيايد

ميتوانيد منتظر اونشويد و جمهء بعد را معنى كنيد و امّا ربّ كه فرموديد

باسم خداست پس ربّ الأرباب يعنى چه و استاد مفحم و ملزم شده ارباب

قطع صحبت فرمود كه مجتمع نشده ايم براى مباحثه و مجادله مگر براى محبّت عامى

و ديگرى كه فانى ننوشته و حضرت شيخ فاضل نوشته اند ملاقات استاد است

با ميرزا ايّوب جوان مهذب مؤدب فاضل مطلع ازهر دينى يهودى آگاه

بر تورات و انجيل و قرآن و بسيار خوش تقرير و تحرير و خوش نويس و جامع كمالات

بسيار و پدرشان نورمحمّد ازاطبّاى مشهور و طبيب سلطانست و پدر و پسر هر دو

مسلم بهوش و فراست و فطانت و علم و فضل و حكمت مخصوص ميرزا ايّوب كه بحسن

سيرت و سريرت و خلق عظيم كمال شهرت را داشت و اين شخص جليل براى عيادت

ص ١٢٤

مريض بخانهءارباب آمد و ارباب ذكر نمود فلان از فضلاى متبحّر است و منصف

و بلاتعصّب و دراين ظهور نور حضرت مكّلم طور با ايشان صحبت داشته ايم

نظر كنيد چيست سبب توقفّشان استاد فرمود بسيار شنيده ام اوصاف

جميله و كمالات جليلهء شمارا و مشتاق بودم زيارت و صحبت با شمارا

چه ديديد دراين امركه ازدين چهارهزارسال خود كه در دو ظهور عظيم مؤمن نشديد

و حال مؤمن و موقن و مطمئن بديانت بهائيّه گشته ايد فرمود من هم شنيدم

با شما صحبت داشته اند و با علم و انصافشان ميخوانند ميخواستم ملاقات كنم

و سئوال نمايم سبب يقين ننمودن شما چيست فرمود ميدانيد در اينمّدت مديده

چه قدر بر يهود ذلّت و نكبت و اسيرى و دربدرى حاصل شده و صبر نمودند و دين

خود را حفظ كردند و حال بجان در اين دين جان ميدهند ذكر شد چه ديده

و انسته ند فرمود درتورات نصوصى است صريح در بشارت اين ظهور قابل

تأويل و تامل نيست الّا براى نفوسيكه كوروكرو گنگند و در ظلمات تقليد

ص ١٢٥

و تعصّب جاهليّت مرده اندواستاد جوابرا پسنديد و فرمود بايد نصوص را خود

بخوانم تا بدانم استنباط شما صحيح است يانه بعداز شرب چاى سئوال كردم

بهائيان معجزاترا تأويل ميكنند بعصاى امر و ييضاى معرفت و فاران

محبّت و ثعبان قدرت و شوكت تعبيير مينمايند و ما ميدانيم اين قصص

از تورات داخل قرآن شده است پس اگر بيانات تورات قابل تأويل است

و دليل مثبت داريد نصوص قرآن هم قابل تأويل است فرمود بسيار

تعجّب دارم از اين سئوال بعداز جواب سابق من كه بنصوص صريحهء تورات

اثبات اين امررا مينمائيم مخفى نباشد برشما من بهائى موقن مطمئن القلبم

و اگر عبارات تورات صريح بر تأويل نبود چگونه مطمئن ميشدم و حاضرم

از نصوص تورات بر تأويل معجزات ثابت كنم و بعد هم صحبت داشت

و از انجيل و قرآن هم شواهد بسيار ذكر نمود و با قوّت بيان و وسعت

اطّلاع اين شخص يهودى الاصل كه حقيقة خارق العاده بود و انصاف استاد

ص ١٢٦

مع ذلك كلّ مؤمن و موقن نشدند و هر مجابى را كه خرق مينمودند و هرشب و همى را

ميشكستند فورابوهم و تقليد حجائى اغلط و وهمى اظلم و تقليدى اثقل مييافتنم و بصر

و سمع و قلب و عقل را ازرويت و اصغاء دانستن و ادراك نمودن منع مينمودم

عامى حضرت ابوالفضائل را درامثال اينوقائع و هميّه بيانات شتّى و امثال

لاتحصى و قصص و حكايات مضحكه مسرّت بخش پرده پاره كن بسيار بود مها000؟

ميفرمودند كه كسى حمارى داشت كه چون از پل ميخواست عبور كند حمار

بقهقرا و عقب بر ميگشت لذا نزديك پل ميشد حمار را بر ميگردانيد

كه پل عقب سرش و اقع ميشد تا اورا ازپل بگذراند و ميفرمودند مثل

الذين اتّخذوا من دون اللّه اولياء كمثل العنكبوت اتخّذت بيتا

و انّ ادهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون با هركس مقابل

ميشويد از اثبات دينش سئوال كنيد چون انرا دانست اينرا هم ميداند

و از حيوانيّت بانسانيّت تبديل ميشود هر قدر پرده هاى اوهام و ابهام

ص ١٢٧

امام پاره شود فورى اغلظ و اظلم و اقتل و اخسّر قبل ميبافند و انرا حصن حصين

و سّد محكم متين گمان مينمايند و بكّرات و مرّات با حضرت ايشان

تجربه و امتحان نموديم و در محّلات و شهرهائيكه معروف باسم اللّه نبوديم

و عقلا و دانشمندانشان بودند مطلب عقلانى و روحانى آسمانيرا بيان

ميفرمودند و بجميع دلائل و براهين آفاقيّه و انفسّيه ثابت و محقّق و محسوس

و مشهور مينمودند و كّل تصديق و اذعان ميكردند كه چنين است و اظهار

مسّرت ميكردند و شكر مينمودند و بعدوهمى از اوهام ما انزل اللّه بها

من سلطان را اظهرا ميداشتند كه مثلا خر دجّال هر گامش يك فرسخ است

و ما بين دو گوشش نيم فرسخ است و هر مويش سازى ميزند و مقابلش

كوهى است از مأكولات و مشروبات كه در نهايت ميل غير مؤمنين

باللّه ميخورند و بعداز خوردن معلوم ميشود كه پشكل خر است و معذلك

داخل هر خانهء ميشود و در مجلس بعداز همان اشخاص سئوال مينموديم بيان

ص ١٢٨

قبل را همه قصّهء خر دجّال را حفظ داشتند و مطلب عقلانى كه از خصائص انسانيست

و انسانرا از حيوان جدا ميكند نظرشان نبود و اين تغييرفطرت اولّيه

از علما و رؤساى روحانيّه ملل و امم عالم است فاضل و لكن بنا گذاشتند

ماهر عالم و عارف و حكيم و محقّق و متتّبع در كتب و تفاسير و احاديث و روايت

او داشتند و يا شنيدند فلان بدلائل بطلان امر اعظم را ثابت ميكند

و يا رد نوشتنه است ملاقات ميفرمودند و آنچه از امراللّه و دلائل و

براهين و اجتماعات شنيده بودند اظهار ميداشتند و جواب كلّ را

غرض و مرض و بى اطلّاعى از دين و ايمان خود و بى انصافى او و رد قران

و صاحب قرآن و منزل قرآآن انبياى آلهى و امّهء هدى ميديدند

و براهين و ادّلهء بهائيان را غالب و قاهر و مثبت نبّوات و رسالات

و كتب آسمانى و انبياى ربّانى ميشناختند حتّى از كثرت مناظره

ص ١٢٩

و مجادله بالتّى هى احسن طرف مقابل حضرتشانرا بهائى ثابت جازم موقن

مطمئّن اعتقاد مينمود و بسب و لعن و شتم و بيحرمتى برهانرا منتهى مينمود

و باينواسطه قبل از ايمان و ايقان معروف بحزب اللّه شدند لذا بر طلب

و مجاهده و سير در كتب آسمانى و استدلالات مظاهر قدسيّه و مطالع احديّه

و توجّه الى اللّه و توسّل بمظاهرامراللّه و گريه و زارى و نماز و نياز و تفكّر

و تدبّر و سير در سير بزرگاه و استدلالات نازلهءدرقرآن افزودند و ملهم

شدند مقصود لا ريب فيه هدى للمتّقين را كه اوّل رتبهء تقوى تحقيق و

تدقيق دين است و عوام تحقيقشان حصر در شنيدهاى از پدر و مادر

و از بزرگترشانست و علما از امثال خودشان و تا جسد و بدن و قالب

قابل روح ايمان نشود و تحقيق ننمايد و خودرا از آلايش تقليد و تعصّب

و تحديد و توهم فارغ و آزاد نكند البتّه لائق روح ايمانى نخواهد شد جسد

حيوانى قابل روح انسانى نبوده و نيست و هرروز مؤيّد بخرق حجاب

ص ١٣٠

و رفع سحاب و شكستن صنمى و كشف سبحات جلالى ميشدند و بادراك

و عرفان حوريّات مقصورات مستورات در غرف آيات كتاب و بيانات

حضرت ربّ الارباب فائز ميشگتند و حقيقت ربّ ارنى الأشياء

كماهى را مشاهده ميفرمودند و ببشارت الذين جايدوا فينالهذينهم سبلنا

مسرور و مستبشر ميشدند تا انكه شبى بعداز تطهير و تزكيه و صلوة و ادعيه و نوحه

و ندبه يادشان آمد لوح مقدّس منبعى از آثار قلم ابهى روح الوجود لجوده الفدآٌ

نزدشان است موجود است و رغبت بزيارت و تلاوتش نفرموده اند

خود راملامت ميكنند كه اينمقدار تعصّب از جاهليّت است خدا حال تو را ميداند

شأنش هم هدايت است و اقرب من جل الوريد است و دستنش بسته نيست

بل يداه مبسوطتان ينزل ما يشألمن يشاء صريح قرآنست و آنمبارك لوح

مقدّس منيع را برداشتم بعد از بسم اللّه الرحمن الرحيم و اعوذباللّه من الشيطان

الرجيم باتوجّه خالص الى اللّه و انقطاع ازماسوى اللّه زيارت و تلاوت نمودم

ص ١٣١

و نداى حضرت مكّلم طورراشنيدم و ملكوت قّوت و قدرت و عظمتش و شوكت

و سلطنت و جلالش را ديدم و بيان اميرالمؤمنين روح المقّربين له الفدا را

كه فرموده است فتوقّعواظهور مكّلم موسى من الشّجره را دانستم فيظهرهذاظاهر

مكشوف و معاين موصوف را بحّق اليقين اظهر و انورواحراز شمس فى و سط

السما ديدم انحال را قادر بروصف و ذكر و مسّرت و مستيش نبوده و نيستم

من لم يذق لم يدر و تاقبل از فجر بشكر و حمد و سرور رسانيدم خود رابخانهء

جناب آعبدالكريم و خاك عتبهء بيت را بوسيده و سجده نمود و خدمت

ايشان رسيد و حال خود را اظهرا داشت و بساحت اقدس من لا يعزب

عن علمه من شييء بعد از سه روزمستى و انصعاق درخانهءجناب مذكوراين آيهء

مباركه را بلازياده و نقصان عريضه نمود ربّنا انّنا سمعنا مناديا ينادى

للاءيمان ان آمنوابربّكم فامنّا ربّنافاغفرلنا ذنوبنا و كفّر منّا سيئّاتنا

و توفّنا مع الأبرار و باين فيض و فضل و موهبت و رحمت و نعمت و جّنت

ص ١٣٢

و روح و نورا هدى سرمدى در سال هزارودويست و نودوسه مشّرف و مرزوق

و مّويد و مفتخر و مسرورومطمئّن گشتند و اين تحفه و هديهء من است اهل دانش و

ارباب فضل و بينش و اين فاضل جليل هزاربار و هر ساعت ممتحن شد و پاكتر

و صافتر ازامتحان خارج شد و شدائد عظيمه و مصائب كثيرهء كبيره و زحمات

بسيار و مشقّات جسيمه در امراللّه كشيد و از اعدأديد و بسرور و بهجت و استقامت

كبرى تحمّل نمود علاوه بر مناظرات بديعه و استدلالات منيعه خارقه الاستار

كاشفة و لامعة الأنوار و اسفار طولانى بسيار و مع ذلك كلّه

اسفارى را بنا كرده است بهندسه علوم و قّوت الهام و اسنهء اقلام

اعلاى از حصون و امتن از قلاع است براى ارواح و عقول و حال شروع

ميكنيم بذكر بلايا و رزايائيكه بر حضرتش و ارد شد و لو بقلم و قرطاس تمام نشود ولى

ما لا يدرك كّله لا يترك كّله و كذلك براى نفوسيكه ميخوانند و فانيكه مينويسد

تصّورى مينمايند كه ما حصولش بقدرزمين و آسمان فرق دارد و ازهم دور است

ص ١٣٣

مخفى نمانا و انتقال انسانى از حالى بحالى چه درعلّورفعت و چه در دنّو ذّلت

در احوال و اطوار و اخلاقش تأثير بسيار مينمايد و ظاهرو مشهود ميكرد و بخصوص

اگر انتقال اعتناق بدين و مذهبى باشد بالأخص دينيكه اوّل طلوع و

اشراقش است و جميع اهل عالم از و ضيع و شريف و عالم و جاهل و امير و حقير

منكر و مكذبش بخصوص كه منتقل از علما و فضلا باشد بلى ممكن است در نهايت

حزم و ثبات و صعوبت حال قديم خودرا اظهرا كند و حال جديد را ستر

نمايد مع ذلك البتّه ظاهر ميشود و يقين المرٌ يرى من عمله السرور و جور

و بصر و بصيرت و قّوت و قدرت و ايقان و اطمينان كه براى انسان

حاصل ميشود از انتقال دين تقليدى و تشّبث باوهام و اصنام عوام

باعتناق دين تحقيقى بخصوص ظهور كلّ الهى كه موعود جميع ملل عالم است

بخصوص از علما باشد كه قوّهء اثبات كردن داشته باشد هرقدر بخواهد

ستر كند از بيان و وجهه اش معروف ميشود و از معاشرتش موصوف

ص ١٣٤

و حضرت استاد قبل از ايمان از مناظراتشان مشهور شده بودند و مورد

ملامت و شماتت اعالى و ادنى بودند و درآن ايّام مرحوم حاجى محمّد حسين

قزوينى كه ازبغداد بموصل با جمع كثيروجم غفير ازرجال و نساء و اطفال

بهائيان اسير شدند و نفى گشتند و ارد طهران شد و اين شخص جليل عالم

فاضل قوّى القلب مستقيم فصيح بليغ حاضر جوابى بود و حضرت ناصرالدين

شاه براى شكار خارج طهران دامنش كامران ميزا نائب السلطنه و وزير

جنگ و حاكم طهران و عادت شده بود هر و قت مبلّغ و عالمى از بهائيان

و ارد طهران ميشد شياطين انس در عقدهء فساد ميدميدند و فتنه قائمه

لعن اللّه من ايقظهارا بتهام و اكاذيب و اباطيل بيدار ميكردند و جعل

اسباب سياسى ميكردند و دولت را مضطرب و اولياى دولت را

بخيال عّزت و ثروت قابل بگرفتن و بستن و حبس كردند او و معاشران

و دوستانش مينمودند و مدينه و اهاليش را متزلزل و پريشان ميكردند و

ص ١٣٥

مقسدين را بحركت مياورند تادر غّرهءو تحجيهء هزار و دويست و نودوسه نائب

السلطنه را اغوار و تحريص باخذحاجى محمدحسين سابق الذكر و حبس او نمودند

و رئيس اشرار يعنى مجتهدين آسيد صادق بود و محمد رحيم نامى باستاد

كّلى مديون و اراضى و املاك استاددردست او و طمع خوردن اموال

و اراضى و املاك استاد و ندادن طلبشان آن بيدين بيمّروت ظالم را

برآن داشت كه رفت و بحضرت نائب السلطنه خبر داد كه ميزا ابوالفضل

رئيس و مدرس مدرسهء مادرشاه بهائيست و دائما ناس و طلّاب را

دعوت ميكند و محّل اجتماعشان خانهء عبدالكريم است و بر ضّد سلطنت

و حكومت تحريص و ترغيب مينمايند و خلق را ميشورانند و نائب السّلطنه

امر كرد بگرفتن و آوردن استاد و عبدالكريم و اوّل استاد راآوردند

فرمود جناب شما بهائى هستيد فرمود نيستم فرمود پس علاقه و معاشرت

و مراودهءشمابا بهائيان براى چيست فرمود از اهل علم هستم و لا بد مثل

ص ١٣٦

منى بايد مطّلع بر عقائدوبرهين عموم طوائف و ملل و مذاهب باشد

و كوركوراز تصديق و تكذيب ننمايد فرمود محمّدرحيم ميگويد بابيست و

ناس رادعوت مينمايد و برضّد دولت و ملّت و خلق راترغيب مينمايدفرمود

تا دوساعت قبل كمال دوستى و يگانگى رابمن اظهرا ميداشت حال

معلوم شد نفاق بوده است املاك و عقارات من دردست اوست

و كّلى بمن مديونست معلوم است قصد خوردن و ندادن اموال

و طلب مرا دارد و تحقيق فرمائيد تا بر حضرت و الاصدق من و كذب

و افترأوتحمت اومعلوم شود و تحقيقش هم حضور فانيرا لازم نداد و جميع

اهالى گلپايگان و اطرافش ميدانند و سئوال فرمائيد فرمود لعن ميكنى

فرمود نميكنم فرمود چرا فرمود اوّلا چنانكه بر حّقانيتش دليل ندارم

بر بطلانشان هم دليل ندارم ثانيا شرع انور اذن بسب و لعن احدى

حتّى عبدهء اصنام را نفرموده است و بصراحت و برهان نهى فرموده و ثالثا

ص ١٣٧

خود از اهل علم هستم و مقّلد نيستم و تكليف خودراميدانم و انگهى اين مسئله

از اصول دين است و بالاجماع تقليد دراصول دين حرام و منهى و ممنوع

و براى من ضررندارد ندانستن جّهال تكليف خودراپس شديد شد غضب نائب

السّلطنه چون درجواب استاد تلويح ابلغ ازتصريح بر جهل او بود ولى ستر

نمود و تبسّم كردو فرمود همهءعلما راجهال ميدانى فرمود علما راجهّال نميدانم

حكم بغير ما اذن اللّه را از تعصّب جاهليّت ميدانم و امركرد بحبس استاد

در خانه اش در غرفهئى غيرغرفهئيكه حاجى محمّدحسين راحبس كردهومنزل داده است

و در خروج باستاد فرمود محزون و مّكدر نباشيد از بودن در اين منزل

زيرا ميخواهم از شما در چند مسئله سئوالاتى نمايم و استاد فرمود كمال

مفاخرت و مسّرترا دارم و دوروز بعد احضارشان نمود و فرمود ما طالبيم

و تعصّب جاهليّت نداريم اگر دليل بر حقّانيت باب و بهاءاللّه

داريد بيان فرمائيد با كمال حّريت و استاد دانست مقصودش اقرار

ص ١٣٨

و اعتراف است فرمود دليل حقّانيت را سئوال فرمائيد از بهائيان و ايشان

جواب عرض ميكند و ميدانم الان در همين دولت سراى حضرت و الا

از علمائشان حاجى محمّد حسين است و خدمتشان رسيده ام و فضل و قّوت

نطق و بيانشانرا ديده و شنيده است ازاو سئوال فرمائيد و اگر اجازه

فرمائيد فانى هم حاضر شود ايشان منكر نيستند هر چه سئوال فرمائيد

البتّه بقّوت و جرٌات جواب عرض ميكنند فرمود از ايشان نفوسى را

كه ملاقات نموده ايد ذكر نمائيد فرمود از محارم و امناى حضرت اجّل

و الا كه آنانرا ميشناسند و منازل و محّل اجتماعشانرا ميدانند سئوال

فرمائيد و متغيّر شد و ستر نمود و يكى از خّدام محرمش را خواست و فرمود

بهائيان كجا جمع ميشوند و اسامى بزرگانشان چيست عرض كرد از

علمايشان حاجى محمّد حسين است كه حضرت اجّل اشرف ملاقاتش فرموده اند

و فاضل كوهستانيست و از قبل هم فاضل كوهستانيرا در طهران

ص ١٣٩

خبر داشت و تجاهل كرد و متغيّرا فرمود بودن اين شخص درطهران براى دولت

خطر عظيم دارد علما بخونش تشنه اند و كشتن اورا ازشير مادرحلالتر و باحلاوت تر

ميدانند و فرمود كجا مجتمع ميشوند عرض كرد دربيست آعبدالكريم و در اين

صحبت بودند كه آعبدالكريم را آوردند باكمال غضب و سطوت مخاطبا

به آعبدالكريم فرمود ببينيد و ببينيد اين شخص راه داده است كسى راكه

دولت اورا ازطهران اخراج كرده و مغضوب دولت و ملّت است

و اين شخص يعنى استادرا بخانه اش برده است كه اورا اغوا و اضلال

كند و دشمن دين و دولت نمايد آعبدالكريم عرض كرد امّا از حكم دولت

ابد مدّت باخراج فاضل ابدا خبر نداشتم و اجتماعشان هم در منزل

من بجهت معاملهء تجارتى بود بارى آعبدالكريم را هم حبس نمودند

و لكن در حبس خانه نه درخانهء نائب السّلطنه و شاه از شكار مراجعت فرمود

و اضطراب و انقلاب مدينه و اهالى را شنيد و دانست و نائب السّلطنه را

ص ١٤٠

توبيخ و نكوهش فرمود و مفسدين و محّركين فسادرا تهديد و تحويف نمودوآتش

فتنه را بحسن تدبير خواموش كرد و شهررا امن و اهاليرا راحت و شاكر فرمود

زيرا اوّلا هريك نفرى را كه باسم بهائى ميگرفتند اقّلا صد نفرطائفه و عشيره

و دوست داشت بلكه دشمن و مغرض هم بسيار لذا دوستانش محزون

و مضطرب ميشدند و ميكوشيدند براى خلاصى او و دشمنانش بخلاف

ذلك و ثانيا احدى از خود و عائله و طائفهء خود آسوده نبود كه شايد

در طائفهء من هم باشند و من مطلّع نباشم و يا شايد مرا و يا يكى از

بستگان و نزديكانم را متهّم نمايند لذا البتّه در اهالى تزلزل و اضطراب

حاصل و بازار اراجيف و اكاذيب و فتنه جويان رواج مى يابد

بارى حضرت شاه خلق راراحت فرمود و خواست مسجونين را هم آزاد

كند امّا نائب السّلطنه كوشيد كه قضيّه رابزرگ كند و حسن تدبير و كفايت

و خدمات خودرا باعلى حضرت همايونى بنمايد و باين خيال باطل نفسانى

ص ١٤١

جمعى خداپرست بيگناهرا بكشد و لكن مرحوم خلدآشيان ميرزا حسين خان

مشيرالدوله صدراعظم و وزير امورخارجه و بحريّه اصرارداشت بر خلاصى

اسراى فى سبيل اللّه تا اينكه منتهى شد بحكم شاه كه شش ماه مسجون باشند

عامى فاضل كوهستانى حضرت آمحمد قائنى روحى لتربته الفداست

كه در علوم و فنون شتّى مشهور تمام ايران و علما و فضلا و امراء و وزرأ

و اركان و اعيان بودند و با اينكه مرحوم شيخ مرتضى اعلى اللّه مقامه

باحدى اجازهء اجتهاد ندادند بصرافت طبعشان اجازه بحضرتش دادند

و با اينكه حكمت را بدرس مرحوم حاجى ميرزاهادى سبزوارى حكيم مشهور

مسّلم حاضر ميشدند اكثر حكما و طّلاب حكمت حضرتش رادر حكمت ترجيح

ميدادند برحكيم استادش و در قائن صاحب منبر و محراب و مقتدى

و پيشواى كلّ و رياست تامّه داشتند و مطاع و نافذ الحكم و داراى غنا

و عّزت و ثروت و طائفه و خدم و حشم بودند و نتوانستند حال

ص ١٤٢

و ايمان و ايقانشان و وله و شوق و انجذاب و جان افشانيشانرا

سرّ و پنهان نمايند از قبل است هركه را اسرار حقّ آموختند مهر كردند و

دهانش دوختند حضرت اب الفضائل روحى لتربته الفدأميفرمودند هر كه را

اسرار حقّ آموختند صدهزار زبان باو براى بيانش دادند بارى حضرت

فاضل كوهستانى آمحّمد مذكور و لو بكنايه و استعاره و در هزرا پرده ظهور

اسرارو بروز آثار و سطوع انوار و طلوع آفتاب حقيقت را بشارت ميداد

ولى از حال و رفتار و كردار و گفتار عاشق بيچاره رسوا ميشود تا اينكه

ايشانرا در قائين گرفتند و اذيّت كردند و اموالشانرا غارت كردند

و املاكشانرا حكومت تصّرف نمود و اسيرا مغلولا مقيدا بطهرانشان

بردند و چون در نطق و بيان و عذوبت لسان و ملاحت تبيان

و قّوت برهان و حيده فريد زمان بودند از قائين تا طهران در هر مدينه

ص ١٤٣

و بلد و قريه ئيكه و اردشان كردند دانشمندانشان زيارتشان نمودند و از قوّت

تقريرشان و اله و حيران شدند و مجذوب و مفتونشان گشتند و با اينكه

طاغوتيان جميع بلدان ايران فتواى قتلشان را دادند و نوشتند و حكم

كردند ولى امرأو وزراى طهران بخصوص مرحوم مبرور ميرزا حسينخان مشيرالدوله

كه صدراعظمى بود كوشيدند تا اينكه حضرت پادشاهى امر بازادى و نبودنشان

بطهران و خراسان و قائين و انزوا و گوشه نشينى ايشان فرمود

و لوح مبارك بديع منيع حكمت از سماء عنايت حضرت احدّيت بافتخار

ايشان از قلم سلطان قدم نازل و الواح مقدّسه بسيار بسرافراز ايشان

صادر گشته است و حاجي محمّد حسين قزويني دردارالسّلام بغداد و كاظمين

و عتبات عاليات و نجف اشرف از اعاظم و اكابر ايرانيان و مشير

و مشاور دولتيان و ملتيّان بودند و چون شاه ايران عزم زيارت

كربلاى مصّلى و نجف اشرف فرمود ازدولت علّيهءعثمانيّه اخراج بهائيانرا

ص ١٤٤

ازبغداد و انحدودخواست و احبابرابمعرفت و دستورالعمل قنصل ايران

گرفتند و استنطاق نمودند كه هرنفسى تبّرى نكرد و راضى بسّب و لعن نشد

بهائيست و بايداخراج شود اين شخص حاجى محمّد حسين حرق غيرت اسلامى

ايمانى و وطنيش بجوش و حركت آمد و حركت كرد و در مجلس استنطاق

حاضر شد و ازقبل احباب صحبت ميداشت و مدافعه مينمود و بر مترجم

غالب ميشد و عاجزش مينمود مترجم ايران چون خودرا عاجز و مقهور ديد

بحاجى مذكور خطاب نمود كه تو چه كاره هستى كه از بهائيان حمايت

و رعايت ميكنى و مدافعه مينمائى و جواب ميگوئى فرمود اين نفوس

ميگويند مسلم و مؤمن و مذعن بقرآن و مأجاء به خاتم الأنبياء هستيم

تو چه كاره هستى كه ميخواهى ايشانرا از اسلام خارج كنى گفت مترجم

دولتم حاجى خداپرست قويّ القلب هم فرمود مترجم ملتّم و چون

دولت ايران اخراجشانرا خواسته بود و راضى بتبّرى نشدند و حاجى

ص ١٤٥

مذكور هم بحكم ايمان و صريح قرآن تبّرى ننمود بغير ماحكم به اللّه درقرآن مدعيان

اسلام حكم بنفيشان نمودند و حضرات رابا ايشان ظلما و زورا اخراج

كردند و نفى بموصل نمودند و بعدامراللّه را دانست و از معاشرت با

احباب و زيارت آيات بيّنات موقن و مطمئن و مشتعل و منجذب

و حامد و شاكر شد و بر خدمت امراللّه و طلب رضاءاللّه بجان و روان

مؤيّد شد و برخواست و مبعوث گشت و جانفشانى نمود تاجان را

بجان آفرين تسليم نمود و بافق عّزت ابّديه پرواز فرمود

اما جناب مشيرالدوله ميزاحسينخان مرحوم سنين عديده سفيركبير

ايران بود در علّيهءقسطنطنيّه و از اوّل يادوّم سياسى دانهاى دول

و ملل مسّلم عالم بود و در خدمت دولت متبوعهء خود و ترقّى ايران

و ايرانيان بهايت جد و جهد رافرمود كه در ايّام ايشان و بعدازرفتن ايشان

بايران ايرانيان دردولت عليّه عزيزومحترم بودندوسبب حركت دادن

ص ١٤٦

جمال قدم و اسم اعظم ازبغداد بعليّه و از عليّه بادرنه و از ادرنه بمدينه منوّره

عكّا درظاهر اين شخص شد و عداوت را باتنها رسانيد مع ذلك بشهادت

اصدق الصادقين در خدمت دولت علّيهء ايران صادق بود و خدمات

بزرگ بايران و ايرانيان فرمود و زمانيكه شاه شهيد حضرت ناصرالدين

شاه براى زيارت عتبات عاليات ازطهران حركت كرد و سبب نفى بهائيان

يموصل شد اين سفيركبير هم ازعليّه براى تبريك موكب همايونى ببغداد

ازراه حلب حركت فرمود و در حلب حضرت سلمان معروف را با دويست

و سيصد عريضه گرفت و انچه ازمال التّجاره خود و هداياى ساحت اقدس

داشت ضبط نمود و حضرت سلمانرا در منزليكه نزول اجلال نموده بود

در اطاق خرابى امر بحبس فرمود كه از روزنه هاى در و ديوارش بيرون

بخوبى ديده ميشد و حضرت سلمان فرمود عصرى با قناصل و اعضا

و اجزايش در فضاى خانه راه ميرفتند و ديدم و شنيدم فرمود

ص ١٤٧

ما دربارهء حضرت بهاءاللّه معتقد و جازم بوديم كه امرشان پولتيكى و سياست

و مقصودشان رياست و جمع زخارف و سلطنت و بقاى اسم است

و باينواسطه در تدبير و تدميرشان بسيار كوشيديم و هر قدر اذيّت نموديم

و نفى در نفى درنفى كرديم و بقّوت دودولت با ايشان معارضه نموديم

انچه كرديم برقدرت و قّوت و شهرت و بزرگى و بزرگواريشان افزود

و لا نهايه متفّكر و متعّجب و متحّير بودم كه سبب چيست حال ديدم عرايضى كه

با اين شخص است نزديك سيصداست ابدا ذكر سياست و حكومت و دولت

و ملّت با اينهمهء اذيّات و حبس و نفى و قتل و غارت كه بهريك از بهائيان

در اينمدّت و ارد شد شكايتى نيست و ذكرى نه عرائضى كه با اوست كلّ

تمنيّات و ترجياتش حصر در مطالب روحانيست كه خدايا مرا از شّر نفس

و هوى حفظ و استقامت بخش و بر دوستى خود ثابت بدار توفيق بندگى

عطا فرما بر خدمت امرت تأئيد كن و ازدونت آزاد نما توفيق ده كه اهل

ص ١٤٨

عالم را خدمت نمائيم و دست قاتل راببوسيم و رقص كنان و پاكوبان

و دست زنان بقربانگاه شتابيم و دوسه عريضهء راهم خواست و امركرد

بخوانند و بسيار از شيرينى عبارات عرائض و فصاحت و بلاغتش

كلّ تعريف كردند و فرمود مابراى چه متعّرض نفوس خداخواه خدا جوى

خداگو شويم حكايت مؤمن آل فرعون راخدا درقرآن براى تذكّر و

تنبّه و بيدارى و هوشيارى مؤمنين فرموده اگر كاذب است تمام

ميشود و اگر صادق است و متعّرض او شديم و اذّيت كرديم البتّه

ما تمام ميشويم و معذّب بعذاب اليم خواهيم شد علاوه خلاف دولت

و ملّت ازايشان ديده و شنيده نشده است آنچه شنيده شده يا از

منكران و دشمنانشان بوده و يا از بيخبران و انگهى ديديم و تجربه كرديم

هر چه بيشتر تعرّض نموديم و توهين و تحقير كرديم و اسباب هلاكت و تدمير

فراهم آورديم بيشترشدند و قّوت و قدرت و عّزت و شهرتشان بيشتر شد

ص ١٤٩

و حال درنهايت صحّت و كمال عّزت و غايت مسّرت زندگانى مينمايند

حضرت مشير الدوله ميفرمود و آخرين تصديق مينمودند و شاهد و دليل ذكر

ميكردند و فرداصبح مرا خواست و عذر خواست و فرمود امر را بر ما مشتبه

نموده بودند و بسيارممنونم ازشما و متشكّرم كه شما سبب تذّكر و ايقاظ من

شدى حكومت نبايدبر و جدان و امورروحانى ايمانى مداخله نمايد

و عرائض را تماما مرحمت فرمود و انچه ازمال التّجاره و غيرها كه داشتم

خواست و حاضر كردند و در حضورش تسليم من نمودند و سفارش بنائب

قنصل بيروت نوشت كه شيخ را كمال حمايت و رعايت و صيانت

نمائيد و با انچه با اوست در عكّا تسليم حضرت عبّاس افندى كنيد

و فرمود دست حضرتشانرا از جانب من ببوس و عذربخواه و مسئلت

عفو نما و رجاى تأئيد و توفيق كن كه تلافى مافات نمايم و كذلك بعد

كه بطهران رفت به و زراء و بزرگان و اعيان ديدن مينمودند مرحوم

150

مبرورحاجى ميرزارضاقلى بنده و خادم و برادرپدرى جمال قدم جّل جلاله

و ارد شد و حضرتش را معّرفى نمودند كه برادر حضرت بهاءاللّه و او از تقيّد

و خوف فرمود من پدردارم چرا بپدرم مرا نميشناسانيد حضرت مشير الدوله

برآشفت و توبيخ فرمود كه زهى مفاخرت و عّزت و سعادتست كه برادر

حضرت بهاءاللّه باشيد بسيار بسيار شرف و فخر ايران و ايرانيان است

كه حضرت بهاءاللّه ايرانيست هر شاهزاده و وزير و اميريككه هر و قت از ايران

بعليّه رفت از جهت عديده سبب ذّلت و حقارت دولت و ملّت

ايران شد و هر روزباين درخانهء و زير و آن در خانه پاشاى امير بتملّق و

ذلّت و شكايت و بدگفتن از شاه ايران و بزرگان ايران تكدّى كرد و

مسئلت بخشش و طلب مواجب و مستّمرى نمود و توحّش و بربريّت

و فقر و دنائت طبائع اهالى ايرانرا نشانداد و نمايانيد و حضرت بهاءاللّه

با اينكه سرگونى دولت بودند بمتانت و سكينه و طمأنينه و وقار و صلابت و عطمتى

151

حركت فرمودند كه ايران و ايرانيانرا زنده فرمودند و چشمشانرا روشن بديدن

احدى نرفتند و ملاقات نفسى را نخواستند هركس خدمتشان رسيد كمال

ملاطفت را فرمودند و ازتقّدم تمّدن و حسن آداب و انسانيّت ايرانيان

حكايت فرمودند و قسمى حركت فرمودند كه كلّ ببزرگى و بزرگواريشان شهادت

دادند و دانستند و ديدند كه درايران چنين اشخاص كه سرچشمهء معارف و معين

تمدّن و انسانيّت هستند موجوداست در مجالس متعدّده كه اعاظم و اكابر

حاضر بودند بكّرات و مرّات فرمود بقّوت دو دولت و تدابير سياسيّهء

دول با حضرت بهاءاللّه مقابلى خواستم و معارضه نمودم هرچه بيشتر

كوشيدم قّوت و قدرتشان بيشتر شد و حكايت اخذ و ضبط حضرت

سلمان و عرائض و خواندن آنها راچنانكه گذشت فرمود لذا دانستم

قواى خلقيّه از مقابلى نمودند اين امر عاجز است و بحضرت سلطان هم

فهمانيد كه تعّرض باينحزب براى دولت مضّراتش بسيار است و در مواقع

ص ١٥٢

بسيار كه دربلاد ايران باغواى دجاجلهء ملّت و طمع اولياى دولت

احبّاءاللّه گرفتار شدند علّت خلاصى و آزاديشان اين شخص شاخص

عاقل منصف با مروّت شد و درمجلس شوراى دولتى فرمود دولت

ايران در نفى و اخراج حضرت بهاءاللّه از ايران اشتباه بسيار بزرگى

فرمود زيرا امرش غالب و جهانگير است اگر درايران مسجون بود

از اطراف عالم براى زيارت مقامش ميامدند و بر غنا و ثروت

ايرانيان بيفزود مثل حال كه اموال ايرانيان كه براى زيارت مكّه

معظمّه و مدينهء منّوره و بقاع متبّركه بخارج ميرود ازبعد هم براى زيارت

بقعهء حضرت بهاءاللّه و مهاجرين و انصارش بخارج خواهد رفت

و بالجمله چون بصداقت تمام و بصيرت كامل بدولت و ملّت ايران

خدمت نمود و دراين امر اعظم هم بعد از تعّديات و اذّيات

لانهايات انصاف دادومتذّكر شد و بقدر قّوه خدمت نمود

ص ١٥٣

چنانكه حضرت سلطان شهيد بصرافت طبع حمايت و صيانت اينحزب

مظلوم رادر سنين اخيره ميخواست لذا ازرحمت منبسطهء رحمانيّه

كلمهء غفران در حقّش نازل شد انّه سبقت رحمته العالمين فاضل

و ميرزا هدايت اللّه برادر استاد و يك نفر از اقاربشان از گلپايگان

بطهران آمدند براى خلاصى ايشان و نتوانستند و مأيوسا مراجعت كردند

و آزاد شدند بهائيان مقيدين مسجونين پنجم جمادى الّاول 1294

و خروجشان موافق شد با عيد مبعث حضرت اعلى و مّدت زندانشان

پنجاه و پنج روز و براى بهائيان دو عيد سعيد مبارك شد امّا اثريكه

مترتب بر اين حبس و بلاى فى سبيل اللّه براى استاد حاصل اوّل رفتن

اموال و زخارف و طلبشان بود كه محمّد رحيم سابق الذكر بتقويت

نائب السّلطنه و علما خورد و زياده از صدهزار تومان ميشد ثانى

بيرون كردنشان از مدرسهء مادرشاه و قطع كردن مستّمرى بود ذره ئى

ص ١٥٤

مكّدر نشدند و فخرو مباهات و خوشى و مسرّت ميفرمودند كه اموال

فانيه و زخارف دنياى دنيه براى نفوس فانيهء دنيه است و ما عنداللّه

خير و ابقى و حامد و شكر بودند و بمراتب شتّى بر فضل و علمشان افزود

زيرا قبل قولى بود بدون فعل و اسمى بود بلامسمّى و علاوه طلّاب هم

چه براى درس و چه براى دانستن امراللّه بمراتب شتّى زيادتر شدند

و بخانهء ايشان ميرفتند و بعد ازچندى دانستند دولت ازمراوده طلاب

با ايشان راضى نيست و نگرانست در نهايت ملاطفت و مهربانى

از طلّاب عذر خواستند و اوقات شريفه شانرا صرف و وقف

خدمت امراللّه و نشر نفحات اللّه و اعلاء كلمةاللّه و معاشرت با

اجبّاءاللّه و نوشتن استدلاليّات بر بشارت ظهور كلّيهء الهيّه

باسم الوهيّت و ربوبيّت و پدر آسمانى جاويدانى كه موعود جميع

كتب و صحف ربّانيّه است و از صريح آيات كتب و بيانات صاحبان

ص ١٥٥

كتب ثابت فرمودند كه منصف بيغرضى را مجال توقّف و انكار نيست

پرداختند و چون آتش طغيان و عصيان و سركشى شيخ عبيداللّه كردى

از قبيلهء بلباس و حمزهاقا ازقبيله منكوردرسال 1297درشوّال روشن شد

خفيه نويسان دولت براى اطّلاع حال اهالى معيّن فرمود و مخفى نماند

ظالم ترين و شقى ترين ناس خفيه نويسانند بخصوص ايرانى و مرباى

ايرانيان باشند كه محض اظهار خدمت مردم را متهّم مينمايند بخصوص

اگر باكسى غرضى و يا محّرك و يا طمع داشته باشند و بلاخص باطائفيكه

مبغوض و مردود دولت و ملّتست البتّه اورا هر ساعتى بتهمت و افترائى

زحمت ميدهند و اذيّت ميكنند خبردادند حكومت را كه بهائيان

اسلحه و تنفنگ بسيارى جمع نموده اند كه براى شيخ كردى ياغى بفرستند

و با او متفّقند و مخابرهء سرّيه دارند و آن اوقات حاضر كرده بود

دولت (كمنت دوبنت فرت) نسائيرابراى نظم محكم متين پوليس

ص ١٥٦

طهران و اومأمور شدوشبانه اطراف خانه هائيكه نشانداده بودند

عساكر مسلحهءپياده و سواره گرفتند و باكمند ازديوار بالارفتند

و ريختند درخانه ها در يك خانه يك نفر مردويك پسر دوازده ساله

و در بعضى خانه ها بيشتر و يا كمتر گرفتند و بستند و دوسه زن

و اطفال رادر اطاقى حبس كردند و همه جاى خانه ها را حتّى چاه را

بدّقت گشتند اسلحه و آلات حرب نديدند كه سهل است كارد

پيازخوردكنى هم نديدند و چون مأمور بودند مردان و پسران دوازده

ساله را بردند و حبس كردند عامى طهران بود و رستخيز عظيمى برپا شد

ملاحظه فرمائيد بر نسوان و اطفال نصف شب عساكر مسلّحهء پياده

و سواره بر خانه هجوم نمايند و بزرگترانشانرا اسير و زنجير كنند و زنان

و طفلانرا حبس و تفتيش منازل و محّلات نمايند چه ميگذرد و اينكه

زنان و اطفال را اذّيت ننمودند و غارت نكردند بسبب رياست

ص ١٥٧

(كنت) بود و چون صبح شد و اين هجوم مشهور هر نفسى بهر نفسى دشمنى

و غرضى داشت و يا طمعى اورا متهّم نمودوبازار مفسدين و مغرضين

و رؤسائيكه بخون خوردن بهائيان تشنه اند گرم شد و تا عصر هفتاد

و هشتاد نفر با بافتواى قتل علما بنظميّه بردند و حبس كردند و ازبسيارى

علما و يا اجزاشان رشوه گرفتند و مرخص كردند و بنظميّه نفرستادند

و (كنت دوبنت فرت) رئيس نظميّه اروپائى و بيغرض آشوب و پريشانى

خلق و فتنه و فساد طاغوتيانرا ديد شبانه بدربار پادشاهى شتافت

و معروض داشت خانه هائيرا كه شبانه هجوم كرديم و رجالش را اسير

و تفتيش و تفحّص و تجّسس نموديم صاحبانش مردمان عامى سادهء كاسب

دور از اين افكار و خيالات بودند و علاوه بر اينكه سلاح نديديم

كارد گوشت خوردكردن هم نيافتيم و امروز بسيارى را با فتاوى

قبل بنظميّه آوردند و تا دوسه روز ديگر به پانصدو هزار ميرسد و هر يك

ص ١٥٨

دو و بيست و صد بسته و نزديك دارد و كذلك مغرض و دشمن

و اكثرى آشوب خواهند و البتّه تزلزل و اضطراب عظيمى در طهران

و سائر بلدان ايران حاصل ميشود و عاقبتش بسيار مضّر و وخيم است

و مخالف سياست و مباين رعيّت پروريست لذا اعلى حضرت

امر باستنطاق مسجونين فرمود و فتاوى علما را اعتنا نفرمود و برائت

مسجونين ثابت شد و با اينكه بكّرات و مرّات صدق بهائيان

و كذب و بهتان شياطين موسوسين در صدور را تجربه و امتحان

نموده بودند و حضرت سلطان هم بالطبع راضى بتعّرض نبود و حفظ

و آسايش بهائيانرا ميخواستند و با ثبوت برائتشان از شدّت اصرار

علما مّرة واحده امر بخلاصى مسجونين نفرمود فاضل و ايّامى نگذشت كه حضرت

استاد درقهوه خانه مدرسه خان مروى كه محّل نزهت و صحبت اكابر

ص ١٥٩

و اعيانست نشسته بودند با جمعى و در معقول و منقول و فروع و اصول

صحبت ميفرمودند سه نفر و ارد شدند و قريب باسناد جالس و چاي

خواستند و استاد بفراست جاسوسى و مراقبت انها رادانستند و بعد

از شرب چاى بيرون رفتند و طفلى را فرستادند كه بنحوى استاد

ذكر نمود بيرون قهوه خانه خانمى شما را ميخواهد استاد يقين فرمود همان

سه نفرند و مأمور بگرفتن و بردن ايشانند ولى با احترام و بدون ديدن

و دانستن عموم عوام كلاءنعام زيرا ميدانستند با زن و خانمى راهى

و اشنائى ندارند و صحبت را قطع فرموده و بر خواستند و عذر خواستند كه

كار و اجبى پيش آمد و چون بيرون آمدند آن سه نفر در نهايت ادب

و ملايمت ذكر كردند رئيس نظميّه (كنت) شما را خواسته و استاد بدون

سئوال كه براى چه فرمودند حاضرم و ميرويم و درراه بزرگترشان عرض كرد

جناب شما عالم و مشهوربفضل و دانائى هستيد حيف نيست بابى شده ايد

ص ١٦٠

و در مجمع عام دعوت ميكنيد و بر ضّد دولت خلق را ميخواهند استاد

فرمود شما گفتيد رئيس نظميّه تورا خواسته و آمدم و از شما نپرسيدم براى چه

مرا خواسته است شمارا هم چه كار بكار و حال من و خجل شد و عذر خواست

و رسيديم و رئيس خلوت نمود و غير مترجم در مجلس نگذاشت و فرمود شما

بهائيان خوب ميدانيد كه ما اورپائيان كلام و قول مان تغيير نميكند و لو

كشته شويم و من ميدانم مقاصد شمارا كه خير است و نافع است براى

عموم طوائف بخصوص ايران و ايرانيان و لكن رؤساى روحانى امر را

در پيشگاه حضرت سلطانى مشتبه نموده اند و دارم كتب شما را و ديده ام

آيات بيّنات و تعاليم و احكام حضرت بهاءاللّه را پس استاد فرمود

بهائيان از جان و وجدان دوست دارند كه حاكم شوند در بلاد مردمان

با علم و فضل و انسانيّت و اطّلاع تا نظر كننددر هرامرى ازامور چه جسمانى

و چه روحانى بنظريكه كاشف حقائق است و ما مسروريم باعظم سرور

ص ١٦١

و كمال تشكر راداريم كه دربلادايران اساس حقانيّت و حفظ حقوق انسانيّت

گذاشته شودوخواستن مثل انحضرت را از اورپا شاهد صدق امين است

كه حضرت پادشاه مقصودشان تأسيس عدل و رعيّت پرورى و ترّقى

ايرانيانست و شبهه ئى نيست كه از اهالى ايران مثل شما كسى كاشف حقائق

و حاكم عادل و حقّانيت و بيغرض و دوست عالم انسانيّت نيست

چه اگر بود انحضرت را نميخواستند و محتاج نبودند و بهائيان حامد و شاكرند

از آوردن و آمدن انحضرت و قدر اين موهبت و نعمت را ميدانند زيرا

كسى كه خواند و ديد تعاليم حضرت بهاءاللّه را و بيغرض است مقاصد

خيريّهء مارا ميداند و بعين اليقين مشاهده ميفرمايد كه مؤمنين اين امر را

خدا مقدّس و مبرّى فرموده از دخول در سياسيّات و رعيّت صادق

مطيع دولت و دوست و خير خواه دولت و ملّتند و قصدى و عزم

جزمى ندارند مگر صرف ديانت و خداپرستى و از دون خدا چشم پوشيده اند

ص ١٦٢

و رضاى الهى را بجان مشتاقند فرمود اوّلا انچه ميخواستم از شما پرسش

نمايم خود بخوبى و وضوح فرموديد و ثانيا ديده و دانسته ام فوائد و نتايج

خيرّيه شما عاقبت ايران و ايرانيانرا ترقّى ميدهد و متمّدن مينمايد امّا

قسمى حركت نمائيد كه آخوندها راه فتنه و فساد كردند نيابند و دولت را

مجبور باخذ و حبس شما ننمايند استاد فرمود آنها ازافكار باطله و مفاسد

مقاصدخودشان بدسائس و وساوس خلق و جعل فتنه مينمايند و ازما

كلمه ئى مغاير دولت و مباين ملّت و منافى راحت عموم و آسايش

نوع انسان و ترّقى و طن و اذعان و ايقان اسلام و تعظيم حضرت

خاتم الانبياء و ائمّه هدى نشنيده اند و حضرت اجل هم خوب از ديانت

ما اطلّاع داريد و هم در اينمدّت كه تشريف داشته ايد و نظم طهران

و رفاهت و آسايش اهالى منوط بكفايت و درايت و حسن تدبير

و سياست و عدالت شما بوده صدق عرائض امثال اين بنده را

ص ١٦٣

و كذب و بهتان آخوندها را دانسته ايد ماچه كنيم يك خلاف قانونيكه

از بهائيان صادرشده بفرمائيد چه بوده از ديانتشان نميگذرند و

انسانيّت را نميتوانند بشهوات نفسانيّت و خودپرستى آخوند ها تبديل

كنند شمابفرمائيد چه كنيمتابدانيم و ازحّدخودتجاوزننمائيم فرمودابداخلافى

و لو جزئى از شما ظاهر نشده است هر نسبت قبيح فضيح ببهائيان دادند

بتحقيق دانستيم كذب و بهتانست و ناشى از حسد و ظلم و دشمنى است

و ماخوب ميدانيم در مستقبل بهمّت شما بهائيان ايران ترقّى ميكند و اهالى

متمّدن ميشوند و استاد رامرخص ميكند و عذر ميخواهد و مراجعت بقهوه خانه ئيكه

تشريف داشتند فرمودند و براى حاضرين حكايت فرمودند و بعد

سفر فرمود و بلاد ايرانراسواى فارس و كرمان سياحت فرمود و با علما

و فضلا و رؤساى روحانى اديان و مذاهب ملاقات فرمودند

و صحبت داشتند و بكمال مهربانى و ادب و محبّت با هريك على قدره

ص ١٦٤

و شأنه القاى كلمهء حقّه فرمودند سواى حاجى محمّد خان ابن اثيم كرمانى

از علماى شيخيّه و صفى على شاه از مراشد صوفيه را كه قابل ملاقات

ندانستند و تضييع اوقات دانستند و بالجمله حوادث و وقائع و

مصائب و مصاعبيكه از سال 93 تا 302 و اقع شد و لو بسيار

عظيم و كبير و جسيم بود امّا نسبت بسنين قبل اهميّت و خوف و اضطراب

نداشت و عّزت و نعمت و مسّرت و موهبت بود و ما ميكوشيم

در اختصار و اظهرا و قائعيكه فائده علمى و تذكرى و حّل مشكل دينى و مذهبى

و حكمتى در اوباشد عامى آن ايّام را طهران بود و سبب و علّت مسافرتشانرا

نفرموده اند كه حضرت شيخ ننوشته اند با اينكه اهميّت بسيار از هر جهتى

دارد و آن دو امر است يكى انكه خود حضرت ابوالفضائل روحى لتربته

الفدآٌ در هر مجلس و محفلى تكرار ميفرمودند امر عظيم است عظيم و امتحان

و آزمايش جسيم است جسيم و حتمى است و از سنن لن تتغيّر و لن تتبّدل

ص ١٦٥

ربانيست خوبست نفوسيكه آرزوى فداشدنشانرا در راه خدا دارند

هميشه از الواح مقدّسه و آيات بديعهء ربّانيه باخود داشته كه بفرمايش

حضرت روح صليبشانرا باخود حمل نموده باشند كه اگر بغتة مبتلى و

گرفتار شدند چون برهان و شاهد صادق امين بهائى بونشان با خودشانست

و راه فرار و انكار ندارند ممتحن نميشوند و پاك و خالص از آتش آزمايش

بوته مالك آفرينش بقّوت الهيّه خارج ميشوند و بقّوت قلب و

استقامت عظمى و شجاعت كبرى مبعوث و موٌّيد ميگردند و بجان

جانرا نثار تراب آستان جانبخش مينمايند روحى بشانه الفدآٌ

و ثانى انكه در اكثر الواح مباركه من لا يعزب عن علمه من شييء كه آن

ايّام بافتخار هريك از فدائيان عتبهء مقدّسه ميرسيد ذكر امتحان

و افتتان بندگان ساحت اقدس و ثبات و استقامت كبرى

و عروجشان بمعارج قدس بود لذا معتقد و منتظر آزمايشى بزرگ

ص ١٦٦

بودند و متصّلا بمناجات و تضّرع و انابه مسئلت حفظ و حمايت

و صيانت ذّرات ترابيّهء متحّركه در هواى محبّت ربّانيه را از عواصف

و زوابع امتحان مينمودند و علاوه از محارم و خلوتيان نائب السلطنه

كه فدائى تراب اقدس و غير معروف بودند و در سنهء سيصد هجرى

دوسال فى سبيل اللّه بلايا و رزايا و اذّيات سجن و غارت و ذّلت را

بمسّرت تحمّل فرمودند خبر دادند كه حضرت نائب السّلطنه فرمودند ما

تا تمام بهائيانرا نشناسيم و از مقاصدشان مطلّع نشويم راحت و مطمئن

نميشويم و دولت در خطر عظيم است از حنّار عرض كرد از معارفشان

كه همه را ميشناسد و همه اورا ميشناسند بگيريد و تطميع فرمائيد و خلعت

و انعام بدهيد و اگر نشد شكنجه و عذاب كنيد تابروز دهد و بگويد و بر ما

عارف شويد فرمود مكرر و اقع شده است كه آورده ايم و انواع و

اقسام عقوبت را نموده ايم نگفتند و قتى ملّا على اكبر كه از معارفشانست

ص ١٦٧

خواستيم و هر قدر نوازش و مهربانى فرموديم و وعدهء انعام و احسان

كرديم و خواستيم كه نشان دهد و اساميشانرا بگويد گفت خود بهائى

هستم واحديرا نميشناسم و بعد بسيار اذيّت و زجر و عقوبت و عذاب

باو نمودند و صبر كرد و ستر نمود تا حاضرش نموديم و فّراشان و ميرغضبان

آمدند و انچه شكنجه و عذاب نمودند اظهار نداشت و پس از اذّيات

بسيار كه نفسى طاقت تحمّل آنرا ندارد امر داديم كه در مجلس مقابل عيون

دندانهايش را بكنند و بسرش بكوبند دراين حال بكلّى عاصى شد و گفت

بچه انصاف و مرّوت و ديانت و خداپرستى اگر بدانم و بشناسم

بگويم و حال اينكه باين قسم ظلم و اذيّت و جفا مينمائيد هزار جان

ميدهم و صدهزار عقوبت هر روز قبول ميكنم و دوستان و بندگان

خدا راستر ميكنم و حفظ مينمايم و اگر بگويم و اظهار كنم جواب خدا را چه

بگويم و اگر بگويم عمل من اقبح است از عمل شمر و يزيد و چون اين رفتار

ص ١٦٨

و كردار و گفتار ازاو ديده شد خجل و پشيمان شديم و اورا بمحل سنجش

فرستاديم و ازاين اخبار متصّلا از روات متعّدده حتّى از منصفين

غير مؤمنين هم ميرسيد و چون اين خبر را انشخص امين مؤمن داد

و حضرت ايشان مشهور بعلم و فضل و دشمن الدشان فرعونيان

و نفوذشان هم بسيار و اكثر خلق هم شخص ايشانرا باسمه و رسمه ميشناختند

بخلاف سائر بهائيان و مبّلغين كه اكثر را و لو اسمشانرا شنيده اند

شخص او را نميشناسند و اگر هم بشناسند چون معروف بعلم و فضل

نيست مثل ايشان خصماى خونخوار غّدار مكّار ندارند لذا صلاح ديدند

حضرت ايشان براى تبليغ امراللّه و نشر نفحات اللّه مسافرت

فرمايند و سفرشان با اختصارش پر خير و بركت و مفيد و مثمر و روح

و ريحان جان و جنان و جنّت و معراج و صعود بمقام قدس قرب

اوّل براى حضرتشان و بعدبراى طالبان و مجاهدان بود علاوه بر اينكه

ص ١٦٩

قدميكه للّه برداشته شود باقى ابديست و نفسيكه فى سبيل اللّه كشيده شود

نفوسى را حيات بخش است و نورانيّت و روحانيّت و رحمانيتّش ابدا

سرمدا نورپاش است فاضل در سال هزاروسيصد 1300 مهدى دهجى

همجى و ارد طهران شد عامى بتدليس ابليسى اسم خود را سيّد على اكبر

گذاشت زيرا مرحوم متصاعد بافق عّزت ابّديه جوار رحمت رحمانيّه

و مسمّى باين اسم شخص شاخص غنى كريم مؤمن ممتحن ثابت مستقيم برادر

زادهء اين همجى بود و حمايت دولت عليّهء انگليز كه هميشه اين بظاهر

عمود حاشيه نشين مجلس او و ريزه خوار خوان احسان او و سرافراز باسم

او بود بعدازمراجعت از ساحت اقدس و عبّه بوسى در طهران طيران

بجهان پنهان حضرت رحمن نمود و اين سيد مهدى دهجمى بدسايس

و وساوس نوشتجات و مخلفات انمرحوم را باسم اينكه بوّراث مؤمنين

و مؤمنات انمتصاعد الى جوار رحمة ربّه الأبهى برساند تصّرف نمود

ص ١٧٠

و اسمش را اسم انمرحوم گذاشت كذلك سوّلت له نفسه الشّيطانيّه فاضل

و پنجاه سال اسم ستار ستار العالمين بر قبايح اعمال و افعال و احوال

و آمال شيطانيّه اوپرده كشيد و چون سؤ نيات و شهوات و خود

پرستى و نفاق و نعاق او از حد گذشت و خود او نتوانست ستر كند

و خود پردهء خود رادريد سبحان الحّى الذى بعامل كلّ نفس على شاكلته

منّزه است خداونديكه قادر است انسانرا باعلى درجهء قرب رساند

و از ملك بگذراند و بامتحانى باسفل السافلين اقرب از حين راجعش

فرمايد و مقدّس است پروردگاريكه در قرآن فرموده است و يل

للمصّلين الذينهم عن صلوتهم ساهون و چون خواست ذكر اين

ناعق مردود و منافق مطرود و ناقض رجيم و ناكس لئيم را با ابرار اخيار

احرار هزار مرتبه ممتحن شده نمايد و حشت كرد و جدانم و حيرت نمود جانم

و لرزيد نبائم و مضطرب شد اركانم و مكدّر شد بيانم و بخدا پناه

ص ١٧١

بردم و بدامن مبارك مولى الورى الذى يطوفه الاسماء الحسنى و الصّفات

العليا حضرت عبدالبهاء روح المقّربين و المخلصين لتراب اقدام خدامه

الفدآٌ متوسّل شدم كه از شّر نفس امّاره و وساوس شيطانيّه و دسائس

خنّاسيه اين بندهء درگاه و بندگان آستان اقدس را حفظ فرمايد زيرا

نقض عهود مخصوص عهد حضرت مقصود و اباى از سجود از شيطان بود

كه خلقتنى من نار و خلقنه من طين قياس نمود و ناقضين عهد جمال قدم

و اسم اعظم اين قياس شيطانيّه را هم نداند و هميشه بنده و خادم حضرت

عبدالبهاء در جميع جهات حسبا و نسبا و جسما و روحا بوده اند و مأمور

بسجود و شيطان بزرگ نفس امّاره است كه ابن نوح را نگذاشت داخل

سفينهء نجات شود و هلاك نشود و سامرى را از حصن حيات خارج

نمود و يهوذا را از روح روح بخش حضرت روح محروم داشت و امثال

اين قصص و امتحانات در جميع ظهورات بوده و از سنن الهى لن تتغيّر

ص ١٧٢

و لن تتبّدل است و اگر نقض عهد و هجمى و همجيها ديگر چون مردان و

زياد و يزيد و امثالهم از مظاهر نمروديّه و فرعونيّه و بو جهليّه نبود كه

حيف است صحائف بذكرشان متغيّر شود و آلوده گردد و مصاديق

فهل ينظرون الّامثل ايّام الذى خلوا من قبلهم و امثالها ابدا معلوم

نبود و موهوم بود و اگر ببصر توحيد نظر كنيم بحكم آيهء مباركه و افيّه لهذا

كمابدئكم نعوذون فريقا هدى و فريقا حقّ عليه الضّلالاله و آيهء مباركه

يوم نطوى السماء كطيّ السّجل الكتب كما بدئنا اول خلق بعبده وعدا

علينا انّا كنّا فاعلين مشاهده نمائيم مشهود ميشود كه آنچه در ظهورات

قبليهء خيريّه و شريّه از مؤمنين ثابتين و يا منافقين ناقضين

ظاهر شده در اينظهور نور حضرت مكّلم طور باعيها و ادثيها و انورها

اظلمها بايد و اقع شود و ابى اللّه الّا ان يتّم توره و لو كره الكافرون

النّاقضون المشركون على اعقابهم ناكصون مخفى بر اولوالبصائر

ص ١٧٣

المنيره و ذوى العقول المستقيمه نبوده و نيست كه احكام و خطابات

و مدح و ثنا و قبول و اظهار رضا و انواع عنايت و الطاف از حضرت

فضّال قديم كه بر نفوس حادثهء امكانيّهء متغيّره ظاهر ميشود مترتّب

بر صفات حسنه و افعال طيّبهء طاهره كه ناشى و طائف ايمان

او باللّه است و با اواست مادام خلاف و ضدش ازاو بروز ننموده

و چون ظهورنمود معلوم و محقّق و مشهود ميشود كه ايمان و ابتفّرع عليه

مستودع بوده و سرابست نه مستقر و ثابت در مبدٌ و ماب

و چون تبديل بنقض عهد و عداوت شد آنحال و انشخص شخص قبل نيست

سراج تا روشن است قادحش صادق است و چون خواموش شد

قادحش صادق است و در هر دوحال اسمش سراج است عامى

استدلالات و بيانات بينّاتى حضرت شيخ فاضل بدردين بهائي

در بارهء دهجى و همجيهاى امثالش بسيار است و فانى ترك كرده و مختصر

ص ١٧٤

نمود و عرض ميكند اين ناقض ناعق منافق بعداز غروب آفتاب جمال

ذو الجلال حضرت ربّ الارباب مدّت هجده سال شب و روز استدلاليات

متعدّده كثيره در در و تكذيب و توبيخ ناقضين ناكصين على اعقابهم

نوشت و در مقابل ناقضين امم قبل بارداها راقبحها و اظلمها و اجهلها

اشقها و افضها و انتهنا ناقضين كتاب عهدى محكم منصوص چون

بيان مرصوص جمال قدم و اسم اعظم دانست و بصرائح كتب آسمانى

و بيانات مباركه سبحانى مردودتر و مشركتر و ملحدتر و ناعقتر و منافقتر

شمرد و ثابت نمود و دوهزار مكتوبش باطراف عالم رفت و قبائح

اعمال و فضائح اخلاق و افعال و احوال و تعّديات و اذّيات و

اكاذيب و اباطيل و انكياتشانرا بامراللّه و مركز ميثاق و اضح و آشكار

نمود و نشان داد بعد از همهء اين استدلالات هجده سال و آن

اظهار خلوص ارادت و بندگى و محوّيت و خاك راه ثابتين بودنش

ص ١٧٥

چون متابعت طمع و نفس امّاره شيطانيّه حيوانيّهء شهوانيّهء اورا نفرمودند

شرك و كفر و الحاد و نفاق و نقض باطنش را ظاهر نمود و معلوم

شد كه ايمانش ازاوّل بطمع و نفاق بوده كافر و مشرك خود را مشرك

و كافر نميداند ولى ناقض و منافق ميداند ناقض و منافق است

و دانسته بر خود لعن ميكند حال مقدار جهالت و لجاجت و شقاوت

و قباحت اورا ملاحظه فرمائيد فاعتبروا يا اولى الالباب حضرت

ربّ الاربابيكه از اصول دينش محبّت بجميع اديان و مذاهب و نوع

انسانست و در جميع الواح و كتب و زبر و صحف قيمهءمنيره اش نهى صريح

اكيد و اضح از سب و لعن و ما يتّكدر به القلوب فرموده و از ضروريات

و بديهيات دين و آئينش كشته در صد و زياده لوح مبارك مقدس

ناقضين عهد حضرت نقطهءاولى را باختلاف بيانات يلنعهم كلّ

الذرات و معلنهم الكائنات و يلعنهم لسانهم و يلعنهم اركانهم و يلعنهم

ص ١٧٦

ذواتهم و يلعنهم حقائقهم و انّ الذى نقض العهد يلهنه الملك و الملكوت

نازل فرموده و باين قهر و غضب و سخط ذكرشان نموده حال

حال ناقضين جمال اقدسش و كاسرين عهد و ميثاقش و مخالفين

كتاب مبارك اقدسش و كتاب عهد ذو الجلاليش كه جّف القلم بما

هو كائن است بدانيد چه قدر مباين با مقاصد خيّريهء هيئت اجتماعيّه است

و بچه حد مضاد و راحت و آسايش عموميّه است و بچه شأن مخالف

تعاليم و قوانين ارتباطيّه الفتيّه است و چه قدر معارض با اشراق

جمال بيمثال است كه باين قهاريت لعن فرموده و كذلك امر

و نازل آيهء عاشروا الاديان بالروح و الريحان در هزار لوح مقدس

منيع نهى اكيد و اضح صريح فرموده از معاشرت ازليهاى ناقضين عهد

حضرت اعلى حتّى فرموده اگر ممكن بود نهى ميفرموديم دخول مدينه ئيرا

كه يك نفر از ناقضين است زيرا نفسشان سمّيت دارد و هر قدر

ص ١٧٧

انسان قويّ البنيه باشد ناچار سم دراو تأثير مينمايد و كسل و ضعيف

و رنجور و مخمودش ميكند و اين بسى معلوم و مبرهن است كه شيطان

باسم رحمن درقلوب القاى شبهه مينمايد كه اگر اورابشناسند البتّه اورا

رجم ميفرمايند نعوذباللّه اگر گرگ بلباس گوسفند داخل گوسفند شود

بى ناقضين اعداءاللّه خواستند و همّت كردند كه مقابل جنّت و رضوان

ساخته تعمير شدهء مزّين فيها ما تشتهى الانفس و فقّالاعين و تلتّذ

الاذان مطرز دست قوى قدير بيده ملكوت الامر و الخلق و هو القاهر

على خلقه يفعل ما يشاء بسلطانه و يحكم مايريد باحسانه جهّنم و حجيمى بسازند

ولى اين حسرت را بگور ميبرند و سلطان ممالك غيب و شهود نميگذارد

و قطع ميفرمايد و ابر ناقضين را و امرش و مركز ميثاقش را نصرت ميفرمايد

و ازخلاف و اختلاف و نفاق و نعاق پاك و مقدس ميفرمايد

حضرت ابوالفضائل نّوراللّه مرقده ميفرمودند جمال ذو الجلال امرشانرا

ص ١٧٨

هرجا ذكر فرموده اند مبرم راصفتش نازل فرموده اند يعنى دست بردار

نيست و حتم است كه جميع روى زمين رابهشت برين فرمايد و اين

ناعق منافق چون و ارد طهران شد هرنفسى ضيافتش ميكرد و دعوتش

مينمود ميخواست ازاو كه نفوس مهمهء احباب راهم وعده بخواهد و

بعلاوه چاى صبح و عصر و موانست شب عمومى باشد لذا در مجالس

هفتادوهشتاد نفر موعود بودند و دويست سيصد نفر هم داخل

و خارج ميشدند و منافق مثل خوداو هم و ارد ميشد با اينكه از نيّر

ظهور حضرت مكّلم طور درالواح قدسيه بسيار و لوح مبارك مفتخرى

خود او نهى صريح فرموده اند كه مجالس زياده از نه نفر نشود و همه هم

ميدانستند و باو هم اعتراض كردند جواب گفت شأن نزول

آياترا ميدانم و نبض امراللّه نعوذ باللّه دردستم است رياست

و تعظيم للّه احباب كور و كرش كرد و فانى طهران بود چون اين

ص ١٧٩

عصيان و طغيان و كفرانرا ازاو ديد خائف و مضطرب شد و سفر

فاضل از اتفّاقات با منافق لباس فروشى صحبت داشتند

و اورا در مجلس عمومى آوردند و كتاب مبارك مستطاب ايقانرا

باو داد و آن منافق كتاب مبارك رابا ناله و زارى و فرياد و اشريعتا

نزد حاجى ملاعلى كنى اعلم علماى طهران و اغنى غنى ايران برد و آغاز

شكايت نمود كه خوابيد بهائيان اسلام و قرآنرا محو نمودند و جسارتش

بكنى از حد گذشت امر باخراجش داد و بذّلت بيرونش كردند و چون

اين مجتهد طردش نمود جوش و خروش و ناله و فريادش بيشتر از بيشتر

شد و بخانهء سيد صادق كه گرگتر و خونخوارتر از كنى است شتافت

و بناى شكايت از بهائيان و كنى گذاشت و سيد صادق علاوه

بر اينكه بخون بهائيان بسيار تشنه دشمن الدكنى هم بودوحسد بر رياست

و غنا و ثروت اوداشت بقسميكه كنى را ملّاعمر در منبر ميگفت و او هم

ص ١٨٠

اورا سيد كاذب ميناميد لذا سيّد صادق عريضه ئى بدربار معدلتمعار

تاجدارى نوشت و عريضه ئى هم بنائب السلطنه و ازشاه را خودش

بواسطه ئى تقديم نمود و از نائب السلطنه را بلباس فروش شاكى

منافق مطرود داد و بايكى از خواص خود با كتاب مبارك ايقان

نزد نائب السلطنه فرستاد و نائب السّلطنه سئوال نمود توبخانهء ايشان

رفتى يا ايشان بدون دعوت تو بخانهءتو آمدند عرض كرد من رفتم

و نائب السلطنه هم زجر و طردش نمود و چون شاكى منافق و حامى

او سيد صادق ازاين و سوسه و دسيسه مأيوس گشتند و ّعاظ و خطاب

و اهل منبر و دراويش را تشويق و تحريص و تطميع نمودند كه در منابر و محافل

عمومى و اسواق انواع فساد عقيدت و فساد و شرارت و قبائح

اعمال و فضائح افعال را نسبت ببهائيان بدهند كه دين اسلام

محفوظ ماند و خدمت بزرگى بسيد انام نموده باشند و سب و لعن

ص ١٨١

نمايند و تبّرى و بيزارى جويند و عوام را بشورانند و چون بازار اين

حيله و خدعهء شيطانيّه رواج گرفت و شهرت يافت بعضى خيرخواهان

دولت و ملّت و دوستداران انصاف و مرّوت بر سؤ عاقبت

يان رفتارها و گفتارها و شورشها مطّلع شدند و بسمع اعليحضرت همايونى

رسانيدند و از دربار سلطانى قدغن سخت اكيد غضب آميز شد كه ذكر

بهائيانرا بسؤ ننمايند عامى قصهء شيرينى بنظر آمد حضرت سلطان

بميرزا على اصغرخان صدراعظم فرمود مّلارضاى و اعظ همدانى را بخواه

و بگو زن قحبه و لدالزناى پدرسوخته مفسد شرير فتنه جوى تورا بعقيدت

و حال و اعمال بهائيان چه كار از اسلام و ايمان المسلم من مسلم المسلمون

من يده و لسانه در منبر مسلمين را متذكّر كن و صدر اعظم آن مفسد مزّور را

خواست و بر خواست و اورا استقبال نمود و مقّدم بر خودش داشت

و بعد ازچند دقيقه امر نمود اورا درمجلس برپاداشتند و انچه شاه فحش و شتميه

ص ١٨٢

داده بود با كمال غضب و سخط باو داد و چون پيغام شاه را رسانيد

برخواست و اورا آورد و مقّدم بر خود نشانيد و فرمود المأمور معذور

شما از پيشوايان مسلمانانيد و احترام شما بر ما و اجبست فاضل

و مجالس احباب كه عمومى بود از شنيدن و قدغن دستخطّ اعلى حضرت

جسارتشان بيشتر شد و سلام عام ادخلوها بسلام آمنين دادند و فوج

فوج داخف و خارج شدند و شهرت امراللّه و دين اللّه بمراتب شتى بيشتر

و اهميتّش زيادتر گشت و طاغوتيان و فتنه جويان و فساد خواهان

و دجاليان بحركت آمدند و متحّد و متفّق الكلمه شندند و گفتند و نوشتند

و و اشريعتا را بعنان آسمان رسانيدند تا امر را بر سلطان و اولياى

امور مشتبه كردند و از سلطنت و عّزت و ثروت خود ترسيدند

و امر سّرى بگرفتنى عموم بهائيان شد و بغتة بر خانه ها شان هجوم نمودند

و گرفتند و بستند و حبس كردند رجالشان تا پسر هشت ساله شانرا

ص ١٨٣

و دو نفر زن هم در حبس مخصوص حبس نمودند و آوردند كتب و الواح

و آيات و آثارشانرا بحكومت چون امر چنين صادر بود و گرفتند بيشتر

از چهار صد نفر را با حضرت استاد و چون نهى سلطان از غارت اموال

و اذيّت نسوان و اطفال شده بود و رئيس نظميّه هم (كنت) دراموال

تصّرف ننمودند و نسوان و اطفال را هم تسلّى دادند و آن دوزن هم

چون نطاق و حاضر جواب و مبلغه بودند در محّل مخصوص محترما نگاهداشتند

عامى در اين قيامت كبرى بكاشان مؤّيد بنشر نفحات اللّه و انتشار

امراللّه و بشارت ظهوراللّه بود و اين فتنه بهمهء مدن و بلاد و قراى

ايران سرايت نمود و بهانه بدست جهّال موسوم بعلم و ذئاب ملبس

بلباس راعى اغنام و جهال متعصّب و ارباب مناصب و گرسنه هاى

مال مردم و تشنه هاى خون ناس بيگناه افتاد و گرفتند و بستند و زدند

و شكنجه و عذاب كردند و غارت نمودند خانه ها خراب كردند و زنان

ص ١٨٤

و طفلانرا زدند و زجر نمودند و پول گرفتند و زينت لباس و دست بند

و گوشوارهاشانرا خواستند و گرفتند و هرچه خواستند ظلم كردند و بيمروّتى

و بى انصافى بى باكى و هتاكى فرو گذاشت ننمودند لويؤاخذاللّه النّاس

بما كسبوا ما ترك على ظهرها من داية؟ و لكن يؤّخرهم الى اجل مسمّى آلام

صد هزرا مرتبه بدتر از طهران كردند زيرا طهران محّل سرير سلطنت و اجتماع

سفراى دول بود و رئيس نظميّه اش (كنت) سبحان اللّه عجب اينست

و تصّرف و دست غيبى است و حقيقت اتمام حّجت است و اظهار سلطنت

و عّزت و قدرت ربانيه است كه در رشت و كاشان و مازندران

حكومت علامت بهائى بودن را اعلان نمود و دستورالعمل داد

كه هر كس را گرفتند و آوردند و سئوال و جواب كردند و نتوانستند ازاو

اقرار بهائى بودن اورا بگيرند شراب و عرق و قليان ترياك حاضر

كنند و اورا تكليف باشاميدن يكى از اين جنايت نمايند اگر بدون

ص ١٨٥

تأمّل آشاميد مسلم است و اگر باو امتناع نمود و گفت نخورده ام و دردين

اسلام حرام است و حّدش صريح كتابست بدانيد بهائيست حتى بعلما

هم اظهار داشتند كه اين اعلان و اين امتحان حلّيت خود راثابت مينمايد

و مخالف صريح قرآنست گفتند شيطان ايشانرا بشأنى اغوا نموده

كه تقيه را حرام ميدانند و تقيه دردين اسلام و اجبست و اين امتحان

خوبيست سبحان الذى حتم على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم

غشاوة صّم بكم عمى فهم لا يرجعون فاضل گرفتند و ضبط نمودند كتب

و اوراق كلّ را و كل ميدانستند در كتب و اوراقشان ذكر مخالف و مغايرى

نيست و علّت تذّكر و تنبّه و هدايتست و سبب اتمام حّجت لذا بسرور

و شجاعت و قّوت قلب تسليم نمودند و از انجمله كتب و الواح قدسيّه

و اوراق و استدلاليات حضرت استاد بود و چون نزد نائب السلطنه

آوردندشان و ديدند كتب و اوراقشان از لفافه ها و ظروفش بيرونست

ص ١٨٦

دانستند براى تفتيش كردنست و از اينجهت مسرور و شاكرند امّا

از اينكه درهم است و ريخته و پاشيده است لا نهايه محزون گشتند

و اخيرا دانستند كه نائب السّلطنه تفتيش كردن اوراق را بمّلا باشى معلّم

عربى خود و عبّاسقيخان معّلم انگليزى خود حواله فرموده عامى

عادت نائب السّلطنه و پولوتيك او با بهائيان اين بود كه هركس را

نزدش حاضر مينمودند بكمال ملائمت و ملاطفت با او صحبت ميفرمود

و اذن جلوس ميداد و اگر تبّرى و بيزارى نمينمود با نهايت شفقت

و مهربانى ميفرمود پس بايد براى تحقيق بمانى يعنى حبس شوى و از غرائب

و عجائب كه زينت كتب تاريخيّه است نفوسيرا كه باسم بهائى آوردند

و غير معروف بودند اكثرى اقرار ننمودند و تّبرى هم نكردند كه ندانسته

و نفهميده سب و لعن مخالف حكم رحمن و نّص صريح قرأنست و هر يك

از تّبرى و بيزارى قسمى عذر ميخواستند كه حقيقة تبليغ امراللّه و باز

ص ١٨٧

كردن و ترنى دادن مشاعرومدارك و متذّكر نمودن بود يكى

غرض كرد درسياست عكّا رفتم و حضرات را ديدم و كمال بزرگى

و بزرگوارى و ملاطفت و مهربانيرا در حّقم فرمودند و جز معروف

و آداب انسانيّت از ايشان نديدم و مخالف و مغايرى از ايشان

نشنيدم حضرت و الا مالك الرقابست آيا صحيح است و اذن ميفرمايند

بدروغ و تهمت و افترابايشان زبانرا بيالايم و پيش مالك الملوك

و حضرت و الا دروغ گو و خجل باشم و نزد و جدان خود شرمسار

و منفعل ديگرى فرمود كتب استدلاليه حضرات را ديده ام و

خوانده ام خدا گواه است دلائل و براهين و حجّتشان بسيار محكم و

متقن است و شواهدش آيات قرآن و احاديث صاحبان

قرآن است و آياتشان بعينها آيات قرآن ولى يقين ننموده ام

و تبرى هم از خدا ميترسم براى حفظ جائيكه اوداده و خلاصى از زندان

ص ١٨٨

نمايم نائب السّلطنه تبّسم فرمود و فرمود پس تشريف ببريد مهمانخانه

يعنى بستخانه تعطيم كرد و بافراشان بزندان رفت و كذلك از هر نفسى

كه سئوال نمود و اقرار نكرد امّا جوابهاى محكم متين داد مگر دونفر كه

قبل از سئوال تبّرى نمودند و بد گفتند و نسبتهاى كذب نالائق

نسبت باحباب و مستظلّين ظلّ امر دادند و نائب السّلطنه از پيش

اظهار استقامتشان و جلوس صدر مجلسان مطلّع بود بسيار متغيّر

شد و با كمال غضب و فحش و شتيمه امر فرمود پشت گردنى زيادشان

زدند و فرمود درصدر نشستن و قليان و چاى اوّل گرفتنى و سينهء

مرغ و مسمّى خوردند بهائى ثابت جازم فداكار افاده كنيد و در

امتحان قبائح اعمال بمردمان حسن الأخلاق و الأفعال نسبت ميدهيد

و منافقيد و انّ المنافقين فى الدرك الاسفل من النار و حبس شانرا

سخت فرمود و بعد از دوسال كه حضرت سلطان بصرافت طبع

ص ١٨٩

همه بهائيانرا آزادى بخشيد و مرخص فرمود اندو منافق را با و سائط بسيار

هردو رامقّدما و مؤّخرا امر باخراجشان از خاك ايران فرمود فاعتبروا

يا اولى الالباب فاضل آوردند شخصى را فرمود بهائى هستى عرض

كرد مسلم موقن باسلام و ما انزله الرحمن فى القرآن هست نائب السّلطنه

فرمود محقّق هستى معلوم ميشود بهائى ثابت جازمى عرض كرد عرض كردم

مسلم و موقن باسلام هستم فرمود لعن كن ذكر نمود خدا لعنت كند

كاذبين و ظالمين و مفترين بر خدا و رسول را و خدا لعنت كند ضال

و مضل را فرمود شخص معلوم كه تورا باسمش آورده اند عرض كرد

حضرت اجل و الا شنيدند كه مفترى على اللّه و مدّعى كاذب را لعن

كردم در قرآن ميفرمايد لا تسبوالذين يدعون من دون اللّه

و نيز ميفرمايد لا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا فرمود لعن

كن عمر را عرض كرد خدا در قرآن باسمه احدى را لعن نفرموده پس نائب السلطنه

ص ١٩٠

اظهار و حشت و حيرت و عجب و دهشت نمود كه به بينيد با اينمرد چه

كرده اند كه عمر رالعن نميكند و فرمود لعن كن ميرزا ابوالفضل را ذكر

نمود عرض شد قرأن و شريعت سيّد امكان اذن لعن احدى را

باسم نفرموده عمريرا كه همه بد ميدانند و سبّ و لعن مينمايند من تقليدا

بلا تحقيق لعن نميكنم و اين شخص حاضر را كه نميشناسم و خود ميگويد

مسلم و مؤمنم و لباسش لباس مسلمين و علماست چگونه جائز و

مباح است لعن كردنش و بالجمله انروز تا غروب باين گفتگو ها گذشت

و امر فرموداستاد را در اطاق نزديد خلوتخانه اش نگاهدارند

با كمال احترام كه مهمان عزيز من است و بعد از مغرب خود آمدند

و از راحت استاد سئوال كردند و بعد از عشا ايشان و حضرت

حاجى ملّا على اكبر مرحوم را احضار نمود و فرمود خوب ميدانم كه شما دراين

امر مصائب و بلايا و متاعب و رزايا و شدائد عظيمه قبول كرده ايد

ص ١٩١

و دين تحقيقى خود را خالصا لوجه اللّه حفظ كرده ايد امّا سزاوار نيست مكّدر

از سلطنت و حكومت باشيد زيرا حكومت از آنچه قبلا از بابيها

فتنه و فساد و مقاتلات و محاربات ديه خائف است و تكليف خود را

در زجر و اقع و قلع و قمع ميداند بلى بسيار برشما اذّيت شد و راه راحت

و آسايشتان بسيار تنگ و تاريكست و حكومت از شما مطمئن نيست

چنانكه شما هم از حكومت مطمئن نيستيد و حال حكومت ميكوشد كه

راهى براى راحت فكر و اطمينان خودوآسوده گى و اطمينان شما باز

كند و باينواسطه از شمادو امر ميخواهد يكى حضور انشخصيكه از عكّا آمده است

و باينقسم باو گرويده اند و فريفتهء او شده اند و اين غوغا و ضوضاء

و آشوب شده است و يكى هم عدد نفوسيكه از شما در طهران است

و ميدانيم هردو اين امر بر شما بسيار بسيار مشكل است چه كه ديده ايد

گرفتند و بستند و زدند و اذيت كردند و حبس نمودند و كشتند و راحت را

ص ١٩٢

سلب نمودند ولى چون مدار اطمينان طرفين دولت و شما منوط باين

دو امر است من كه نائب السّلطنه و پسر پادشاه هستم قسم ياد ميكنم

بسر شاه و حضرت اميرالمؤمنين كه قصد كشتن و اذّيت نداريم و موقنم

كه بكشتن ممنوع و تمام نميشويد لذا عزم جزم دانستن و ديدن و تحقيق

كردنست كه بران قانونى مرتّب نمائيم كه دولت ابد مدّت و بهائيان

راحت و مطمئن شوند استاد اذن خواست كه جواب عرض كند

فرمود بفرمائيد فرمود اوّل فرموديد بابيان فتنه و فساد نمودند

و ما بهائى هستيم ملاحظه فرمائيد از زمانيكه حضرت بهاءاللّه در دار

السلام بغداد تشريف داشتند تا حال كه نزديك سى سال است

با انچه بر حضرت بهاءاللّه و فدائيان در كاهش اذيّت و ارد آوردند

از هرقبيل اذيّتى باحدى متعّرض نشده اند كشته شده اند و شكايت

ننموده اند اطاعت و انقياد حكومت بر بهائيان و اجبست فرمود

ص ١٩٣

ميدانم و صدق و صحيح است امّا علّت راحت و اطمينان نميشود و منوط

و معلّق بان دو امر است و استاد ذكر نمود شخصيكه ازعكّا آمده است

از احاد بندگان حضرت بهاءاللّه و در جهتى زيادتى ندارد هركس

از عكّا بيايد احباب باو احترام ميكنند و فريفته و شيفتهء تراب عكّا

هستند و ابدا شخص اورا اعتنا ندارند و اهميّتى ندارد و طهران يا هركجا

باشد اگر بداند حضرت و الا و زير اعظم طالب ديدن اويند و مقصودى

جز تحقيق ندارند اگر برضا و رغبت بجان حاضر نشود بهائيان طردش

مينمايند كه از جانش خائف است و بندگان خدارا مبتلا كرد و خود

او فرار نمود و حال انكه مقصودشان تحقيق است نه اذّيت امّا حصر

بهائيان طهران ممكن نيست بدو دليل اوّل دعوت اين امر سارى

و نافذ در قلوب و صدور و عروق و شريانست و حكمران برجان و

و جدانست و عددشان هر روز و هر ساعت در ازدياد است و ثانى

ص ١٩٤

بسيار بسيار بهائى هست و ديده ايم كه سالها آشنا و رفيق بوده ايم

و مراوده داشته ايم و بهائى بوده است و مراهم بهائى ميشناخته است

مع ذلك ايمانش را ستر نموده است و بسيار پدر بهائيست و پسر و دختر

و عيال و كسان او نميدانند و يازن مؤمن و موقن است و شوهر

و پدر و مادر و كسان او نميدانند و كذلك و كذلك و ديده شده است

شوهر و زن و يا پدرو و پسر و دو برادر و دو خواهر و دو شريك و دو رفيق

مؤمن و منجذب امراللّه بوده اند و از حال يكديگر مطلّع و آگاه نبوده اند

و از هم ستر و پنهان ميكرده اند پس حصر عددشان ممكن و متصّور نيست

و امّا شناختن و دانستن بر حضرت و الا مخفى نيست كه نفوسيرا كه از بهائيان

بشناسيد و اسامى اخوانشانرا از آنان بخواهيد برضا و سرور محالست

بگويند و نشان دهند پس نميماند راهى مگر اجبار و اين هم دو قسم

متصّور است قسمى صاحب بصر و بصيرتند و قويّ النّفس و مطمئّن القلب

ص ١٩٥

و منشرح الصدر و جان دادن فى سبيل اللّه را اعظم مواهب انسانيّت

و فوز بنعم و آلاء لا نهايه جاودانى ميدانند البتّه بانواع عذاب و

عقاب راضى ميشوند و صبر مينمايند و بانچه برايشان و ارد آورند

برادرانشانرا مستور ميدارند و لو كشته و سوخته شوند پس براى

دولت نميماند مگر اذيّت اين نفوس بدون ادنى فائده و نتيجه ئى

علاوه سبب بيدارى و هوشيارى بسيارى ميشود و ضّد مقصود

دولت ثمر و اثرش ميشود و بسيار تجربه فرموده ايد كه بعذاب و تشديد

بيشتر شده اند و قسمى صبر بر بلا و اذيّت ندارند اين اشخاص هم ميان

ثابتين مستقيمين موصوف و معروفند لذا بقدر قوّه خود را از امثال

اين نفوس ستر مينمايند و در مجالس عمومى حاضر نميشوند پس اگر بگويند

اسم شخصى را مبنى است بر ظن و گمان و خوف از جان پس اخذ و حبس

ميكنند نفوسيرا كه بامر تعلقّى ندارند و تعلقّشان تعّلق تجارتى و كاسبى

ص ١٩٦

و امور متعلّقهء بدنيا و معاملاتست و اينراهم بكّرات حضرت اجّل اشرف

و الا امتحان فرموده اند پس زياد ميشود اضطراب و انقلاب مدينه

و مستولى ميشود بر خلق انواع و اقسام افكار و خيالاتيكه تمامش مضّر

بمصالح دولت و راحت ملّت و اميد اهالى مملكت است و بعيد از

رعيّت پرورى اعليحضرتست و چون دلائل محكمه و براهين متقنهء حضرت

استاد را شنيد پسنديد و فرمود جميعش صواب و صلاح است و فرمود

همهء اين بيانات صحيحه را بخاكپاى اعليحضرت همايونى بعرض ميرسانم

و صحيح و صوابست و همهء اظهاراتش و تصديقاتش براى خواب كردن

استادوبهائيان بود كه تسّولات نفسانيّه و تصّورات و هميّهء

مقدّمات ترقّيات خود راباعلى درجهء رياست كلّيه در دنياى

دنيّه اذيّت و ظلم و كشتن بندگان خدا رانتيجه بگيرد و در دربار

سلطنت بانواع خدعه و تزوير در هلاك و تدمير اين حزب بيگناه

ص ١٩٧

خدا خواه بكوشد و متوسّل شود تصديقش براهين استادراو وعده اش

كه باعليحضرت عرض كند همه صرف نفاق و حقيقت شقاق بود و روز

ديگر نيز استاد و حاجى ملّا على اكبر را خواست و فرمود اعليحضرت همايونى

مصّمم شده اند انشخص كه از عكّا آمده است ملاقات فرمايند و من

مصمئن بامانت و ديانت و درست قولى و و فاى بعهود شما هستم

يك كدام برويد و اورا بياوريد و من كفيل و ضامن ميشوم و بخّط

خود مينويسم كه حكم بر قتل و حبس و ادنى اذيتّى و هتك حرمتى بان نشود

بعد ازملاقات برود و هر جا ميخواهد و بسى يقيق و اطمينان دارم كه

از اين بيانات شما و ملاقات انشخص نتيجهء حسنهء راحت فكر دولت

و آسايش بهائيان حاصل شود و استاد ذكر نمود از عهده و قوّهء

من خارج است و نميروم ولى جناب حاجى نظر باينكه خانه و عيال

اطفالشانرا ديدنى نمايند و تسّلى دهند و تدبير معاششانرا نمايند

ص ١٩٨

شايد راضى شوند و بعداز گفتگوها راضى هم شدند رئيس نظميه (كنت)

بزبان فرانسه عرض كرد كسى را كه ميخواهيد اين شخص برود اورا بياورد

يقين است يا فرار كرده است و يا مخفى شده است و اين هم كه برود

يا فرار ميكند و يا مخفى ميشود پس كيست كه برود و هردو را بياورد

و كلام (كنت) را نائب السّلطنه ترجمه نمود و باو فرمود كه ما بشنويم

من نهايت اطمينان را بوفاى عهود بهائيان دارم از جان رايگان

ميگذرند و از و فاى بعهد نميگذرند و حاجى خواستند مؤكّد كنند

و فاى بعهد بهائيانرا و لكن استاد قطع فرمود بخطايش بجناب حاجى

كه ايشان محتاجترند بفرستادن شما از خواستن شما ديدنى فرمودن

بستگان خود را اگر فرستادند برويد و الّا در حبس بنشينيد و توكّل

بر خدا كنيد و العاقبة للمتقّين را ناظر و منتظر و اخيرا نائب السلطنه اصرار

نمود كه حاجى بروند و اين امر مهم را انجام دهند و بخّط خود نوشت

ص ١٩٩

من نائب السّلطنه شاهزاده و و الى طهران و سردار عساكر منصوره سلطانى

ملتزم و ضامن و متعّهد شدم كه بر سيد مهد حكم حبس و ادنى عقوبتى نشود

با كمال حريّت و احترام و مهربانى با او معامله شود بيايد و بخاكپاى مبارك

اعليحضرت پادشاه عالم پناه مشّرف شود و محترما معّززا مسرورا مرخص شود

و مختار است كه هرجا بخواهد برود و بمهر مخصوص عطوفتى خود مزيّن نمود

و حاجى بمأموريت خود رفتند و در مجلس بودند استاد و (كنت) بفرانسوى

صحبتي داشت و نائب السلطنه فرمود ميگويد قبلا ميرزا ابوالفضل را ملاقات

نمودم فرمود ما مأمور بدعوت كردن خلق و تبليغ نمودن نيستيم و (كنت)

از اين بيان مقصودش اين بود كه استاد تصديقش نمايند و اهميّتش

از نظر نائب السلطنه برداشته شود و سبب راحت و آسايش بهائيان

گردد و تصديق استادرانزد سلطان برهان نجات و آزادشدنشان قرار

دهد زيرا ميدانست كه طاغوتيان و فرعونيان كه دشمن الدصدق و حقانيّت

ص ٢٠٠

و اعظم خصم فضائل انسانيتّند بقسمى امرارا بر دولتيان مشتبه نموده اند و

آتش فتنه افروخته اند و علم فساد افراختنه اند كه كلّ رابر ظلم عظيم مظلومان

مصّمم نموده اند و حضرت استاد باسلوب خوشى كه صدق و حقيقت

بود تصديق (كنت) فرمود كه صحيح است ماداميكه ازما سئوال از دين

و اعتقاد ننموده اند حرام است اظهار كنيم و تفسير بائين خود بخوانيم

و دلالت كنيم و اگر سئوال نمود و اعتراضى كرد و اجبست ببراهين و

دلائل جواب داده شود و (كنت) بيان استدا را بحقيقت پسنديد

و تحسين نمود و از مسجونين بهائى جناب ملا محمّد رضاى يزدى بود

كه متقّدم در سن و نزد نائب السّلطنه و رجال دولت بصدق و

استقامت و ثبات موصوف و بقّوت قلب و شجاعت و انشراح

صدر و تقيه ننمودن معروف و بهمين و اسطه مقبول كلّ اولياي امور

و شاهزادهاى عظام و نائب السلطنه بود و چون مجتمع ميشدند احضارش

ص ٢٠١

مينمودندوازاعتقادش سئوال ميفرمودندوبا كمال شوق و شعف و

قوّت قلب امراللّه و اعظميّت و اكملّيت ظهور را ثابت ميفرمود و درشب

دوّم رفتن حاجى نائب السلطنه فرمود نيامدند و استاد فرمود دانستن

منزل سيّد مهدى با اين حوادث و اقعه آسان نيسبت و بسيار بسيار

صعب است ولي آمدن هردو يقين قطعي است و روز سوّم جناب حاجي

مراجعت فرمود و مكتوب سيد مهدى را نشان داد كه حاضرم در مشّرف

شدن و وقت را حضرت اجّل اشرف و الا معيّن فرمايند و نائب

السّلطنه نميخواست كه شاه و وزراء بدانند كه بهائيان باينمقدار صادق

الوعد و مطيع دولتند كه باختيار خود حبس را اختيار ميكنند و بجان

و قاى بوعد و عهد مينمايند و ميخواست بنماياند آوردن و گرفتن و پيدا

كردن بهائيان از حسن تدبير انست و اعظم خدمت بدولت و ملّت

ايرانست لذا شب راپنهان ازكّل معّين نمود و انشب قدغن كرد احدى

ص ٢٠٢

از بزرگانيكه شب براى مؤانست و يا تدابير ملكى و يا مناظرهء با بهائيان

ميامدند راه ندهند و عذر بخواهند و از اتفّاقات باران در نهايت

شدّت و تاريكى بسيار و عبور در كمال سختى مع ذلك در ساعت معلوم

حاضر شدند و در مجلس جز نائب السّلطنه و حاجى كه مأمور بخلوص نيّت

رفتند و سيد مهدى را آوردند و عبّاسقليخان معلّم انگليزى او ديگرى

نبود و تا هفت ساعت از شب صحبت از مقاصد خيريّه و تعاليم

اتّحاديهء عالم و امم بود كه حضرت بهاءاللّه من عنداللّه تأسيس فرموده است

و زمين را بهشت برين نموده و مينمايد و بعد خواستند آنجا بخوابند نائب السّلطنه

قبول ننمود و فرمود برويد و همين قسم چند شب آمدند و رفتند تا اينكه

نگاهداشتند و هجى همجى را در اطاقيكه حاجى بودد كه آمد و رفت زحمت است

همين منزل مهمان باشيد و خدا عالم است كه چون دانست حبس است چه قدر

مهموم و مغموم شد و چه مقدار درشتى و بدگوئى و سؤ خلق از او ديده شد

ص ٢٠٣

و مدّت دوسال در حبسخانه از سؤ خلق اين ديوانهء لئيم چه براحبّاءاللّه مسجونين

گذشت دوماه دوماه با كسى تكّلم نمينمود در و قت غذاخوردن پشت

ميكرد بمردم بشأنى اطوار و رفتار و كردارش بدو قبيح بود كه احّباء از خلق

او خجلت ميكشيدند و نميتوانستند نزد خلق از او مذّمت نمايندو عموهاى

شاه بزرگان شبها را براى مناظره با بهائيان و ديدن و شنيدن

دلائل و براهين ايشان و مجادله نمودن و رد كردن حاضر ميشدند زيرا

اكثرشان بعلم و فضل و اطّلاع از معقول و منقول و قّوت بيان و

برهان و بنان موصوف و معروف بودند و از خود مجّلدات مؤلفات

داشتند و بالطبع چنين اشخاص مايل بچنين مجالس و مباحث و مسائلند

و آمدند و جناب ملّا محمّد رضارا بردند و استاد دانستند براى مجادله است

و بسيار متأثّر و مكّدر شدند چه كه جرأت و جسارت و قّوت برهان

و ايمان و ايقان و اطمينان او و ملاحظه ننمودن حكمت و مقتضيات و قت

ص ٢٠٤

و شخص را از ايشان ميدانستند و كذلك غرور و نخوت و تكّبر و تخّبر و

قساوت قلوب و عدم انصاف و نفرت طبائع ايران مداران را

از شنيدن كلمهء صدق و حق و انگهى از عامى بيعلم لذا آرزو نمودند كاش

بودم و نميگذاشتم از حكمت تجاوز نمايد و نگذشت دقائقيكه احضار شدم

و بسرعت رفتم و داخل شدم در مجلس نائب السلطنه و حسام السّلطنه فاتح

هرات و معتمدالدوله صاحب تصانيف و تأليف و لذا ملقب صاحب

سيف و قلم و هردو عموى حضرت سلطان و پر است از امراء و و زرآٌ

عظام و بعضى را شناختم و ملّا محمّد رضا نشسته است نزديك حضرت

و الا معتمدالدوله و استاد شنيد كه ميگويد در چهار ساعت هزار بيت

آيات مثل قرأن از قلم و لسان معجز بيانشان نازل ميشود و معتمدالدوله

بسخريّه و استهزاء مكّرر ميكند در چهار ساعت هزار بيت آيات مثل

قرآن از لسان و قلم معجز بيانش نازل ميشود و استاد تذكر نمود تعجّب

ص ٢٠٥

حضرت نّواب و الا و زير كبير از چيست ناچار كلام خدا راعلامت و نشان

و شاهديست كه انرا از كلام خلق ممتاز مينمايد و جدا ميكند پس آن علامت

و نشان و اثر و ثمر را در هر كلامى كه مشاهده فرموديد اگر چه يك سطر باشد

حجّت است و اگر آن علامت و نشانرا نداشته باشد و لو هر قدر فصيح

و بليغ و خوش اسلوب و مليح باشد و بسرعت از لسان و قلم جارى شود

و يا بفكر و تانى تركيب گردد مردود است و كلام بشر است معتمدالدوله

فرمود صحيح است بچه نميز ميدهيد و جدا ميكنيد كلام خدا را از كلام بشر

بيان كنيد پس استاد ذكر نمود بقانون مناظره ايضاح و بيان اين

مسئله بر حضرت اجّل اشرفست زيرا حضرت رسول بوحى حضرت ربّ

العزه فرمود ان كنتم فر ريب ممّا نزّلنا على عبدنا فاتوا سورة من مثله

و ادعوا شهدائكم من دون اللّه ان كنتم صادقين ضمير مثله بحضرت رسول

راجع است و كذلك من دون اللّه فرموده اگر مماثلت و مشابهت بكلام

ص ٢٠٦

عربيست كه آخرش بواو و نون چون يعلمون و ياو نون چون صادقين

و الف تنوينى است در حال نصبى مانند بصيرا و امثال ذلك بسيار

آسانست بر هر عرب و عربى دانى و كتب و قصائد و تصانيف عربيّه

با كمال فصاحت و بلاغت بسيار است و اگر اواخرش هم يعلمون

و صادقين و بصيرا نيست اعظاما و اجلالا لقرآنست و اگر براى كلام اللّه

علامت و نشانيست كه محقّق نميشود مماثلت و مشابهت مگر باو پس او

چيست ملتمس و متمّنى است بيان فرمائيد و واضح كنيد و مناظره بطول

انجاميد و معتمدالدوله از شاخه ئى بشاخه ئى ميپريد كه شايد مغالطه نمايد

و عجزش ظاهر نشود پس نائب السلطنه فرمود جناب آميرزا ابوالفضل

خواهشت دارم كه شما دراين مسائل با حضرات اعمام بحّريت صحبت كنيد

زيرا قصدشان مجادله و محاجمه نيست عزم جزمشان دانستن و اطلّاع

داشتن است و اين خواهش براى اين بود كه ميدانست استاد ميدانند

ص ٢٠٧

و حضرات اعمام نميدانند و از اقامهءبرهان و حّجت عاجزند و استاد غالب

و قاهر است مبادا بيان استاد در بعضى اثر نمايد مخصوص چون عجز حضرترا

مشاهده كنند و استاد فرمود حاضرم كه بكمال صراحت اين مسئله و مسائل

اخرى را توضيح و تشريح نمايم كه مجال شبهه و ارتياب و اعتراض و اجتماع

براى احدى نماند و نيز نائب السلطنه بيان استاد راقطع نمود و فرمود

يكى از ايشان تازه از عكّا آمده است ملاقاتش را ميخواهيدو اذن ميفرمائيد

و آشيخ ابوالقاسم تنباكو فروش كه جوان عامى ساده بود احضار كردند

و آمد و نزديك استاد اذن جلوس دادند و حسام السّلطنه تحار بر

تحريرى و فارسى اصطلاحى اين عصر و فارسى صرف و عربى استاد را

در فارسى حالى و قبلى و عربى ديده بودوكذلك شهرتشانرا كه بفضل ابوالفضائلست

و بفراست دانست ايشانند و خطاب فرمود ميرزا ابوالفضائل هستى

كه رسائل منشيانهء فارسيّه و عربيّه ات منشيان و فصحاى عرب و عجم را

ص ٢٠٨

عاجز نموده و چشم ايرانيانرا روشن كرده و كّل را منجذب و فريفتهء

ديدن و خواندن تحريراتت نموده ئى استاد با كمال خضوع و ادب

اشاره نمود 0000و ؟ عينك را و استاد ذكر نمود تا 00000؟

حضرت اجّل از چيست و براى چه چيز است حامديم و مسرور و شاكريم

سبقت فضل و عطوفت فضّال قديم بيده ازمةالأمور را كه نسبت

سرقت و نهب اموال و قتل و فتنه و فساد و فحشاء و منكرى بماندادند

نهايت اينست منتظر ظهور قائم آل محمّد بوديم و ندائى شنيديم و تفتيش

و تحقيق نموديم و مجاهده كرديم و شناختيم و متابعت حضرتش نموديم

و در محبّت و عبوديّت آستانش كه عين عبوديّت آستان حضرت

احديّت حبس شده ايم اينموهبت را مثل و شبهى نبوده و نيست باز

حسام السّلطنه اظهار تاسف و تحسّر نمود كه مثل شما بايد كاتب حضوراعليحضرت

سلطانى باشد و اقبال فرمود بنائب السّلطنه و ذكر نمود ميدانيد چه خوب

ص ٢٠٩

انشا ميكند مثل اين شخص منشى يا درعالم نيست يانادر است و نائب السّلطنه

فرمود ديده ام و ميدانم و باز اظهار اسف نمود كه اين شخص شايسته است

سالى پنجاه هزارتومان مواجب و مستّمرى از دولت داشته باشد و استاد

جواب داد اگر پوشيدم كلاه و مقابل حضرت اجل نشستم براى تحرير

آخر هر ماهى عنايت و مرحمت خواهيد فرمود امّا حال عمامه دارم و متوقع

شهريّه نيستم و مسئلت عدل و انصاف مينمايم و دعا گويم خنديد و

بنائب السّلطنه نجوى نمود و استاد دانست فتواى كشتى ايشانست

و چون شيخ ابوالقاسم بواسطهء مسافرت حمّام نرفته و تغيير لباس ننموده

و ارد طهران شد و داخل حبس و زندان گشت معتمدالدوله بحقارت

نظر نمود و فرمود به بينيد و به بينيد اين فقراومساكين راكه از اوّل مقربّين

و مؤمنينند و استاد بى اختيار فرمود قوله تعالى و ماتراك الّا بشرا

مثلنا و ما اتبّعك الا الذينهم اراذلنا بادى الرأى و مانرى لكم علينا

ص ٢١٠

من فضل الايه و اوّل آيه را كه قال الذين كفرواست حكمة نخواندند و فرمود

حضرت اجل و زير ميدانند هميشه فقرا طائف امراللّه بوده اند فرمود چنين است

و از شيخ پرسيد عكّا رفته ئى عرض كرد رفته ام فرمود براى چه رفتى بعرض

رسانيد براى معيشت و تجارت از ايران مسافرت نمودم و در بيروت

ناخوش شدم و شنيدم نزديك بيروت شهريست عكّا و ايرانى در انجا

بسيار است و بسيار مهمان دوست و مهمان نوازند بخصوص من اگر فقير

و غريب باشد و بخصوص اگر ايرانى و هم و طنشان و رفتم و اكرام و احترام

نمودند و بجان خدمتم كردند و معالجه ام فرمودند و چون قسمت يافتم

مرخصم كردند فرمود بزرگشانرا ديدى عرض كرد بلى پس از و ضع لباس

و معاشرت جمال قدم و دخول اخيار و اغيار بر حضرتشان و بياناتشان

در مجالس عمومى و خصوصى و در خلوت و جلوت و نگذاشت چيزيرا

كه سئوال ننمود حتى از رنگ لباس و فرش منزل و اكل و شرب و سماور

ص ٢١١

و چاى و اسباب چاى و جواب داد شيخ انچه ديده و دانسته بود پس فرمود

چيزيكه بخوانى عنايت فرمود عرض كرد بلى بعداز رجايم كه مناجاتى مرحمت

فرمائيد كه بخوانم و عنايت فرمودند فرمود بخوان و خواند

هو الأقدس الأعظم

سبحانك يا محبوب من فى السّموات و الأرض و مقصود من فى ملكوت الأمر

و الخلق اسئلك بانجم سماء عرفانك و لئالى بحر علمك بان تؤّيدنى

على خرق الحجبات التّى منعتنى عن التقرب اليك و التّوجّه الى شطرك

اى ربّ ترانى مقبلا الى افقك الأعلى و متمسّكا بحبل فضلك يامالك الاسماء

اى ربّ انا الفانى الذى ارادكوثر بقائك و الفقيرالذى اراد بحر غنائك

و الكليل الذى سرع الى سلسبيل بيانك اسئلك بمشرق و حيك و مطلع

آياتك و بانبيائك و اصفيائك الذين ارسلتهم لأظهرا امرك و هداية

خلقك بان تجعلنى فى كلّ الاحوال قائما على خدمتك انّك انت الذى

ص ٢١٢

لا يعجزك شييء و لا يمنعك امر تفعل ماتشأوتحكم ماتريد انّك انت المقتدر

العزيزالحميد و اين شيخ ابوالقاسم از شمس فضل جمال قدم و درياى

كرم اسم اعظم مسئلت مناجاتى نمود كه بخواندوامر فرمودند خادم مسافرخانه

مبارك آميرزا محمّد اصفهانيرا كه از اجلّه علماوحكما بود بنويسد برايش

از مناجاتهاى نازل از قلم اقدس را انچه مناسب حال شيخ مذكور است

و در نسخه ئيكه سواد كرده بود بوده است باعصائك و بالذى جعلته

خادما و بانبيائك و در و قت و داع مرخص شدن شيخ مناجات را

محض تبّرك در تبرك تقديم ساحت اقدس مينمايد و باغصانك

و بالذى جعلته خادما را محو ميفرمايند و لا نهايه متأثر ميشوند و ميفرمايند

از حال بناى تحريف گذاشته اند و لكن خدا حافظ امر خود و آيات

خوداست و محرفين را خائب و خاسر و رسوا ميفرمايد چنانكه فرمود

و اينمطلب ذكر شد كه بدانند احاطهء عقلى كّلى و علمى و عملى و قدرتى و تصريفى

ص ٢١٣

و حكمتى و تدبيرى حق جّل اسمه الاعظم و عّم نوال فضله الاقدم را بحوادث

و وقائع بعد و قدرت و قوّتش راهمه دفع و منع و رو حشان و اين تحريف را

محو فرمودن جمال قدم حقيقة بينائى و بصيرت بخشى است ببندگان

آستان و فدائيان خاك درگاهشان كه اغصان و خادم اسمشان

از كتاب عليّين مقرّبين ابرار محو ميشود و دركتاب سجيّن اصحاب شمال

فجار ثبت ميگردد سبحان الحّى الحكم الذى لم يدركم يولد و لم يكن له كفوا

احد و باينمعنى در الواح قدسيّه بصراحت و كنايهء ابلغ از تصريح

تصريح و توضيح و تشريح فرموده اند نفوسيكه ناظر بخوارق عادات

و معجزاتند اين قبيل آيات مباركات لا تحصى است و الواح ملوك

و سلاطين ايّدهم اللّه على اصلاح العالم و اتحّاد الامم اوليّن و آخرين را

كافيست زيارت نمايند و تفّكر كنند كه بانچه برايشان و اقع ميگردد

و در مملكتشان حادث ميشودظاهرا باهرا خبر فرموده اند و شكر مينمائيم

ص ٢١٤

عتبهء مقدّسهء رحمانيّه راكه چشمان بندگانش را روشن فرمود و گوششانرا

شنوا و قلوبشانرا آگاه و عقول و مشاعر و مدارك و همشانرا بشأنى

ترقّى داد كه حق مقدّس از ظهور و غيبت و منّزه از صعود و نزول و

متعالى از حلول و خروج و دخول و مرتفع از اوليّت و آخريّت را

بيامن دّل على ذاته بذاته و تنّزه عن مجانسته مخلوقاته عارف گشتند

و دليله آياته و و جوده اثباته را ادراك نمودند و بعتبهء مقدسّه اش

سجده نمودند راجع ببيان قبل شويم پس معتمد الدوله از شيخ

پرسيد مردم اعتنا و احترامشان مينمايند عرض كرد خود مكّرر ديدم

اعيان و بزرگان دولت و ملّت و مملكت از قبيل پاشاوات

و قاضى و مفتى و معارف عكّا حتّى حاكم با كمال خضوع و خشوع و ادب

در خدمت حضرت عباس افندى نجل ارشد حضرت بهاءاللّه بشوق

و شعف و محبّت خارج از و صف مشّرف ميشوند حتّى بمّرات ديدم

ص ٢١٥

عبّاس افندى از عكّابقصر بهجى كه نيم فرسخ ازمدينه دور است و حضرت

و الدشان منزل دارند محض احترام پياده ميرفتنف و جميع پاشاوات و

حاكم و علما و فضلاء و بزرگان باگرمى هوا در خدمتشان پياده ميرفتند

محض اينكه ادراك فيض زيارتشانرا نمايند و بحلاوت بيانشان مرزوق

گردند و اكثر منجذب و فريفتهء حضرتشان بودند و اميد مشرّف شدن

و در محضر حضرت بهاءاللّه را نداشتند و خودرا قابل و لايق نميدانستند

و جميع اهل مجلس مبهوت و متحّير و متعجّب بل منصعق و مدهوش گشتند

بخصوص معتمدالدوله كه انصعاقش بوضوح مشهود شد كه كلّ احساس كردند

زيراديده بود خروجشانرا از طهران بذلّت كبرى بود و شنيه بود خروجشانرا

از بغداد بعليه و و رودشانرا بعليه بچه سلطنت و ابهّت و جلال و عظمت

بود و كذلك از عليه بادرنه و از ادرنه بعكّا كه مقصودشان قلع و قمع

و فراموشى و خواموشى اين آتش بود و حال در عكّا بروز و ظهورنورشان

ص ٢١٦

بمراتب شتّى بيشتر شده است و باين شأن رسيده و بقدر ده دقيقه

مجلس ساكت و صامت شد و حضرت ابوالفضائل فرمودند حضرت

اجّل و الا خوب ميدانيد كه اين سلطنت و عظمت در بلاد غربت

و حال و حدت و شدّت محنت بدون تأييد و نصرت الهى محال

و ممتنع است و اين قدرت و نفوذ تصّور نميشود مگر براى مطالع

ظهور ربّنانى و مشارق وحى رحمانى پس معتمدالدوله در نهايت

حّدت و شدّت غضب و كمال عجب گفت آيا فلان حجّت زمانست

و اسم مبارك را ذكر نمود و استاد فرمود اگر او نيست پس كيست حجّة

العصر و الزمان زيرا اثنى عشريّه مخصوص حكمأوعرفانشان معتقدند

كه در هير زمانى انسانى كه ملهم بالهام ربّانى و محّل تجّلى انوار صمدانيست

در عالم بايد باشد اگر اطهار فرمود اوست و اين مخصوص بانبيا و مرسلين است

و در دورهء فرقان قائم موعود است و اگر اظهار نفرمود در خلق است

ص ٢١٧

و حجّت است من حيث لا يعلم احد لولا الحجّة لسا خطت الأرض باهلها حديث

مشهور است معتمدالدوله فرمود علما مقصود است استاد فرمود

اوّلا منهم از علما هستم و نائب السلطنه فرمود حقيقة عالم متبحّر است

معتمدالدوله فرمود ميدانم ثانيا حضرت اجل ميدانند نميگذرد روزى

مگر انكه ميايد حكومت را از اين علما احكام متناقضه بلكه از يك شخص

در يك مسئله احكام متبانيه اينانند ملهم بالهام ربّانى و محّل تجّلى نور

صمداني معتمدالدوله خنديد و فرمود صحيح است اسلام و مسلمين را ضائع

كردند و ثالثا خودشان هم معتقد هيستند و مدعّى نيستند و معتقدند كه

لابّد است از حجتيكه قائم و ملهم است و او هم يكيست و دو نميشود و ازقبل

ذكر شد معتمدالدوله تصنيف كتب متعدّده نموده و حتّى در جغرافيا

و نميتواند ذكر جابلقاى موهوم و شهر مجهول غير معلوم كند لذا فرمود

مانع چيست و چه ضرر داردبراى حكمتى و مصلحتى و منفعتى و غرضى در جائيكه

218

ماندانيم منزوى و مستور باشد استاد فرمود اوّلا بعد ازظهور اين امر

حكمت و منفعت و غرض را نميدانيم و تصّور و فرضش را هم نتوانيم نمائيم

و ثانيا من باين اعتقاد متّولذ شدم و باين عقيده نشو و نما نمودم

و چون كتب كلام و حكمت را خواندم و مطالعه كردم ببرهان در اعتقادم

فتور حاصل شد و جغرافيا بكّلى اين مدينهء موهومه را خراب نمود

چنانكه حضرت و الا نتوانستند ذكر جابلقابفرمايند و تحويل كلام و ما يصرف

بيانرا بجائيكه نميدانيم فرمودند سياحين شبربشبر زمين را ديده اند

و نبات و حيوان و صنائع و بدائع و علوم و فنون و رسوم و اخلاق

و احوال و آداب و عادات و اعتقادات و جمعيّت هر جائيرا نوشته

و سنجيده و معّين كرده اند گذشت زمانيكه عاقل قناعت كند و قبول

نمايد كه محمّد بن الحسن العسگرى زنده است و در شهريست كه انرا جابلفا

گويند پس در رخسارش آثار الزام ظاهر شد و منتقل شد ازاينمطلب موهوم

219

و تشبّث نمود بريسمان سست موهومتريكه هميشه معرضين آنرا حبل المتين

و جبل يعصمنى من العذاب المهين پنج و شش هزار سال است گمان نموده اند

و آن تغيير و تجديد شريعت است و چون عاجز شوند تمسّك نمايند

بضرورّيات دينيّه و مذهبيّه و از اين هم كه مقهور گشتند تشبّث مينمايند

بخاتم النبّيين و از آن هم كه ملزم شدند توسّل مينمايند بعلامات و

از اين هم كه مغلوب گشتند چنگ ميزنند بخوارق عادات و معجزات

و ازاين هم كه عجز خود راديدند ميگويند كه آيات مخالف قواعد عربيّه است

و از اينهم كه جواب شنيدند مشغول ميشوند بافّكيات و مضّريات

عامى هر يك را از قول معتمدالدوله ايراد فرموده اند و از حضرت

ابوالفضل رد اثبات خلافش را مشروحا بيان نموده اند و فانى

گذاشت و گذشت زيرا بحمداللّه فضل ظهور نور حضرت مكّلم طور من

فى القبور را زنده و مبعوث فرمود و عقول و مدارك حتّى معرضين را

ص ٢٢٠

ترقّى داد كه حال از اظهرا اين ايرادات اكثرى خجلت ميكشند علاوه

بر اينكه در كتب استدلاليّات پر است و ديده اند فاضل و خواستند

حضرت استاد لوح مبارك منيع بديع مفتخرى خود را بخوانند و خواندند

يا ابا الفضل باينكلمه طيّبه كه چون آفتاب از افق لوح الهى مشرق است

ناظر باش ينبغى للاءنسان ان يظهر منه ما يفرح به العالم لا ما يرتفع به

حنين الأمم هذا دين اللّه لو هم يعرفون هذا امراللّه لوهم يعلمون هذا

مذهب اللّه لو هم يشهدون انّ قلمى الأعلى فى كلّ الأحيان يحول فى

مضمار الموعظة و البيان و لكن اهل الأمكان يسمعون و لا يعلمون الّا

من شاء ربّك المهيمن القّيوم آفتاب عدل و اسحاب تيرهء ظلم از اشراق

منع نموده البّته روزى اصبع ارادهء مالك احديّه حجاب مانع را خرق

فرمايد و انوار آفتاب عدل ظاهر و باهر و هويدا گردد و چون

تمام شد استاد فرمود من خودديدم و زيارت نمودم از براى اهالى

ص ٢٢١

طهران از اين بيانات فصيحهء بليغهء سهلهء ممتنعه پنجاه هزار سطر نازل شده

معتمدالدوله فرمود چه قصد فرموده اند از انّ قلمى الأعلى بخوان انجمله را

ثانيا و خواست مناقشه نمايد و چون خواندند گفت قلم اسب است

تا جولان كند استاد فرمود نديه ام خوبتر و بهتر و شيرين تر از اين استعاره

اذن فرمائيد تا بخوانم خطب و مدائح فصحاى عرب را كه قلم را تشبيه بجواد

فرموده اند و ميدانست ثابت ميكنند صرف نظر نمود و فرمود اى برادر من

شما عمرتان بيشتراز سى نيست و بهاءاللّه را نديده ايد و استاد فرمود

چهل سال دارم ما حال آخر عمرمانست و بشيخوخت رسيده ايم و خدمت

بهاءاللّه رسيده ايم و ايشانرا خوب ميشناسيم و غرض و تعصّب هم

نداريم نيست براى ايشان اينمقام بلند ارجمند اعلى و سزاوار اين درجه

نبوده و نيست استاد فرمود صدق و صحيح است آنچه حضرت اجّل فرمودند

ص ٢٢٢

و بهمين سبب و علّت است كه عقلا و دانشمندان و طالبان حقّ و مجاهدان

فى سبيل اللّه فريفته و منجذب و منصعق و مندهش گشته اند زيرا دانستند

داخف مدرسه نشده اند و تحصيل علوم و فنون نفرموده اند و از بيوت

علما و فضلا نيستند و خاضع شده است گردنهاى علمائيكه بدرجات

و طبقات بلندتر و بزرگوارترند از امثال ما علما و علاوه يا حضرت اجل

ملاحظه فرمائيد اگر نفسى جميع علوم و رسوم و فنون و حكم امم عالم را بداند

و غنا و ثروت من على الأرض را و لشگرش جميع اهل امكان باشند ميتواند

مقابل خدا بايستد و بگويد او حى الى بدروغ و خدا اورا مهلت دهد

و ردعش نفرمايد و فو تقول علينا بعض الأقاويل لأخذناه باليمين

ثمّ لقطعنا عنه الوتين فما منكم من احذ عنه عاجزين و انّه تذكرة للمّتقين

اين برهان را تذكرهء متقّين فرمود نه دونشان گفت همهء اينها صحيح است

ولى با همين شخص خودمن شطرنج بازى كرده ام و خود با ايشان شراب

ص ٢٢٣

خورده ام بدروغ و افتراء و تهمت چون از هر برهانى عاجز شد و از هر

دليلى ملزم و از هر حجّتى بزانو درآمد و مفحم گشت با اينكه اين شخص معروف است

در همهء ايران بدورى ازاين ارتكابات منهيّهء مذمومه حتّى خدامش هم

از خوفش مرتكب نميشدند با اينكه عادت و سجيه و شأن امراء و بزرگان

ايران ارتكابست ملاحظه فرمائيد تقليد مذموم و تعصّب ملعون و

حقد و حسد شيطانى چه قسم انسانرا ازانسانيّت بيرون ميبرد كه راضى

ميشود بدروغ قبائح اعمال و سيّئات بخود نسبت دهد و اقرار

بارتكاب منهيّات ردا على الصدق كند اعوذ باللّه من تسّولات

النّفس و اهوآنها و قتى نوشت همين معتمدالدوله بحاجى ملّا على كنى

كه اعلم اشهر علماى طهران بود چه كه مناقشه و مشاجره با هم داشتند

شما ميشماريد ما را ازاهل حكومت و ظالم و حرام خور با اينكه خدّام

من از خوف من جرئت شرب خمر و قمار كردند ندارند و امّا شما در خانه ات

ص ٢٢٤

خمهاى شراب و آلات و ادوات تقطير شراب و تبديلش بجوهر و عرق

موجود است و ميتوانم از خانه ات بيرون بياورم و رسواى خاص

و عامت كنم دست تعّدى و اذّيت و غارت اموال بستگان

بردار و قصّهء اين مكتوب رابسمع اعليحضرت پادشاهى رسانيدند و فرمود

عّم افخم صدق و صحيح فرموده و اين قضيّه ذكر شد تاخوانندگان پند گيرند

و متذّكر شوند و بخدا پناه برند كه چگونه پر شده است قلوب امراء و

بزرگان ايران مداران از عداوت بهائيانيكه ميخوانند مردم را براستى

و درستى و دوستى و آشتى و يگانگى و خدا پرستى و كشيده است امرا را

تعصّب جاهليّت و انداخته است ايشانرا در اسفل دركات توحّش

كه اقدم و اعظمشان حسبا و نسبا و خلقا و خلقا و اشهرشان شأنا و

مقاما و علما و فضلا بخود بكذب كه اقبح صفات مذمومه است افضح

اعمال منهيّه را نسبت ميدهد كه حجّت و برهان مناظر بهائى خود راباطل

ص ٢٢٥

كند و حقّ را بپوشاند و همّت كلّ امّة برسولهم ليأخذوه و جادلوا بالباطل

ليد حضوا به الحق و لكن شأن ازاعراض و اغماض و جعل بهتان بخود

لأعتراض ديده و شنيده نشده بود و تصّورش را نفسى ننموده بود مشهور است

بعضى خرها راضى بمردن خود هستند كه بصاحبشان ضرر برسانند اين قبيل

قصص و وقوعات است و لكن ابى اللّه الا ان تيّم نوره و لو كره الكافرون

كتب اللّه لأغلبن انا و رسلى مخفى نباشد كه مناضره در امثال اين مجالس

و مواقع از اعظم بليّات و مصائب و اكبر رزّيات و مصاعب است

زيرا ممكن نيست بتواند نفسى نسبت اشتباه بمناظر خود بدهد و بى انصافى

تا چه رسد نسبت دروغ و افترا بعدازآنكه مشاهده مينمايد از متل سيوفشان

سيول خون جاريست و از حركت لسان و تفّوهشان سرهاى سرورانست

كه از گردنها جداست و در پرواز است پس ممكن نيست مگر انكه قلب مطمئّن

بالهامات ربّانيّه و ظهير و مجيرش قوّى قدير و حضرت استاد بكمال

ص ٢٢٦

ادب و نهايت خضوع و تعظيم اظهار داشت كه اين قدح و ذم انسبت را

قبل ازتصديق و بعداز تصديقم بسيار شنيده ام و خوانده ام كه بهمهء

انبياء مرسلين نسبت داده اند و اقبحش را بحضرت كليم اللّه و حضرت روح

اللّه نسبت دادند كه قتلها اذا و انا من الضّالين ففررت منكم لما خضتكم فوهت

لى ربّن حكما و جعلنى من المرسلين و كذلك حضرت مريم يالتينى است

قبل هذا و كنت نسيا منسيّا و ملامت قوم يا اخت هرون ما كان

ابوك امره سؤ و ماكانت انّك بغيّا و اعتمادبر لاحق نميكنم چنانكه

بر سابق نكردم و از سنن لن تتغيّر آلهى دانستم كه هميشه مظاهر ظهورش را

بخلاف مأمولى معمولى ناس ميفرستد و اگر برقلبى خطا و گناه و عصيانشان

خطور نمايد نعوذباللّه و نستغفر اللّه بايد ترك جميع اديان كند و ضميرم

راضى طبيعى بودن و دهرى زيستن نيست ولى معتمدالدوله از كثرتيكه

ص ٢٢٧

معتقد بود كه اين دروغ بستن بخودش برهانيست كه جوابش ممتنع و محالست

و در قلوب شوك شكوك بار ميدهد ملتفت جواب استاد و آيات

يا نشد و يا تفاعل و تجاهل نمود و انگهى از استاد بيشتر از پيشتر خضوع

و خشوع و فروتنى و ادب ديد خواست برهان كذبى افترائى توحشّى

خود راواضحتر و مؤكّدتر كند و جناب ملّا محمّد رضا ببيانش صحبت اورا

قطع نمود و فرمود ازقبل همين نسبت راديگرى داد جوابش گفتم تو بر فسق

خود اقرار نمودى و شهادتت مقبول و مسموع نيست تا چه رسد نسبت

بمظهر امراللّه و موعود جميع كتب و صحف و زبر صمدانيّه و اين بيان حكم

نزول صاعقه داشت و جميع را خواموش و مدهوش نمود و استاد

براى ملّا محمد رضا بسيار پريشان شدند كه چه خواهد شد و درچهرهء معتمدالدوله

آثار سخط و غضب نمودار و رنگش تغيير كرد و سياه شد و نائب السّلطنه

براى خواموشى فتنه فوريّه و تهيّهء فتنهء كليّه برخواست و مجلس تمام شد

ص ٢٢٨

و منقضى گشت عامى و اين معتمدالدوله نماز اوّل رفت و تعقيبات

نمازش كمتر ترك ميشد و قساوت بدرجه ئى بود كه درابتداى صلوة امر

بقتل نفوس مينمود و حضورش ميكشتند و او درنماز و نياز بود و يا سرمقتول را

مياوردند و او مشغول بخواندن ادعيه و مناجات بود و گاهى هم چه قسم

نفوس را هلاك كنند سر ببرند و يا شكم پاره كنند و يا قطعه قطعه نمايند و

يا طناب بيندازند استخاره مينموده است و ديده شد گاهى هم در بين

نماز اشاره بقتل ميفرمود و در مجلس بعد حضرت ابى الفضائل حجّة الهيّه را

بالفتر و واضحتر بر معتمدالدوله نمودند و ثابت فرمودند و از او سئوال

نمودند كه حق سبحانه و تعالى مختار است ميگويد مختار است ميفرمايد

برعرش يفعل ما يشاء و يحكم مايريد مستوى است ميفرمايد بديهى و

مسلّم است فرمود بر كرسيّ لا يسئل عمّا يفعل و كّل عن كلّ شييء يستلون

مستقّر است فرمود يقين است اگر نفسى هر يك اين شئون را نستغفراللّه

ص ٢٢٩

ازحق سبحانه و تعالى نفى و سلب كند ملحد و مشرك و كافر و ملعون است پس

بكمال ادب و تعظيم نتيجه گرفتند كه اين شأن حق در ملك و عالم ناسوت

مظاهر دارد يا ندارد ميفرمايد مظاهر دارد و در رتبهء اولّيه انبياى صاحب

و حى و كتاب و شريعتند و در مقام ثانى اوصياء و اولياى منصوصهء مظهر

ظهورند پس در كمال ادب ميگويند اگر ما قماركنيم و شراب بخوريم مسئول

و محكوم و معذّبيم زيرا محدودو مقيديم امّا مظهر ظهور اللّه صاحب شرع

و كتاب مقدّس از اين حدود و قيود است و عصمت طائف او و افعال

و اعمال و احوال و اقوال اوست و متبسمّانه بنائب السّلطنه ميگويد ملاحظه

فرمائيد جناب آميرزا ابوالفضل بچه خوبى و خوشى مطالب خود را

القا مينمايد و تقديس انبيا را ثابت ميكند حقّا كه ابوالفضل است

و بخوبى هم صحبتى داشت كه بقرينهء حال و مقال معلوم بود كه اينحزب را هيچكس

و هيچ چيز ساكتشان نمينمايد مگر شمشير و اين تهمت و افتراء معتمدالدوله

ص ٢٣٠

حضور اقدس من لا يغرب عن علمه من شييء و جواب صاعقه مانند ملّا محمد رضا

و دوجواب حلّى الزامى حضرت ابى الفضائل عرض شد و در لوح مقدس

منيع مهيمن ذكر اورا فرموده اند بيان الرب تبارك و تقّدس

از آن ارض كلمه ئى بسمع مظلوم رسيد كه فى الحقيقه سبب حيرت شد

نّاب و الا معتمدالدوله فرهاد ميرزا در بارهء مسجون فرموده انچه ذكرش

محبوب نه اينمظلوم با ايشان و امثال ايشان بسيار كم ملاقات

نموده انچه در نظر است دوبار در مرغ محلّهء شميران كه مقّر مظلوم بود

تشريف آوردند كرهء اولى عصر يومى و كرهء ثانى يوم جمعه صبح تشريف

آوردند و نزديك مغرب مراجعت فرمودند ايشان عالم و آگاهند

نبايد بغير حقّ تكّلم نمايند اگر نفسى خدمت ايشان رسيد اين

كلمات را امام وجه از قبل مظلوم مذكور دارد

هو العليم الخبير

ص ٢٣١

يا ابن الملك حضرتك رأيتنى من قبل كاحد من النّاس لو

تتوجّه اليوم ترانى بنور لم يدراحد من اظهره و بنار لا تدرى

نفس من اشعلها و لكّن المظلوم يدرى و يعرف و يقول

اظهرته يد ارادةا لّه ربّ العالمين و اوقدتها يدالقدره يسمع

من زفيرها تاللّه قد اتى الوعد و مكّلم الطور ينطق فى سدرة الظهور

و القوم اكثر هم من الغافلين يا امير قد كنت ساترا امرى اظهرنى ربّى

و كنت راقدا ايقظنتى نسمة اللّه فلّما رفعت رأسى سمعت من كلّل الجهات

يا ايّها النّاطق فى السّدرة طوبى لأرض تشّرفت بقدومك و لنفس افكارى

افكاركم و لا امشى فى طرقكم اذكروا ماوعدتم به فيما نزّل من قبل

و فى كتابى المبين اذا قمت و نطقت بما امرت به ليس هذا

من عندى بل من لدن مقتدر قدير اسئل من حضرتك العدل

ص ٢٣٢

و الأنصاف فى هذا النّباءالعظيم و هذا البناء الكريم لحضرتك ان

تسئل الامر الذى فى سبيله سفكت الدماء و نصبت الرؤس

و تشبّكت الصدور و ذابت الاكباد و انصعق العباد الّا من

شاءاللّه ربّ العالمين ليس الأمر بيدى بل بيده انّه هو

القويّ الغالب القدير

و اين لوح مقدّس منيع را بحضرت معتمدالدوله رسانيدند و باحترام

گرفت و عرض نمودند مأموريم براى حضرت اجّل اشرف بخوانيم

مرحمت فرمود و خواندند و متفّكر و متحيّر و مبهوت شد و بكلمهء سوئيّه

و يا خشنه تفّوة ننمود و چون اذا ن مرخصى خواستند بيشتر از پيشتر

ادب و انسانيّت و خضوع نمود و باحترام اذن فرمود و مسئلت

دعاى خير در حق خود نمود و بعد كلمهء سوئى از ايشان نفسى نشنيد

و شنيدند كه در مجلس بزرگ عمومى ذكر اين امراعظم شده بوداست فرموده است

ص ٢٣٣

خبر مؤمن آل فرعون را كه خدا در قرآن نازل فرموده است و قال رجل

مؤمن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلا ان يقول ربّى اللّه و قد

جائكم بالبيّنات من ربّكم ان يك كاذبا نعليه كذبه و ان يك صادقا

يصبكم بعض الذى يعدكم الايه تعليم ربّانى و دستورا لعمل صمدانيست

كه اين قبيل و قائع را انكار و تكذيب ننمائيد و تفويض بخدا كنيد

كذلك قبل از اين ضوضاء سنه سيصدطهران در شيراز كتاب مبارك

ايقانرا زيارت نمود و فرمود تاحال كتاب باين خوش و ضعى و شيرينى

و متقنى نوشته نشده است و مخصوص بيان مبارك اقدس انّ شجرة

الزقوم طعام الأثيم را كه باثيم كرمانى كريم فى الأسم و عزيز بين الأنعام

و اثيم فى الكتاب تفسير و تعبير ميفرمايند بسيار ستايش ميكند كه چه قدر

خوب و صراحت مصداق آيهء مباركه را نشانداده اند و مشهود فرموده اند

و بهمين و اسطهء زيارت كتاب اغنام الهى را در حكومتش از ذئاب حفظ

ص ٢٣٤

فرمود و رعايت نمود و در طهران چنانكه گذشت چه قدر بى انصافى و

توحّش ازاو ظاهر شد اينست كه گفته اند الملك عقيم بگمان باطلى كه

مبادا اين امر عظيم براى سلطنت و عّزتشان مضّر باشد و حال اينكه

عّزت در عّزت و سلطنت در سلطنت بود اگر انصاف ميدادند

و باعتساف بر نميخواستند و از حمايت بندگان خدا در شيرازش

و التماس دعاى در طهرانش و خواندن آيهء مباركهء قرآنيّهاش و انكار

و تكذيب نبايد نمود و نتيجه گرفتنش اميد عفو و غفرانش از فّضال قديم

هست فاضل پس بسيار و متصّل شد هر روز و هر شب از اكابر

و اعاظم و وزراء و امراء و شاهزاده ها مناظره شان با بهائيان و حضرت

استاد بالأخص در محضر نائب السلطنه و يا محّل سجن مظلومان در خانهء

ايشان و اخيرا منتهى شد بخواستن معجزه ئى از معجزات و خوارق

عادات و بهائيان چون حضرت استاد و بسيارى فرمودند مظهر ظهور

ص ٢٣٥

حق حاكم است نه محكوم مطاع است نه مطيع سلطانست نه رعيّت حضرتش

بايد خلق را امتحان نمايدو خلق اورا امتحان نبايد و نشايد و كفر و شرك

و الحاد است بلى ميتوان باو تعالى شأنه ملتجى شد و پناه برد و مسئلت ايقان

و اطمينان نمود معجزهء كلّيهء كافيهء و افيهء بالغهء لم يزل و لا يزال

در جميع ظهورات قيام مظهر امراللّه است برامراللّه و وحى و كتاب

و شريعت و استقامت و ثبات و نفوذ اراده است و لكن كلّ

متفقّ الرأى و متحّدالكلمه بودند كه بهائيان موقن و مطمئّن القلبيم و ابدا

اظهار ظهور خارق عادلى نمينمائيم نفوسيكه شبهه دارند و خواهش ديدن

معجزه مينمايند و اينمان خود رامعلّق بظهور معجزه ئى نموده اند تلغراف

و پست موجود است از صاحب امر بخواهند و چون مناظرات در اين

مسئله بسيار شد نائب السّلطنه استادراخواست و فرمود ملّا محمد رضا

و بعضى ميگويند و مقرند كه معيّن كنيد يك معجزه ئيرا هر چه باشد و اهل

ص ٢٣٦

مدينه و بزرگانرا حاضر نمائيد و بتلغراف از حضرت بهاءاللّه بخواهيد

اگر ظاهر نفرمود مارد و تكذيب مينمائيم اين امر را در منابر و محّلات

عمومى عجزشانرا اظهار ميكنيم و تبّرى و بيزارى ميجوئيم و بهمهء بلاد و هم

اعلان مينمائيم پس استاد ذكر نمود حرت و زير صدق ملّامحمد رضا را

موقنند و ثبات و استقامتش را در امراللّه بخوبى ميدانند و البته يقين

دارد كه صاحب امر اجابت ميفرمايد مسئول حضرات و مرجو ونامولشانرا

و الّا باين صراحت و وضوح و عدهء ظهور معجزه نميداد فرمود رأى شما را

در اين مسئله مسئلت ميخواهم بدانم جواب داد كمال تعجّب و نهايت

حيرت را از توقّف و تأّمل حضرت و زير و خواستن دانستن رأى

فانى داريد دارم و بسيار هم جاى تعجّب و تحّير است زيرا در هر مناظره

مكّرر فرموده و فرموده اند تا معجزه ئى مشاهده نكنيم تصديق نمينمائيم

پس معّين كنيد هرچه ميخواهيد و خود و خلق را راحت و آسوده نمائيد

ص ٢٣٧

و حضرت و زير بدانند كه اگر ابوالفضل بميردالبتّه برخيزدومبعوث شود

اعلم و افضل و افقه و اثبت و ارسخ و اعرف و اعظم استقامة و اعلى

انقطاعا و جانبازتر از ابوالفضل اگر پنجاه و صدوهزار مثل من و افضل

از من كشته شود بقر سرسوزنى باين امر ضرر نميرسد و بعلاوه پنجاه و صد

هزارمرتبه برقوّت و نفوذ و تصّرفش در قلوب ميفزايد كشتن و بستن

و زدن و زجر كردن منع نميكند خدارا از اظهار امرش و خلق را ازاين امر

و البتّه حركت و طلب و جد و جهدشان زيادتر ميشود و چهل سالست

تجربه فرموده ايد كه هرقدر تعّرض و تشّدد نموده ايد بيشتر گرويده اند

و قوّتشان بيشتر گشت و اشتغال و انجذاب و التهاب و قّوت قلبشان

بيشتر شد پس و اجبست كه طلب معجزه ئى از صاحب امر نمائيد و بحّق

حضرت بهاءاللّه و مظهر و مبعث و مرسلش قسم بصرف خلوص و للّهيت

عرض ميشود و دلم ميسوزد برخود و سلطنت و عّزت و قدرت و طائفه

ص ٢٣٨

و ايران مداريشان و مملكت و رعيّت خود رحم نمائيد معارضه با خدا

سود ندارد و زيانش لا تحصى است فرمود اگر ميدانستيم البتّه تصديق

و اذعان نموده بوديم فرمودند تا حال ديده و شنيده ايد و يا در كتابى

خوانده ايد كه نفسى اظهار وحى و رسالت فرمود و كتاب و شريعتى باسم اللّه

و نسبت الى اللّه آورد و ثبات و استقامت نمود و كلمه اش بشأنى

نفوذ نمود كه خلق بجان امرش را قبول نمودند و امتّى تشكيل فرمود

و كاذب بود فرمود راست ميگوئى نديده و نشنيده ام پس ذكر نمود راضى

نشويد كه اسمتان در تاريخ مثل احوال سابقين بماند و خوب ميدانيد احوال

معارضين سلف را و درتاريخ خوانده ايد و گمان نفرمائيد كه ملّامحمد رضا

و سائرين اعتمادشان بر قّوت ايمان و ايقانشانست صاحب اين امر

حضرت بهاءاللّه در بغداد حضرات علما را در تعيين معجزه مختار فرمود و اذن

داد و اجازه فرمود و مختصرش اينكه شيخ عبد الحسين علماى كربلاى معّلى

ص ٢٣٩

و نجف اشرف رادركاظمين عليهما السّلام دعوت نمود و مجتمع گشتند و

از مدعوّين حضرت شيخ اكبر اجل مرحوم مبرور شيخ مرتضاى انصارى و چون

شيخ عبدالحسين اظهار داشت سبب دعوت و علّت اجتماع را كه مقصود

فتواى همّه علما است در قبل و تدمير و هلاكت بهائيان تا بغتة خلق هجوم

نمايند و اين طائفه ضالّه مضّله مرتده را از رئيس و مرئوسش بكشند و هلاك

كنند و تمام نمايند بشنيدن و دانستن اين قصد حضرت شيخ اعلى اللّه مقامه

بى اختيار فورا برخواست و تعرض فرمود و علما بسيار اصرار و ابرام بر تشريف

داشتن شيخ نمودند حتّى دامنشانرا گرفتند و پايشانرا بوسيدند و ذكر

كردند تشريد داشته باشيد اوّل مشورت مينمائيم كه صلاح حفظ اسلام

و مسلمين با اينطائفه چيست انحضرت هم رأى خودرابيان فرمائيد قبول نفرمودند

و فرمودند خود ميگويند ما مؤمن باللّه و آياته هستيم ما فتواى قتلشانرا بدهيم

و يا در مجلس شوراى قتلشان بنشينيم استغفراللّه من هذالذنب العظيم و همان

ص ٢٤٠

روز مراجعت بنجف اشرف فرمودند و بخروج حضرت شيخ سستى و فتور عظيم

در اجتماع و اتفّاقشان حاصل شد و لكن عّده شان بسيار و بسيارشان

بخون بهائيان تشنه و نشستند و صحبت كردند و ترسيدند فتواى قتل بدهند

زيرا بخروج شيخ اجل جمعى خارج شدند تا اينكه متفّق شدند بر فرستادن

ملّاحسن عمو كه بذكاوت و حاضر جوابى و علوم و فنون شتّى و حكمت لدى

الكلّ مسّلم بود انتخاب نمودند و خدمت حضرت بهاءاللّه فرستادند

كه بقوانين و قواعد علميّه حضرتشان را مانع و ساكت و ملزم و پشيمان نمايد

و خائف و مضطرب و پريشان كند و اگر نتوانست از طرف علما اظهار

ايتان معجزه ئى نمايد و چون مشّرف شد و ديد جلالت و عظمت و صلابت

حضرتشانرا و شنيد قّوت حجّت و برهان و فصاخت و بلاغت و احاطهء

علميّه و همينهء بيانشان بلعيد خيال ظنون و اوهام و مقّدمات و نتيجه گرفتنى

علما را و شكست اصنام افكارشانرا و بقدر دوساعت بحر بيانشان مواج

ص ٢٤١

لئالى علميّه و حكميّه از اصداف كلماتشان ظاهر و ملّا حسن مندهش و متحيّر و مبهوت

بقسميكه سئوال و عرض كلمهء بلى را نتوانست و بعد چاى خواستند و اظهار مرحمت

و عطوفت و برادرى و برابرى فرمودند كه ملّا حسن زبانرا بستايش و محامد

گشود و بعرض رسانيد بجميع دلائل و براهين و حجج انبياو مرسلين امر را ثابت

فرموديد و راه شبهه و ريب و شك و انكار و فرار و استكبار را از هر طرفى

بستيد درعلم و احاطه مهيمن على العالمين و اوّل معّلم و مربّى عالم و مؤيّد

من عنداللّه و هادى الى سبيل الرشاديد و ايمان و اطاعت انحضرت

ايمان و اطاعت الهيست و لكن ببرهان علمى و شواهد كتب آسمانى راضى

نميشوند و ديدن معجزه ئيرا مسئلت و درخواست مينمايند و حضرت بهاءاللّه

فرمود جميع شوند علما و مشورت كنند و متفّق شوند بر هر معجزه ئيكه ميخواهند

و لو شّق الشمس و يا برگردانيدن شط بغداد باشد بر خداست ظاهر فرمايد

و ملّاحسن مرخص شد و ديده ها و شنيده هايش را براى علما ذكر نمود و خائنين

ص ٢٤٢

خاصسرين خائفين مضطربين متفّرق گشتند و صرف نظر نمودند و ملّاحسن

بايران رفت و همه جا در مجالس امراء و علما آنچه ديده و شنيده كه مختصرش

عرض شد فرموده بود حتّى نزد بسيارى هم معروف ببهائى شد مقصود

عرض اين حكايت اينكه ملّامحمّد رضا و امثاله اتّكال و اعتمادشان بامثال

اين بيانات حضرت بهاءاللّه است حتّى اذن فرموده بندگانش را

با علما مناظره نمايند و حجّت الهيه را از هر جهتى بالغ و كامل كنند و اگر

قانع نشدند مباهله نمايند امّامباهله از اموريست كه و اقع نشده و نميشود

چه كه محال و ممتنع و غير معقول و غير منصور است اجتماع ضّدين و نقضيين

مشبت و فانى هردو البتّه موقن و مطمئن نيستند ناچار طرف باطل راضى

نميشود عامى عرض ميكند اعلى و اظهر و ابهى و انور بيان مبارك اقدس است

در اينمقام در لوح مبارك منيع مهيمن حضرت سلطان ايكاش رأى جهان

آراى سلطانى برآن قرار ميگرفت كه اين عبد با علماى عصر مجتمع ميشد و در حضور

ص ٢٤٣

حضرت سلطان اتبان حجّت و برهان مينمود اينعبد حاضر و از حق آمل كه

چنين مجلس فراهم آيد تا حقيقت امر در پيشگاه حضرت سلطان و اضح و لائح گردد

و بعدالأمر بيدك و امّا حاضر تلقاء سرير سلطنتك فاحكم لى او عليّى بارادهء

محيطهء مهيمنهء رحمة للعالمينى ايتان حجّت و برهانرا در محضر سلطان خواسته اند

و نه شرط فرموده اند اتفّاق عما را در تعيين معجزه ئى و نه معلّق بايمانشان

نموده اند روح الوجود لرحمة التّى احاطت و سبقت الأولّين و الاخرين

فداء و اين شخص ملّا محمّد رضا جميع مواهب و مطالب امراللّه را بلاحجاب

و نقاب و عقائد بهائيانرا حضورنائب السلطنه و شاهزادگان و وزرأ

و امراء و بزرگان ذكر نمود حتّى الوهيّت و ربوبيّت جمال اقدس ابهى را

بكمال بهجت و نصرت و قّوت قلب و استقامت و نائب السّلطنه بحضرت

حاجى ملّا على اكبر اظهار داشت و ايشان حكمة ستر نمودند و ذكر نمودند مظهر ظهور

نور حضرت مكّلم طور ميدانيم فرمود او ميگويد 000لايدرك لا يذكر لا يوصف

ص ٢٤٤

لايعرف است جواب دادند غلو نموده است ايشانرا خواست و فرمود

شمارا خالى ميدانند و ميگويند عرض كردايشان هم همين اعتقاد من را

دارند و حضور حضرت اشرف حكمة ستر مينمايند لذا نائب السّلطنه و بزرگان

اعتماد بصدق ايشان بيشتر از ديگران داشتند نفوسيرا باسم بهائى

حضور نائب السّلطنه آوردند و سئوال كرد اقرار ننمودند و ايشانرا خواست

و سئوال كرد اين اشخاص بهائيند جواب داد ازايشان بپرسيد مرا ميشناسند

و پرسيدند و جواب گفتند نميشناسيم ذكر نمود من و دامادم بهائى هستيم

و در اكثر مجالس بهائيان و ارد نميشويم لذا مارا نميشناسند ايشان شايد

بهائى پاى سماور باشند و باين راستى سبب آزادى بسيارى از قيد

و حبس شد كه و جوهى نقدى ميگرفتند و مرخص مينمودند و در حبس طهران

هر و قت ايشانرا زدند و اذّيت كردند مسرور و حامد و شاكرشان ديدند

و انجه از خارج بهائيان هدايا و تحف از نقود و انواع ماكولات

ص ٢٤٥

و ملبوسات باكمال زحمت ميفرستادند و باين شخص محترم قسمت ميدادند

باقّل قناعت ميكردند و بفقراو گرسنه ها و برهنه هاى مسجونين غير بهائى

ميرساندند كه بعداز چندى شخص سجّان و فراشان و زندانيان همه مجذوب

و فريفتهء ايشان شدند و كند و زنجيرشان نمينمودند و در يزد كه و طنشان است

گرفتند و بحكومت آوردند و حاكم بى انصاف امر نمود حضرتش را چوب بزنند

تا از امر و صاحب امر تبّرى نمايد و بيزارى جويد هرقدر زدند ازايشان

صدائي و ندائي نشنيدند و عبايشانرا برسرشان كشيده بودند و فراشان

ميزنند و ميگويند تبّرى نميكنى اقّلا فرياد و ناله نما و التماس و درخواست كن

كلمه ئى نشنيدند گمان كردند بيهوش شده است عبارا برداشتند و ديدند

متبسّمانه مسرورانه و شاكرانه براز و نياز و مناجات مشغول است و فراشان

بيرحم ترحّم كردند و حالش را عرض نمودند و آن بيمرّوت حبس و زجرش نمود

تا انچه املاك و بيوت و زخارف و مال التّجاره داشت داد و نتوانست

ص ٢٤٦

بعد در يزد زندگانى نمايد و هجرت بطهران فرمود و بزرگى و نورانيّت و حّدت بصر

و بصيرتشان باين شأن بود كه چند سال قبل از اينكه جمال اقدس ابهى

روح الوجود لّذرات تراب مقامه المحمود فدا صراحة و علنا اظهار امر فرمايند و

جبال سليمانيّه بتراب مقدم مبارك اعظم جنّت بود و انجهات تشريف

داشتند قصيدهّ عزّ و رقائيّه از قلم سلطان قدم نازل چون منتشر

شد و زيارت نمود شهادت داد بما شهد اللّه قبل خلق السّموات

و الأرضين و مؤمن و موقن و مطمئن القلب شد كه حضرت احديتّشان

موعود كلّ كتب و صحف و زبر و قرآن و موعود و مبشّر بيانند كه

صاحب بيان جانش را فداي ظهور و قدومشان نمود و در بريهء بيان

ندا و بشارت داد بظهور و اشراق خالق و مالك بريّه باسم من يظهره اللّه

و بكنايهء ابلغ از تصريح و تلويح ابين از توضيح باسم مبارك اقدس ابهى مژده

فرمود فاضل از جمله مناظراتيكه در غرفه خانه نائب السّلطنه منزل

ص ٢٤٧

و محبس استاد در حضورش و سه ساعت شد و از استاد و حاجى ملّا على اكبر

و ملّا محمّد رضا و اقع باسهام الدوله و معين نظام و نصر الملك و وزير نظام

خال نائب السّلطنه و مقصودشان بود كلمه ئى بگيرند و بشنوند كه رائحهء فساد

و فتنه ازآن استشمام شود و بحول اللّه و قوّته و فضله و رحمته التّى سبقت

و احاطت العالمين و اصطفهم و ارتضهم و انتخبهم و اختارهم نتوانستند

و نشنيدند جز حمد و شكر و توكّل على اللّه و توسّل الى اللّه و رضا و تفويض

و تسليم بما قضى اللّه و قّدر لهم و محبّت و اطاعت دولت از صميم قلوب

و هرروز مجلس ميكردند و شور مينمودند در كيفيّت و نوع تمام نمودن

و محو و معدوم كردن بهائيان و كم كردن اسمشان و فراموش نمودن

آثار و رسومشان و تدارك كردند براى اجراى اين عمل شيطانى و 0000؟

نفسانى و درندگى و خونخوارى اسبابى منها عزل كردن و لات و حكام

و ضبّاط و مأمورين ممابك و مدن و بلاد و قرائيكه فى الجمله عدل و انصاف را

ص ٢٤٨

دوست ميداشتند و از ظلم و اعتساف باندازه ئى تبّرى و بيزارى داشتند

و منها ترويج كردن و بزرگ نمودن علمائيكه بخون بهائيان تشنه اند

بخلافش معين و مشخّص نمودن و لات و حّكام جهات و مأمورين

اطراف را از كسانيكه بخون خوارى و قساوت قلب و ظلم و بيرحمى

و بيمروتّى بخصوص با بهائيان مشهور و موصوفند و كذلك با علمائيكه

تعّرض ببهائيان نمينمايند بى اعتنائى نمايند و ذليل و حقيرشان كنند

تا چه امرأوبزرگان و وزراء و چه علما و رؤسا حبّا للّرياسه در خونخوارى

بيرحمى تربيت شوند و اهالى را خوانخوارى تعليم دهند و بفهمانند كه

تقّرب ببزرگان دولت و غنا و ثروت و رخا و راحت در انعدام

بهائيانست كه بجان و روان همه بكوشند و در و اقع خوب اسبابيست

و تدبيريست براى مسخ كردند هيئت انسانيرا بطبيعت گرگى و كفتارى

پس از خراسان ركن الدوله برادرشاه كه فى الجمله رقيق القلب و باطمع

ص ٢٤٩

زياد و باندازه دوستدار عدل و حقانيّت بود و حسام السّلطنه عّم شاه

كه به بيباكى و هتّاكى و سفّاكى و بيرحمى و خونخوارى و دشمنى با بهائيان معروف

و موصوف گذاشتند و اين شخص شاخص و امير و زير مشهور باندازهء بيمروّت

و سنگدل بود كه در مجلس شوراى دولت فرياد كرد تا دويست نفر از اهالى

و طن كشته نشوند كه يكى آنها بواقع بهائى باشد محالست بتوانيم اينطائفه را

تمام كنيم كه نسيا منسيّا شوند عامى شيخ تقى نجفى اصفهانى گرگ گرگ زاده

حجّةالاسلام اصفهان بل ايران گفت ما اهل ظاهريم و شرع بر ظاهر حكم

مينمايد و نائب اماميم و حافظ بيضهء اسلام علم بغيب نداريم تكليف

شرعى ما ست هر كس را نسبت دادند بهائيست و شهودى شهادت داد

و از عدولند احتاطا فتواى قتلش را بدهيم كه شايد اينمرض مسرى از بين مسلمين

بكّلى برداشته شود و كذلك فتوى داد كه تهمت و افتراء هر عمل قبيح فضيحى

دشمنى دين و ائمّهء اطهار و كفر و شرك و الحاد باينحزب بدهيد كه عوام نزديك

ص ٢٥٠

ايشان نشوند و گمراه نگردند و همين شيطان رجيم بعداز صعود و غروب

آفتاب جمال اقدس ربّ العالمين و قيام مركز عهد و پيمان و مرجع

امر رحمن بر عبوديّت آستان اقدس و نشر تعاليم و اوامر و نواهى حضرت

احديّت تبارك و تقّدس در منبر و ملاء عام عوام كالأنعام گفت ايهّا

المسلمون ما مسرور بوديم و خودراتسلّى ميداديم و اميدوار بوديم كه

شخص بهاءاللّه مدعيّ شارعيّت و ظهور كلّى و كتاب چون از انيعالم برود

امرش بكّلى خواموش و فراموش ميشود و حال مشهود شد كه پسرى دارد

كه اسم حقيقى اورا سّراللّه گذاشته است و اسم خلقى اورا عبّاس افندى

و او را مركز عهد و ميثاقش و مبيّن كتاب و احكام و آياتش قرارداده

و كتاب عهدى در حقّش نازل كرده است و جميع را بتوجّه و اطاعت

انقياد و محبّت و و داد امر نموده و من احبّا حبنّن و من اطاعة اطاعتى

و من توجّه اليه فقد توجّه اليّ و من خالقه خالقنى و يل لمن خالفه و اتسّقرلمن ابغضه

ص ٢٥١

گفته و دوستمان اورا و عدهء نصرت نموده و ستايش كرده و درحقشّان

دعا نموده و مخالفين اورا نفرين و نكوهش كرده اواسم خود راعبدالبهاء

گذاشته و اوراخداى و حده لا شريك له و خود رابندهء درگاهش خوانده

و صريح قرأنست خدايك است و صمد است و لم يلد و لم يولد است و كفو

و مثلى ندارد اين پسر بر بندگى آن پدر برخواسته و عالمتر و فاضلتر و شجاعتر

و قويّ القلب ترازپدر است بمراتب شتّى و از اسيرى و اذّيت و حبس و نفى و

قتل پروا ندارد و پرهيز نمينمايد و ترويج و تشهير امرپدرش را بتمام جان و

روان همّت كرده چاره ئى نداريم مگر حليت جان و مالشانرا فتوى بدهيم

و بدانيد كه امروز خدمت باسلام و اطاعت سيّد انام و محبّت ائمّهء اطهار

و بندگى خدا اينست كه بهر تدبير و وسيله ئى كه بتوانيد اين طائفه را معدوم و محو

نمائيد و لكن اللّه منعه و انّه لا يصلح عمل المفسدين و برقلب رئيس تلغرافخانهء

اصفهان القا فرمودكه اگرفتواى رابطهران و اعليحضرت سلطان خبر ندهى

ص ٢٥٢

بسيارى كشته و اسير و غارت شوند خيانت بزرگى بدولت و ملّت نموده ئى

و مسئول و موأخذ و معاقب خواهى بود لذا تلغرافا عرض نمود و تلغراف

شاهانه باصفهان شد كه اگر كسى باسم دين و مذهب بر نفسى تعّرض نمود و

اذيّت كرد اوراميكشم و خانه اش را خراب ميكنم اعلان كنيد فاضل

و عزل كردندازمازندران و طبرستان محمّد خانرا و نصب كردند ميرزا ابراهيم خان

سهام الدوله راوخواستند و الى رشت و گيلان راوفرستادند عبداللّه خانرا

كه قلم عاجز است از ذكر قسمى از اقسام و انواع رذالت و دنائت طبع و

قباحت و دنو فطرت و شهوات و نفسانيات او و كذلك و كذلك

و كوچه و خانه نشين كردند هرمنصفى را و بزرگ و امير كردند هر ظالم معتسفى را

و منها بزرگترين خدعه و حيله و مكرشان اين شد از هرطرفى باينحزب مظلوم نزدشاه

نسبت هر فتنه و فساد و نزاع و جدال و دشمنى با پادشاه بدهند و منها

گفتند و شهرت دادند و بسمع اعليحضرت همايونى بعرض رساندند كه فرض ميكنيم

ص ٢٥٣

صاحب اين امر مخالفت و محاربهء بادولت را نهي موّكد و حرام مؤّيد نموده

باشد ازكجا بدانيم براى خواب كردن دولت و تعّرض ننمودن ببهائيان

نيست و چون جمعيّت پيدا نمود و قّوهءمقابلى با دولت درخود ديد

اين حكم را نسخ ننمايد و حكم اقتلوا المشركين كافتّه را امر ننمايد چنانكه ناسخ

و منسوخ احكام قرآن بسيار است بلى اگر شارع برحسب ظاهر دراينعالم

نباشد احتمال تغيير دادن كمتر بود و منها نائب السّلطنه و دشمنان صدق

و حقانيّت ترغيب مينمودند علما و طّلاب راكه اعلانات مضريّه از لسان

بهائيان بنويسند و شبها بدروديوار مجامع و جوامع و معابر عمومى بچسبانند

و نفوسيرا براى انجام اين خدمت گماشتند منها نائب السّلطنه استنطاق

بهائيان مظلوم راكه كلمهء صدق دراو نبود و تمامش كذب و افتراء و مستنطق

ميرزا حسينخان پسر سروش بود و انچه نائب السّلطنه و او خواسستند نوشتند

و تقديم حضوراعليحضرت سلطانى نمودند و بقدرى فتنه و فسادومضّريات و فكهيات

ص ٢٥٤

بافتند و جعل كردند و شهرت دادند كه گويا برخود جّعال و مفترى هم مشتبه

شد و صادق و صحيح پنداشتند و بر حضرت پادشاهيكه چهل سال تجربه فرموده

كه هروقت هر نسبتى باينحزب خداپرست مظلوم دادند بعداز تحقيق صدق

و امانت و ديانت و عفّت و محبّت و اطاعت دولت و حكومت اينحزب

و تهمت و افتراى منكران و دشمنانشان ثابت و محقّق گرديد و مدتّها بود

كه بصرافت طبع رعيّت پرورى حمايت و رعايتشانرا منظور ميداشت

بشأنى مشتبه نمودند كه بر قلع و قمع و قطع شجرهءئيرا كه هد هد اللّهى غرس فرموده

همّت نمود و ازعلما فتوى خواست عامى حاجى ملّا على كنى كه رياست

كلّيه و نفوذش ازهمه جهلاى معروف بعلم و گرگان در لباس گوسفند بيشتر

بود و مزّور تر و مدلستر و شيطانتر نوشت و فتوى داد عوام اين حزب

تقصير و گناه و ارتدادشان بحّد قتل نرسيده است اورا برآنها مشتبه كرده اند

صلاح و فلاح و عدل و انصاف و حكم اللّه اينست كه ناطقين و محقّقين

ص ٢٥٥

و مبلغّين و مؤلفيّن و محّررين اين حزب را و حشت و زبانشانرا قطع نمايند

تا نتوانند بدست بنويسندواستدلال كنند و بزبان دعوت نمايند و برهان

آورند و مرخص و از حبس آزادشان نمايند و عوامشانرا هم توبيخ و تهديد و تخويف

نمايند و رهائى و آازادى بخشند و باينواسطه بكّلى محو و معدوم و مضمحل ميگردند

و احدى نزديكشان نميشود زيرا دست و زبان بريده شان خلق راهزار فرسنگ

از آنها دور مينمايد و از نزديكى و معاشرت قطعيّا منع مينمايد و بسيارى از

طاغوتيان هم رأى و فتواى اين مدلس موسوس را پسنديدند و امضا كردند

ولى سيد صادق كه درنده تر و گرگتر و خونخوارتر فتوى داد و نوشت كلّ بايد

از كوچك و بزرگ كشته شوند و اثرى از ايشان نماند و زنانرا از شهرى

بشهر ديگر برند و آزاد نمايند و بشوهر آخر شوهر اوّل و فساد عقيدهء اورا

فراموش مينمايند و اطفال صغارشنانرا اگر از دين و آئين شوهرشان و

بزرگشان تبّرى نمودند و سبّ و لعن كردند و ثابت شد مرتد نشده اند

ص ٢٥٦

بمادرانشان بدهند و با آنها اخراج كنند و الّا نزد امينى بسپارندشان

و باحكام و عقيدهء اسلام تربيت نمايند و بعضى گرگانهم اين فتوى و

حكم شيطانيرا ارجح دانستند و امضا نمودند و سيد صادق بعد از فتوى

و نوشتند هذا ماحكم به اللّه ناخوش و بسترى شد و هر نفسى ديدن و عيادت

او نمود ميپرسيد دشمنان دين و دولت و ملّت را كشتند جواب ميدادند

در تهيه و تداركند ميگفت شاهد باشيد همين قدر خوب شوم كه بتوانم

حركت كنم خود بحبس خانه ميروم و بدست خود همه را پاره پاره ميكنم و با اينكه

سلطان بر انعدام مظلومان مصّمم شد و حتمى بود نيز تبانى و تامّل تاخيرا انداخت

و مانع حضرت سلطان و حده بود و چنانكه ذكر شد و الى جديد مازندران

ميرزا ابراهيم خان چون و ارد شد بالشگر پياده و سواره اطراف ماه فيروزك را

گرفت زيرا تمام اهالى آن ريه بزرگ از بزرگ و كوچك بهائى

بودند و عدّه شان چهارصد نفر بيشتر و بزرگتر و مبلّغشان حضرت ملاعليخان

ص ٢٥٧

كه بزهد و و رع و تقوى و علم و فضل و تتبع در آيات و احادييث مشهور و مسّلم

كلّ علما بود و مردانشانرا گرفتند و بستند و زدند و زنجير كردند و زنان

و اطفال را اسير نمودند و اموالشانرا غارت كردند و بيوت و زراعاتشانرا

خراب كردند و آنچه ممكن بود بردنش بردند و امثال اشجار را سوختند

و كل را مغلولا و اسيرا بمدينهء سارى بردند كه ايالت نشين است مردانرا

حبس نمودند و زنان و سيّدات را بخرابه ئى منزل دادند و سرباز نگهبان

اطرافشان گذاشتند و سيّدهء عالمهء فاضله علويّه خانم و زنانرا روز سوّم

بارالحكومه حضور و الى و اولياى امور بردند و حاضر نمودند و بعلويه خطاب

كردند توئى صديقهء طاهره فاطمهء زهرا خير نساء العالمين جواب داد

استغفراللّه و اتوب الى اللّه اميدوارم از كنيزان انحضرت باشم

گفتند خود گفته ئى كه من رجعت انحضرتم فرمود نعوذ باللّه كه برقلب من

خطور نموده و يا از لسان من جارى شده باشد تهمت و افترا و بهتانست

ص ٢٥٨

و كفى باللّه شهيدا خدا لعنت كند كسى راكه چنين تصّورباطل و توّهم الحاوى بر

قلبش خظور نمايدوخدا لعنت كند كاذب مفترى را امّا حال كه براى دين

مثل اهل بيت سيّدالمرسلين خودرا اسير و حقير بازنجير در حكومت ايستاده

و بسته و برهنه از لباس ساتر ديدم دانستم كه بفضل اللّه از ذّريه و كنيزان

انصديقهء طاهره ام و كمال تشّكر و افتخار و مسّرت و مباهات را دارم

كه امير فى سبيل اللّه حقير لمحبّة اللّه و مسجون و دربدر و بى خانه و لانه و آشيانه

در عبوديّت للّه الحّق شده ام و دو پسر صغير داشت با اطفام صغار

اخرى و دستش را بسرشان گذاشت و فرمود بگمان باطل شما مردان ما

گناه كارند از زنان چه عصيانى ظاهر شده كه زنجير و اسير نموده اند

زنان هم بتّوهم شما طغيان نموده اند اين اطفال صغار كه در جميع اديان

معصوم و بيگناهند و حتّى دهرى و طبيعى بر آنها رحم مينمايد و اهل مجلس خجل

شدند و بيكديگر نگاه كردند و قصّهء اسراى كوفه و شام را مشهودا ديدند لهذا

ص ٢٥٩

مشورت كردند و زنان و طفلانرا بعداز چند روز اذن دادند كه بماهفروزك

مراجعت نمايند در حاليكه نه خانه دارند و نه لباس نه فراش و نه معاش

حتّى قوت لا يموت نبود و علاوه اهالى قراى اطرافشان اكثرى بر اذّيت

و سب و لعنشان هجوم نمودند و آن بيچارهاى غارت شده خدا عالم است

گر چه قدر زحمت و محنت و كربت ديدند و بعد از قليل مدّتى انتخاب نمودند

و حضرت ملّاعليجان و سى نفرشانرا اسيرا با غل و زنجير بطهران بردند و باقى را

بعداز رشوه گرفتن بسند آزاد نمودند و بماهفروزك مراجعت كردند درويشى

بود بهائى مشتعل و منجذب چون برادرانش را اسير و مسجون ديد قصيده ئيست

از حضرت نبيل زرندى كه مطلعش اينست شب هجر گر چه طويل شد چو

سياه موت بهابها قلك الثناء كه تمام شد زفروغ روت بها بها

باواز بسيار بلند راه رفت و خواند و بشأنيهم خوش ميخواند كه كل را

شيفته و فريفته و گرد خود مجتمع نمود و بطرف دارالحكومة با اين جمعيّت

ص ٢٦٠

رفت و رسيد و آوازش را شنيدند و حاضرش كردند نزد سهام الدوله و الى

و ذكر نمود بهائى هستم و ميخواهم با برادران خود حبس شوم و با ايشان خودرا

فداى تراب آستان حضرت محبوب ابهايم نمايم و هرچه كرد حال و ايمانش را

پنهان كند قبول ننمود از خاك مازندران باخرجى و سوار و نگهبان و احترام

اخراجش نمود چه كه باو ارادت داشت و از او خائف بود فاضل

و لكن خدا نخواست و باطل فرمود مكرشانرا ان كان كرهم لّول منه

الجبال و فرستاد بجهنّم در دوشب متصّل بهم سيّد صادق را كه خود

گفت بدست خود بهائيانرا ميكشم و حسام السلطنه را كه خلعت ايالت

خراسانرا پوشيد و در خارج طهران سراپرده اش را زود بلند نمود كه فردايش

حركت كند و بشارت داد كه از پانزده ساله تا نودساله هر كس را نسبت

دادند بهائيست و احتمال صدق دادم ميكشم و خانه اش را خراب ميكنم

و اموالش را بيغما ميدهم و عيال و اطفال را دربدر و بيخانه مينمايم كه خلق

ص ٢٦١

به بينند و بترسند و اسم بهائى محو و معدوم و كم شود و باينواسطه سلطان

ترسيد و از قتل پشيمان شد و منتهى گشت بحبس ابدى و در همانشب استاد

خواب ديد كه سراج روشنى دردست دارد و باد ازجهات در نهايت اشتداد است

و بيدار شد و تعبير فرمود كه حكم قتلشان صادرشده و لا نهايه مسرور و مستبشر

و حامد و شاكر شد كه من غير استحقاق و استعداد و لياقت و قابلّيت

فضّال قديم اكرام و احسان فرموده و منّت گذاشته و بلند و ارجمند نموده

كه در سبيل اسم و امر و محبّت او تعلى شأنه جان عاريتى ناقابل را فدانمائيم

و باز خواب ديد شمعدانى كه دردستش روشن است هرقدر باد بيشتر و شديدتر

ميشود روشنتر و افروخته تر ميگردد و بيدارشد و تعجّب و تحيّر نمود كه چه

خواهد شد و حكم خدا چيست و صبح ضوضا و غوغا و فرياد عظيمى از شهر شنيده

شد كه گمان كردند از ازدحام اراذل و اوباش است كه بمحبسخانه هجوم آرند

و اغنام اللّه و اسراى فى سبيل اللّه را بدرند و خونشانرا بخورند و درتهيّه تدارك

ص ٢٦٢

فدانمودن و جاندادن و جارى شدن خون و رنگين نمودن زمين بودند و

بمناجات و تضّرع از درگاه فّضال قديم قادر مقتدر رحمن رحيم ثبات اعظم

و استقامت كبراى عظمى مسئلت مينمودند كه خبر آوردند حسام السلطنه با كمال

صحت و نمروديّت و فرعونيّت و صد هزار آمال نفساني خوابيده و بعد از

ساعتى بروز كرد قهر آلهى و چهاروپنج ساعت بانواع و اقسام درد و الم

و زجر و اذيّت و عذاب شديد عظيم مهين مبتلى و معذّب بود و بمقّرش

راجع گشت ما اغنى عنى ماليه و ملك عنّى سلطانيه مصاديقش اين قبيل

ابوجهايانند عامى و چهار و پنجروز قبل از اينواقعه اسراى فى سبيل اللّه را

بسياه چالى كه براى قاتلين طاغينى كه حكم قتلشان صادر شده است و در

حبس خانه است برده بودند و كّل اغيار و اخيار و همين و جوهات ميره

و قوع و حصول شهادت را موقن بودند فاضل بعد از ساعاتى آمدند

كه حضرت سلطان كشتن بهائيانرا عفو فرموده و امر نمود كه از آن محل تنگ

ص ٢٦٣

و تاريك بمحّل اوّل كه بالنّسبه روشن و وسيع و پاكيزه است بياورندشان

اين دوقضيّه خارق العاده بخصوص ثانى در نفوسيكه ان بروا كلّ آية لا

يؤمنوا بها تأثير ننمود بل بر عداوت و بغض و حسدشان افزود امّا بيغرضان

متّذكر گشتند و در باطن طالب دانستن و فهميدن شدند و علاوه سجّان

و عّمال و ضيّاط سجن بنظر و بصريكه قبل ميديدند توهين و تحقير مينمودند نظر ننمودند

و بعّزت و ادب و محبّت معاشرت مينمودند و خلاصه اينكه بمردن سيد صادق

و حسام السّلطنه متولّد شد تغيير اراده سلطانى و از نزول صاعقهء آسمانى

بر خود ترسيد و حكم اعدام را بحبس ابدى تبديل فرمود اين قبيل و قائع

انسانرا و لو هرقدر بيدين و منكر الوهيّت و ربوبيّت و شهوت پرست

باشد اگر فى الجمله قوّه فكريّه و عقل دراو باشد البتّه باو ثابت ميكند كه قوّه

غيبيّه و دست قوّى قدير كاركن است كه احدى با اوتعالى راه ندارد

و آگاه نيست مگر بواسطهء انبيا روح الوجود لجودهم الذى اوجدالجود و الوجود فداه

ص ٢٦٤

شاه بحبس ابدى حكم فرمود ولى دشمنان انسانيّت و خصماى عقل و حقانيت

بوساوس و دسائس و خبائث و خدائع كوشيدند كه آتش غضب سلطانيرا

برافروزند و بندگان خدارابسوزانند و محو كنند و امّا دوستداران راستى

و درستى و عدل و داد كه قبل از تفوّه كلمهء صدق و حق خائف و مضطرب بودند

و قوع اين و اقعهء عظيمه صاعقيه سيد صادق و حسام السلطنه و تغيير ارادهء

سلطانى و تبديد حكم انعدام بحبس ابدى خوفشان كمتر و جرئتشان بيشتر شد

و بحقيقت خيرخواهان دولت و ملّت بودند كوشيدند در نهان و

پنهان آنچه آنان روشن كردند اينان خواموش فرمودند يكى از افنان

باستاد نوشت كه دوسال محبوس و مسجون خواهيد بود و استاد دانستند

از خود ننوشته است از عليم خبير آگاه برماكان و ما يكون است و و اقع

شد در صفر 1302 صادر شد امر اعليحضرت سلطانى بفرج و آزادى بهائيان

از قيد حبس و زندان و يقين فرمود كه جميع اينوقوعات از غّدارى و مكّارى

ص ٢٦٥

نائب السّلطنه و دشمنان عدل و صدق بوده و بعد ازخلاصى استاد و منزل

گرفتند درقريهء (قلهك) كه از قراى شميرن و خوش آب و هواست

و تا طهران از اوّل تاآخرش دوفرسخ تا شش فرسخ است و محّل صيفيّهء

سلطان و وزراء و امراء و بزرگان و اعيان و سفراى دول خارجه است

و محلّات با صفا و منتزثاتش بسيار است و چون سفراء و اشخاص مختلفه

المشارب و المقاصد دراين قرى ساكن لذا نائب السّلطنه حاكم و منابط

طهران و جاسوسان و خقيه نويسان گماشته و گذاشته است كه مراقب

رفتار و كردار و گفتار مردم مختلف المشرب و المذهب و المقصد و المرام

شوند شعاعى نام كه جاسوس و مراقب (قلهك) بود نوشت باغواى

دشمنان دين و دولت كه ميرزا ابوالفضل با پانزده نفر بهائى مسّلح امده اند

(قلهك) با اينكه مواجب و ماهيهء كافيه از دولت داشت و از مردم هم

ميگرفت و با استاد هم اظهار محبّت و ارادت مينمود ايشان هم احسان

ص ٢٦٦

و انعام باو ميفرمودند و آمدخدمت استاد و خبر داد كه شاه امر باخذ و

گرفتن شما و بهائيان فرموده و استاد بفراست خداداد دانست كه خود

اين شعاعى باغواى شياطين خبر دروغى بحكومت داده و حال بالهام

همان شياطين باستاد خبر داده است كه نقل مكان نمايند و پنهان شوند

تا شاهد صدق خبرش شود لذا متوكّلا على اللّه و مفوّضا امره الى اللّه

و مطمئنّا بانّ اللّه لا يصلح عمل المفسدين متمسّك بصبر و سكون شدند

و منتظر قضاى پروردگار بيچون و ايّامى نگذشت كه نائب السّلطنه ايشانرا

خواست و ذكر نمود ميدانم كذبست و شما اهل فساد نيستيد ولى تكليف

حكومتى من اينست كه در اطاق نظاميكه مخصوص صاحب منصبان عسكريه است

باشيد و درذى حجّة همين سال حبس تجديد شد و درانجا بنصائح حسنه

و مواعظ طيّبهء طاهره صاحبان مناصب را دلالت ميفرمودند چنانكه

بعضى از ارتكاب منهيّات اجتناب نمودند و در جمادى الاوّل 1303

ص ٢٦٧

بخواست خدا بدون ترجّى و تمنّاى خودشان خلاص شدند عامى حضرت

سلطان درهمان سنه هزاروسيصدبعداز صدورحكم حبس ابدى بهائيان

از طهران براى زيارت مشهد مقدّس حركت فرمود و سهام الدوله

و الى مازندران كه هجوم نمود و حضرت ملّاعليجان و بسياريرا اسير و زنجير

نمود و بسارى بردوبعد بطهران فرستاد براى استقبال ركاب همايونى

بسمنان رفت و مشّرف شد و بدستورالعمل نائب السّلطنه و طمع خاميكه

ايالت مازندران برايش بماند بخاكپاى همايونى از حسن تدبير و خدمت

و شجاعت خود بعرض رسانيد كه اگر پنج روز در گرفتن و حبس اهالى ماهفروزك

و رئيس كبيرشان ملّاعلى جان ياغى طاغى عاصى دولت و ملّت تأخير

شده بود قطعّيا دوسال عساكر منصورهء سلطانيرا زحمت ميدادو دولت

ابد مّدت را مشغول مينمود و با اينكه سلطان چهل سال ديد و دانست

هر و قت هر نسبت سوئى باينحزب دادند كذب و بهتان بود چون قضيّهء

ص ٢٦٨

مازندران قبل ازاظهار امر مظهرسبحان و اقع و فرق بين بابى و بهائى را

نميدانست لذا امر نمود كه بعد ازتحقيق عزم جزم محاربه اش با دولت

حكم كنند برملّاعلى جان انچه مقتضى طغيان و عصيانست و دشمنى دين

و دولت است محقّقين هم حالشان معلوم و خوانخواريشان محقّق و مسلّم

حضرت ملّا عليجان را بحضور نائب السّلطنه و رؤساى روحانى و جسمانى

حاضر نمودند و بدون اينكه سئوال كنند تهيّه اسباب محاربه و جمع تفنگ

و آلات نزاع براى چه بود صحيح است يا سقيم و يا بپرسند مسلم و مؤمن

بقرآن و بما جاء به الرسول الخاتم هستى يا نه ذكر كردند اگر از امر بهائى

تبّرى كنى و بيزارى جوئى انچه غارت كرده اند از ماهفروزك ميدهيم

و خانه ها را بهتر ازاوّل ميسازيم و با مواجب و مستّمرى و لقب حجّةالاسلامى

و خلعت سلطانى و كمال عّزا مراجعت ميكنى آن شير دل روشن ضمير

فرمود دوست بدنيا و آخرت نتوان داد صحبت يوسف به از دراهم معدود

ص ٢٦٩

از اوّل روزايمان و ايقانم امروزرا بدعا و تضّرع و تبتّل و ابتهال ازدرگاه

غنّى متعال سئوال مينمودم و اقتداى بحضرت سيّدالشهدآٌ راه ريختن خون خود

در راه خدا آروز داشتم و البتّه ازاين نعمت ابدى و موهبت سرمدى

نميگذرم رضيمنا قسمة الجبّار فينا لنا شكرو للاعداء ظلم و انچه بيشتر اصرار

نمودند اصرارشان در جان دادن بيشتر شد تا اينكه طوايف فتواى قتل

دادند و طاغوتيان جارى نمودند افكّلما جائكم رسول بما لا تهوى به انفسكم

استكبرتم فريقا كذّبتم و فريقا تقتلون يك مصداقش اينست كه روسال

دينى فتواى قتل ميدهند و رؤساى ملكى شهيد مينمايند تا انكه با زنجير و

فراشان و مير غضبان و ازدحام اوباش بقربانگاه و ميدان شهادت

بروند و در راه كه بيشتر از نيم ساعت بود باسنگينى زنجير كه دو طرفش دست

ميرغضبانست و بسيارى ضعف بنيه بسرعتى با چهرهء افروخته و نضارت

و بشارت فوق العاده راه ميرفته اند كه پيشتر از ميرغضبان بوده اند

ص ٢٧٠

كه از ديدن حال و انجذابشان جمعى ازهر قبيل حتّى اسرائيلى و فارسيان زردشتى

متذكر گشتند و بشرف ايمان و ايقان مشّرف شدند و داخل فدائيان تراب

آستان شدند ذلك فضل اللّه يؤتيه من يشاء فانى راقم سه ماه در منزل ايشان

و مؤانس و معاشرشان و ميهمانشان بود و بسيار مؤدّب و موّقرو خاضع

و بشأنى منجذب و فريفتهء امروشيفته و آشفتهء جمال قدم و عصن اعظم بودند كه

بذكر اسمشان از حال طبيعى خارج ميشدند و گاهى بى اختيار اشكشان جارى

و وقتى خنده و مسّرتشان ظاهر و از جمال اقدس بلوح مقدّس منبعى مفتخر بودند

كه يا على خطاب فرموده اند و مكرر بر مكرر ميفرمود على على على نشسته ئى

و بخودت مشغولى چرا زنده ئى فدا نشده ئى چرا جبل و جودت مندك نشده

آيا قابليكه رقص كنان بقربانگاه بروى آيا لياقت فداشدن دارى

آيا اين كأس طهور نصيب تو خواهد شد خدا بتو يا على خطاب فرموده است

ازقلم جمال قدم جارى شده و ازاين بيانات حالات جذبيّه شوقيّه و الهيّه

ص ٢٧١

از حضرتش بسيارديده اند امّا حسن تربيت و علّو همّت و قّوت تأئيدشان

در تربيت و تعليم و تهذيب اخلاق و تزكيه و تطهير و امانت و ديانت

و صداقت و مروّت و خدمت و محبّت بنوع بشر و عفّت و عصمت و امثال

ذلك اينكه در مدّت هفت و هشت سال اوّل برادر عيالش شهيد فى

سبيل اللّه سيّد آقاجان ضابط و كدخداى ماهفروزك معروف موصوف

بحسن معاشرت و مهمان نوازى و اعانت و رعايت فقرا و مساكين

و ساعى و جاهد در صفح و صلاح را تبليغ مينمايد و بعد عيال و مادر عيالش را

و سادات طائفه عيالش را و كوشيد و جوشيد و همّت نمود تا هزار

و چهارصد و پانصد نفر كوچك و بزرگ ماهفروزك و قراى اطرافش را

تبليغ فرمود خانه هاى انجهات مخصوص قراى خارج مدن متصّل و مرتبط

بيكديگر نيست و جنگل است و درختاتش بسيار هر شخصى بقدر قّوه و وسعت

و همّت خودهزار و ده هزار زرع زمين را خريده و يا تصّرف نموده خانه ئى

ص ٢٧٢

بقدر كفايت خود ساخته و باقى زمين را سبزه و گل و ميوه و غيره كاشته

لذا اطرافش خانه نيست و دوراز هم است بقدر دوسه هزار زرع

كمتر و بيشتر و درو ديوار ندارد امر فرمود دور خانه ها ديوار ساختند

و در گذاشتند كه باز و بسته شود و در خانه ئى محلّى را عبادت خانه در نهايت

صفا و پاكيزگي ترتيب دادند و زنان بيچادر و ساتر حركت ميكردند

فرمود از صبح تاشب هميشه در چادر باشتند و موى و بدنشانرا بپوشانند

چنانكه حكم اسلام و سايراديان قبليّه است و رجال و نساء لباس

كارشان عليحده باشد و لباس عبادت و معاشرت و عيادت

و اجتماعشان پاكيزه و نظيف و لطيف و صبح و عصر و مغرب تطهير كنند

و داخل عبادتخانه و باذكار و نماز و نياز مشغول شوند و بعداز خروج

رجال نسوان داخل شوند و پس ازفراقت تغيير لباس داده و لباس كار پوشند

و مشغول بكارشان شوند و كذلك عصر همين قسم كنند و بعد از عبادت

ص ٢٧٣

و تناول ماقدّراللّه لهم و رزقهم بزيارت يكديگر و محّلات اجتماعات آيات

و مناجات خوانى بروند و از دلائل و براهين و حجج امراللّه و مسائل مشكله در

اسلام و سائر اديان صحبت كنند و كشف نمايند و مكتب خانه پسرانرا غير ازمكتبخانه

دختران معيّن فرمود و چون اهالى سواى زراعت و فلاحت كارى نداشتند

و ايّامشان بكسالت و بطالت و فقر و مسكنت ميگذشت و ضايع ميشد

بعضى را بكسب و صنعت و بعضى را بتجارت پنبه خريدن و پنبه دانه اش را

بيرون آوردن و پاك و مرغوب نمودن و فروختن امر فرمود و تجّار

ايرانى و ارمنى و روسى ميخريدند و بروسيه و ممالك اخرى عمل مينمودند

و باينواسطه مابين خلق معروف براستى و درستى و دوستى و پرهيزكارى و

خوش رفتارى و غنا و ثروت و عّزت شدند و حسّادشان هم بسيار شد

و چون طمع در نفوس موجود و غفلت و نفسانيّت لازمهء و جود است

بعضى بنا گذاشتند در پنبه تقّلب كردند و بد رادر خوب پنهان كردند

ص ٢٧٤

و حضرتش با اينكه متصّل موعظه و نصيحت ميفرمود و فوائد و ربائح و منافع

راستى و درستى رانشان ميداد و ضرر و زيان و خسارت و فلاكت و 0000

بهمين خلافش را مع ذلك بعضى تقّلب نمودند و بفراست دانست

و نفوس امين بيغرض دوست نوع را بر گماشت كه سّرا رسيده گى نمايند

و خبر دهند و دوسه مرتبه و اقع شد كه دانستند فلان تقّلب نموده و سبب

افتضاح جمعى خواهد شد فرستاد و بپول خود خريد و فرمود كل را در بيابان

بردند و بدون اطّلاع صاحب اولّش و بدون اينكه بدانند متقّلب كيست

پنبه ها را آتش زنند و بسوزانند و سبب را تقليب بگويند و قدر و جوه

نقديه صحيح نميدانم ولى سيصد و چهارصد تومان ميشده است با اينكه صاحب

ثروت و غنا نبود و اين عمل مبرورو حسن تدبير اوّلا علّت پشيمانى و

پريشانى متقّلب شد ثانيا تعليم ستّارى و غفّارى فرمود و منع از

هّتاكى و رسوائى و ثالثا تقوى و پرهيزكارى را نشان داد و رابعا

ص ٢٧٥

نمايانند و روشن نمود كه خيانت حطب يابس است و سزاوار سوختن خامسا

و اضح نمود كه ايمان و ايقان و انقطاع بفعل و عمل است و سادسا فهمانيد

منافع شخصيّه را انسان بايد فداى منافع عموميّه نمايد و سابعا سبب

اطمينان و تشكّر و تعّجب مشتريان شد و نامنا علّت اقبال ناس

و اعتمادشان بر حالات ملكوتيّهء بهائيان گرديد و راه رستگارى و

حيات و نجات را روشن و وسيع و رحيب نمود و در مدّت قليله سيّده

علّويه عيالشان و نفوسى را صاحب خط و ربط و علم و تقرير و تحرير و

تهذيب و بعضى را خوش نويس و خوش بيان فرمود و آيات و الواح

مقدّسه را جمع نمود كه اكثرش بيغما رفت و زينت بيوت غافلين و هدايت

طالبين شد و علوّيه خانم عيالشان بعد از شهادتشان دو پسر داشت

و مرحوم شدند با اينكه جوان بيست و سه ساله بود زوج اختيار ننمود و حياتش را

صرف و وقف خدمت امراللّه و احبّاءاللّه فرمود و بر ثبات و استقامت

ص ٢٧٦

كبرى و توكّل و انقطاع از ماسوى اللّه قيام و همّت نمود و مسافرات عظيمه

براى تبليغ امراللّه بطهران و يزد و شيراز و خراسان و رشت فرمود و بقناعت

كبرى تمسّك فرمود و درمسافرات از خود صرف نمود و زحمت بنفسى نداد

و سبب آسايش ديگران شد و بعدا زغروب آفتاب جمال ذو الجلال باذن

مركز ميثاق اللّه روح المقّربين و المخلصين لتراب اذا م خّدامه الفدأبعتبه

بوسى و طواف مطاف ملاء اعلى روح العالمين لّذرات تراب مقامه الاعلى

الفداء و زيارت خاك پاى حضرت عبدالبهاء مشّرف و مويّد و موفق گشت

و ايّام و شهورى بطواف و زيارت مسرور و در مرخصى از قلم فضل مترجم لسان

و بيان عظمت بامةالبهاء مفتخر و متباهى و سرافراز گرديد و بيش از پيش بر

جانفشانى و فداكارى موفّق شد و كوشيد و بليّات عظيمه و شدائد

جسميه بر او و ارد شد كه شرحش خارج از مقصد اين كتابست روحى بشأنها

و استقامتها الفدآٌ و حال با پيرى ساعتى آرام و راحت نيست و متصّلا

ص ٢٧٧

در حركت و مسافرت و خدمت است و دروطن و غربت بنصرت و تربيت

و تهذيب مشغول و مؤّيد است فاضل و ازجمال قدم و اسم اعظم امر شد

استاد براى تبليغ باصفهان و بلاد ايران حركت فرمايند و عزّهء رجب 1303

موّفق بر حركت گرديد و در قم و كاشان ايّامى رابديدن احباب و تبليغ

و ايتلاف و اتفّاق و تهذيب و تربيت موفّق و بعضى را طالب و برخى را

منجذب و فريفته امراللّه و ظهور اللّه نمود و 14 رمضان و ارد اصفهان

شدند و اين اوّل سفرشان بود و توقّف فرمودندپنج ماه عامى اصفهان

بود و در يك منزل بوديم و ديد لباس تبديل و تغيير دادن ندارند و عبايشان

كهنه است و با عّزت امراللّه در انظار مخالف و فرستاد از و جوه حقوق

كه مأذون بمصروف بود عبا و لباس حاضر نمودند و تقديم نمود فرمودند

لازم نيست و عّزت امراللّه و اولياءاللّه بلباس نيست در حديث است

بندگان اين ظهوراعظم يحملون ضمائل الذل و الأستكانه انسانيّت بلباس

ص ٢٧٨

و زخرف نبوده و نيست و در قرأنست و عباءالرحمن الذين ميشون فى الأرض

هوناواذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و عبا راقبول نفرمودند و لباس

تغيير راباصرار و اجبار قبول فرمودند و درهمهء اوقات و هر جا تشريف ميبردند

و هر كس خدمتشان مشّرف ميشد فانيهم مشّرف بود مگر و قت عبادت

كه روزى سه نيمساعت كمتر يا بيشتر خلوت را دوست ميداشتند و چون نزد

علما و طلّاب بسيار معروف و بدانستن علوم و فنون و حكمت و تفسير

و تاريخ موصوف و تلميذ و همدرس استاد و دوست و رفيق بسيار از هر

قبيل داشتند و بعضى هم ايمان و ايقانشانرا شنيده و تعجّب و تحيّر نموده

و طبعا ملاقات و سئوال و جوابرا ميخواستند و نفوسى هم كه نشنيده بودند

بصرف محبّت يا اكتساب كمالات زيارتشانرا طالب و شائق لذا براى ملاحظهء

حكمت و بيدارنشدند فتنه نائمه و بحركت نيامدن دجاجله و بوجهليان

شبها حركت ميفرمودند و از معابر عمومى عبور نميفرمودند و لكن ستاره

ص ٢٧٩

روشن هر قدر سحاب غليظ باشد روشنائيش را ظاهر مينمايد سراج را نتوان پوشيد

و حجاب نمود نسائم ربيع رحمن از و زيدن براهل امكان ممنوع نشود و سحاب

رحمت از ريزش باران حيات بخش باز نماند يد قدرت پردها را بدرد

و اصبع رحمت مالك بريّه حجباترا شق نمايد و بسوزاند بعضى از رفقا و اصدقاتشان

مطلّع شدند و با كمال شوق و شعف باذنشان بزيارتشان شتافتند و

چون دلائل و اضحه و براهين قاطعه و ههمج لامعهء امراللّه شنيدند مانند گل رضوان

شكفتند و چون غنچهء جنان باز شدند و داخل صف حزب اللّه و فدائيان

تراب آستان اقدس گشتند و نفوسيكه ميخواستند مباحثه و مجادله و ايراد

و اعتراض كنند حضرت ايشان چه كنند اگر ستر فرمايند بمراتب ضّرش و فتنه

و فسادش بيشتر است چه كه ميگويند نعوذباللّه تّبرى نمائيد و چرا منزوى

و پنهان شده ايد خدمت علماى اعلام برسيد و اين تهمت و بهتان و

شهرت را ازخود سلب نمائيد زحمت و بليّت باضعاف لا تحصى بيشتر ميشد لذا حكمت

ص ٢٨٠

مأموريهاى در الواح قدسيّه رحمانيّه رادر استقامت و ثبات اعظم و اظهار

حجّت و برهان ديدند و دانستند لذاهر نفسى و ارد شد و سئوالى نمود و جواب كافى

شافى شنيد و بعضى كحمر مستنفره فّرت من متسوره فرار ننمودند و بسيارى متحّيرا

رفتند و خوف مانعشان شد و بسيارى هم در پرده مشّرف شدند و بر علّو امراللّه

و قّوت حجج و براهين آفاقيه و انفسّيه و نفوذ امراللّه در شريان عالم امكان

مطّلع شدند و بدوستى امراللّه و حزب اللّه فائز گشتند و از سطوت ترسيدند

و بيقين نرسيدند امّا مؤمنين و موقنين و فدائيان باب دوست يكتا

و محبوب بيهمتا حيات تازه و جذب و شورى و سرور و حبورى يافتند

و تسّلى بزرگى گشتند براى بازمانده گان حضرت محبوب الشهداء روحى لتربةالفدأ

چه كه اهل بيت سلطانل الشهدا راحضرت حاجى ميرزامحّمدصادق نجل جليل اكبر محبوب

الشّهداء بامر جمال قدم جّل جلال اسمه الأعظم برداشتند و بساحت اقدس و عتبهء

حضرت مقصود توجّه نمودندواين حكايت در اينمحل در امنيّت و بشارات

ص ٢٨١

و بصيرتست و بصيرت بخش است و مصداق اذا ارا اللّه شيئا ان يقول له و كن

فيكونست بعدازشهادت حضرتين محبوب الشهدآٌ و سلطان الشّهدآٌ روحى

لرشحات و مهما و ذّرات تراب مرقدهما الفدآٌ اهل بيت سلطان

الشّهدا عراپض متعّدده بساحت اقدس تقديم نمودند و بگريه و زارى و تذلّل

و بيقرارى كثرت اشتياق و سوزش نار فراقشانرا بعتبه بوسى محبوب آفاق نمودند

و ناملايمات و عذابيكه از اهل شقاق و نفاق ديدند بعرص رسانيدند

و بدامن مبارك متوسّل شدند كه يا اذن مشّرف شدن فرمايند و يا در و طن

فدائشان فرمايند زهى شرف و مفاخرت كه خون بى قابليّت نالائقشان

در راه امراللّه و خدا ريخته شود و از چنگال درندگان راحت شوند و بدربار دولت

بوصال ابدى رسند و باعظم جان و وجدان فائز و مرزوق گردند لذا بحضرت

حاجى سابق الذّكر در لوح مقدّس منيع امر فرمودند كه حضرترا بردارند و بحرم

جانان بجان شتابند (حضرت حاجى چون بزيارت مبارك لوح بديع مشّرف

ص ٢٨٢

و مأموريّت خودرادانست غرق درياى تفّكر و تحيّر و تحسّر و حزن و اندوه شد

كه چه كنم اگر فورى اطاعت نكنم گناه عظيم و خطاى بزرگ نموده ام و اگر بخواهم

اطاعت نمايم راهش بكلّى مسدود و اظهارش سبب فتنه و خونريزى و خرابى

و اسيريست و فانيرا خواستند و تكليف خواستند عرض نمود تكليف مالا

بطاق از عاقل قبيح است و مأموريّت انحضرت از خالق عقل كلّ است

انچه درنزد خلق و قوعش ممتنع و محال و غير متصّوروغير معقولست نزد حق

بسيارسهل و آسانست باقوّت ايمان و ايقان و اطمينان هر ممتنعى ظهورش

ممكن است لوانزلنا هذا القرأن على جبل لرابته خاشعا متصدّعا من خشيةاللّه

لوح مبارك حقيقت قرأنست و حضرتعالى جبل بايد خاشع و متصّدع شويد

و تصديق فرمود و شبهه ئى نيست و قتيكه ارادهءالهيّه تعلّق بامرى گرفت اسبابش را

فراهم مياورد بايد منتظراسباب شويم ذكر شد خودانحضرت بايد متوكّللا على اللّه

و متوسّلا بذيل الطّافة تهيه و تدارك اسباب فرمائيد و او تعالى سلطانه

ص ٢٨٣

تائيد ميفرمايد فرمودبلى صحيح است ولى بى اذن حكومت حركت آيا ممكن است

عرض شد صدهزار ضرر و خسارت داردو البتّه صحيح نيست و بالجمله قراردادند

كه بحضرت و الا ظلّ السلطان عريضه كنند كه از و رود مصائب و متاعب

براين عائله كه بعداز خدا حضرت و الامجير و پناهشانند اصفهان تنگ و روز

روشن برايشان تاريك اگر حضرت و الا اذن فرمايند ميخواهيم بمكّه معظمّه

مشرّف شويم و جان و روان را تازه كنيم و بدعاى دولت و بقاى عمر و عزّت

حضرت اجّل پردازيم و اخوى ميرزا احمد را و صى خود و وكيل كارهاى زراعتى

نمودم و تجارتى زير سايهء حضرت اجّل اشرف ميگذاريم و با اينكه ظلّ زائل

مقصدومقصودشانرا خوب ميدانست ارض مقصوداست و عتبه بوسى آستان

اقدس دستخط نمود كه مسرورين مطمئّنين حركت كنيد و درحرم و بيت اللّه

در حق من دعا كنيد و ميرزا احمدرا امر فرموديم دركارهايش رعايت و حمايت

نمايند و جناب حاجى و اهل بيت با خدم و حشم و دستگاه و عّزت و مسرت خارق

ص ٢٨٤

العاده حركت نمودند و زائرين و زائرات باخدامشان متجاوز ازبيت نفر بودند

و با احباب و اغياريكه تا سه فرسخى مشايعت نمودند جمعيّت بقدرى بود كه دوسماور

بزرگ آتش شدوخلق حيران و سرگردان كه اين چه حكايتى است يقين داشتم اين

خاندان خراب و ويران شده است و اينحزب از بيخ و بن كنده شده و تمام

شده اند اين چه سلطنت و عّزت و غنا و ثروت و قدرت و قوّتست و حركت

حضرات برآميرزا احمد مرحوم و عائله محبوب الشهدآ بسياراثر نمود و محزون و دلخون

گشتند چه ازمحرومى زيارت و طواف و چه ازدورى و مهجورى از حضرات و و رود

حضرت ابوالفضائل بايّامى بعدازخروج حضرات و اقع اينست كه ذكر شد تسّلى

بزرگى بودند براى حضرات و هر شبيكه دعوت مينمودند و بمنزلشان در خدمت

حضرت ايشان ميرفتنيم بايد يك هفته بمانيم زيرا دخول و خروج انخانه مبارك

بر فانى و ايشان مشكل و خارج از حكمت و حضرت مرجوم آقا ميرزا احمد هم ازدوستانشان

كه قابل قبول كلمهءالهيّه ميدانستند هرروزوشبى سه و چهارنفرراحاضرمينمودندوايشان

ص ٢٨٥

امراللّه و حجج و آيات و بينّاتش رابيان ميفرمودند و بسياريشان موقن شدند

و غير موقنين هم محب و بى ضرر گشتند و اين نبودمگر از خلوص آقاميرزا احمد و علاوه

معظّمتين محترمتين مغفورتين متعارجتين الى جواررحمة ربهّما الأبهى و الده

ماجده و همشرهء جليليهء آقاميرزا احمد و اخوى كوچك ايشان حضرت آقاميرزا محمّدعلى

و اقارب و خّدام و خدمه شان زنده و فرخنده گشتند روحى لهم الفداء بارى

زياده از پنجاه نفر ازطّلاب مشهور كه اجازهء احتهادداشتند و امام و مدرّس

و اهل منبر و واعظ بودند اما رياست كلّه نداشتند بوسائط خدمتشان رسيندند

و باندازه ئى برعظمت و نفوذ و تصّرف و تسخير امراللّه و اطّلاع حضرت ايشان

بر حقائق كتب آسمانى و اسرار و رموزش و قّوت و قدرت برهانشان آگاه شدند

و چون دانستند امر بزرگيست و نتوانستند آمال و آرزوهاى نفسانى سرابى لايمن

و يغنى خود رافدا كنند لذاملاقات و زيارتشانرا بكّلى ستر نمودند و بعضى ديگر

يا حبّا ستايش نمود و يا حسدا و تعصّبا منادى امراللّه شدند و از قّوت بيان

ص ٢٨٦

ايشان اظهار داشتند جهانگيرخان قشقائى استادحكمت و رياصيات و

معقولات و متبّحر درعلوم و فنون مسّلم كل و از قبل با ايشان رفيق صادق

و دوست موافق بود بعدازانكه خدمتشان رسيد همه جا نزد هر كس فرمود

از قبل ايشانرا فطرة فطن و پرذكاوت و فراست ميدانستم و تبحّرشان

در علوم و فنون ديده بودم و حال كه ملاقات نمودم ديدم و دانستم كه

اين شخص شخص قبل نيست امواج بحر بيانشان سفينهء نجات نوع است

و قّوت برهانشان عصاى موسويست كه متمسّكين را از طوفان نجات

ميدهد و شبهات فرعونيانرا ميبلعد و بشأنى تقليب شده است و ترقّى

نموده كه قبل در مقام نطفه بوده و حال ببلوغ و كمال دانش و بينش رسيده

بشانيكه انسان مبهوت و حيران ميشود كه اين كيست و اين قّوه از كجاست

و اين تغيير و تبديل از چه است انچه رادركتب خوانده بوديم ازصفات و اخلاق

ملكوتيان از ايشان ديديم حتّى بعضى ايراد نمودند كه اين محامد و نعوت

ص ٢٨٧

سبب اضلال و گمراهى نفوس ميشود فرمودچه كنم و جدانم رانميتوانم ستروياتكذيب

نمايم ايشانراديدم كه اگر اين ميدان شاه باين بزرگى ازعلما و فضلا و حكما

و عرفاى اسلام و اديان پر شود و مخالف ايشان و محاجمه و مجادله

با ايشان نمايند خروس چه قسم ارزنرا ميبلعد و ميخورد و تمام ميكند همه را

مغلوب و مقهور و عاجز ميفرمايد و كل رازمين ميزند و با خاك يكسان ميكند

اين قّوت طلاقت لسان و قّوت برهان و علّو جنان و نورانيّت و جدانرا

در روحانيات و در جسمانيّات آلهيّات باشد يا طبيعيّات در احدى

نديدم و مزخرف و باطل هم نعوذ باللّه نسبت بمولاى ايشان و ربّ العالمين

داده بود و كذلك ميرزا عبدالغّفار توسركانى كه صاحب محراب و منبر و تدريس

و رياست و عوام فريب و بزها و ورع خودراموصوف و معروف نموده

و از اصدقاى ايشان و در فقه و اصول در صف واحد بودند دانست و تمّناى

ملاقات نمود چون ميدانستند بيست سال گرسنگى خورده و زحمت كشيده

ص ٢٨٨

و حال برياست رسيده و بجميع و سائل و دسائس هم متوسّل است كه برياست

كلّيه و قبول عامه برسد لذا قطعيّا مؤمن نميشود بلكه اسباب عناد و ظهور

فساد ميشود چون اظهار طلب و تحقيق نمود و مجلس خلوت خواب تكليف

ايمانيشان ملاقات بود و اگر ملاقاتش نميفرمودند عداوتش بيشتر و حمل

بر خوفشان و عجزشان از برهان و مقاومت با خود مينمود و شهرت ميداد

لذا براى ندانستن اومنزل را و نشناختنش احباب را در خارج شهر تكيهء

ميرزا معيّن فرمودند و اورا مهمانى فرمودند و از صبح تاعصر انچه سئوال نمود

و اعتراض كرد بامنتهاى شفقت و مهربانى كه جبلى فطرى ذاتيشان بود

جواب فرمودند بقسميكه راه رنجش و كدورت برايش نگذاشتند و حجّت را بالغ

و كامل فرمودند و اين هم از فضائل خصائل حميدهء ايشان بود كه درمناظرات

رو و تكذيب مطلبى و نفسى نميفرمودند و جوابرا ازبرهان و سئوال خود او

استخراج ميفرمودند و بهمين قسم سئوال و جواب و اخذ و عطا گذشت

ص ٢٨٩

و با ممنوعيّت منقضى شد و اين بيمروّت متوحّش شيطان سيرت و سريرت

رفت نزد علمائيكه رياست كلّيه داشتند و فرياد و ناله و فغان كرد و عمامهء

سيادتش رازمين انداخت كه ميرزا ابوالفضل بسحر لسان و بيان و برهان

اسلام و اسلاميانرا فريفته و شيفتهء دين خود مينمايد و اسلام را محو و معدوم

ميكند و كذلك درمنبر و هر مجلس ذكر نمود كه برهانى با او مقاومت نتواند

الّا برهان شمشير و حجّت تدمير و امثال خود بوجهليانرا بحركت آورد

و رؤساى ملّت مثل ذئب ابن ذئب و گرگان بحضرت و الا ظلّ السّلطان

نوشتند و كفر و راتداد و وجوب قتل و هلاكت و اعدامشانرا حكم كردند

و فتوى دادند و آتش فتنه را افروختند و عوام و خواص را شوراندند و بخون

بندگان خدا مقّلدى و متعصّبين و فتنه خواهان و گرسنه هاى اموال ناس

مخصوص بهائيان و تشنه هاى خونشانرا بجوش و خروش آوردند امّا

ظلّ السلطان و الى و حكمدار نصف بيشترايران بخيال خام براى سلطنت خود

ص ٢٩٠

تهيّات و تداركات مينمود و بعدازشهادت حضرتين سلطان الشهدأومحبوب

الشهداء و غارت اموالشان ديدودانست اينحزب جانرا رايگان فداى

آستان محبوب عالميان مينمايند تبّولات نفسانيه و تصّورات شيطانيّه

همراهى و حمايت و رعايت اينحزب خداپرست را راه كشتند حضرت و ليعهد

و بزرگتر از او دانست و بگمان و اهى باطل بندگان خدارا بر مراصد مراقب

اغواكردنشان شد و پنهانى ملاقات مينمود و اظهار محبّت و همراهى و عطوفت

ميكر كه ايران بل جهانرا بقّوت شمشير زيرسايهء بهائيان درمياورم ذكر شد

در اين امراعظم سل سيف و ايمان اجبارى حرام ابديست و علّت اولّيه

طلوع و اشراق نيّرآفاق و تحّمل اعظم بلايا و رزايا براى برداشتن بغضا و

اختلاف و اعتساف است و گذاشتن محبّت و ايتلاف و انصاف است

ميفرمود دركتاب مبارك اقدس صريح مؤّكد است سلطانيكه برنصرت اينحزب

مظلوم برخيزد انصروه بالاموال و النّفوس و نميشد با او معارضه نمود كه نصرت

ص ٢٩١

محاربه و قتال و فتنه و فساد نيست و اينهم بسيارديده شده است و مسلّم

عقلاى عالم است انسانيكه امريرابسيار طالب است و بخيال خود مقدماتش را

ترتيب داده و منتظر نتيجه گرفتن است چشم و گوش و عقل و ادراك و هوشش

مسدود و زائل ميشود و الّا اين شخص كه حكومت نصف ايران مفّوض

بكفايت و درايت اوست بايد اينقدررا ملتفت و متذّكر باشد كه اين

نفوس خداپرستند نه هوى پرست و فدائى امرآلهند نه فدائى افكار شيطانى

و بجانشان باعالميان مقابلى مينمايند و از صراط مستقيم و دستوالعمل

محكم قويم مولاى خود خارج نميشوند اينمقدار شاعر نيستند كه اگر بقول و امر

و خواهش تو مرتكب چنين عمل قبيح فضيح شنيع ملعونيكه مخالف عقول

و عقائد عقلا و جميع اديانست بخصوص دين خودشان كه جانشانرا بخاك

راهش نثار مينمايند شدند و تو بمامول و مرجوت كه سلطنت و مالك

الرقابى و استبداديست رسيدى آياتاطفل شيرخوار درگهوارهء اينحزب را

ص ٢٩٢

زنده خواهى گذاشت چه كه ديدى از توشنيدند و دربارهء ديگرى فردا ممكن است

از ديگرى هم بشنوند دربارهءتو بارى نفوسى گرداوجمع شدند و اورا تحريص

و تشويق ببملكت گيرى و تاجدارى نمودند كه اگر شد خود بوزارت و امارت

و ايالت و حكومت و غنا و ثروت برسند و اگر نشد باين تملّقات نقدا

رياست كنند و مردم را بچاپند و زيردستانرا بدروند و بخورند و يفعل مايشا

باشند و بندگان خدائيرا كه ازفسادگريزان و ازدخول در سياسيات در كنارند

گمان كردند ميتوانند بريايند و فريب دهند و خداراخواب و بيخبر گمان نمودند

و حال اينكه ازاوّلى كه بافكار دنيه و خيالات و هميّه افتاد درصدلوح مقدس منيع

اخبار و انذار فرمودند متصّلا متعاقبا كه باظهار حمايت و رعايت نفسى را مبادا

دوستان الهى فريب خورند و داخل فساد شوند و تعّرض بنفسى نمايند ان اتقتلوا خير

لكم من ان تقتلوابارى باين و اسطه اين شخص شاخص حمايت مينمود و فتاوى فراعنه

و ضوضاوغوغاى نمارده رادرحق حضرت ابى الفضائل اعتناننمود و سرّا و سترا ايشانرا

ص ٢٩٣

بكرّات و مرّات خواست و ملاقات نمودواظهرا محبّت و ملاطفت نمود و بكنايهء

ابلغ ازتصريح مقصودش را اظهارداشت امّاحضرت ايشان مقابل كناياتش دعايش

ميفرموده اند و دراظهرا حمايت خودفرمود شنيده ام نزديك صدهزارتومان

املاك و زخارف شمارا اقارب شمابرده اند عريضه كن جميع رابا اجرة المثل ميگيرم

فرمودند دنيا قابل نزاع و لائق جدال نيست و اينقدر قدرندارد كه انسان

راضى برنجانيدن ديگرى براى نفع خود بشود و لو حقّش باشد ازاين بيان

انقطاعى كه سراج بيانات و مشكوة كلمات است برآشفت و سرزنش نمود

و نسبت سفاهت داد و بملاطفت فرمود نرنجيد خيرومنفعت و ربح و عّزت

شما را ميخواهم البتّه عريضه كن چنان ميگيرم كه بكراهت و كدورت نرسيده

بصلح و آشتى منتهى شود و فانى همان ايّام مامور بحركت شيراز شد و بعضى خدمات

امريّه رابايشان حواله نمود و عازم شدويكماه نگذشت كه تعلّقيهء ايشان زيارت

شد كه اظهارات شخص معلوم ظاهر و معلوم شد و باين سبب كه مبادا اصرار و ابرام

ص ٢٩٤

بعصيان منتهى شود لذابيخبر ازاصفهان خواستم حركت كنم و كذام طرف

اصلح است حيرت داشتم و تمسه الحمد كه امر مبارك اقدس رسيد و زيارت

گرديد كه تبريز بروم و ازراه طهران عازم شدم فاضل و در اصفهان ملاقات

فرمودند (دكتر بوس) انگليزى فيلسوف لاهوتى مشهر مسلم لدى الكلّ را

برجا و خواهش خود دكتر مذكور و ازاو سئوال فرمودند بچه منتهى شد استيلاى

روسيه برمدينه مرو و عشق آباد و انجهات و منع انگليز از استيلا و تصرفش

آيا متفقّ نيستند فرمود بلى متفّق شدند امّا اعتماد بر معاهدات دولت

روسيّه نيست فرمودند بل چنين است ولى چه ميتوان نمود بعداز اينكه

خدا خواسته است روسيّه بر شرق آسيا مستولى شود و تصّرف نمايد و دكتر

از خداخواسته است دانست كه استاد اينمطلب و معنى را از كتب آسمانى

استخراج نموده اند و دانسته اند پرسيد از چه اينمطلب را دانستيد و اسبابش

چيست فرمودند ازتورات و قرآن و فصل سى و هشتم كتاب حزقيل را

ص ٢٩٥

خواندند دكتربسيار متحيّرومتعجّب و متفّكر شدوفرمود صحيح است و صدق و حّق است

ازفضلاوعلماى تورات و لاهوتيان انجيل مدّت چهارهزار و دوهزارسال نديده

و نخوانده ام كه براين صراحت نبّوت نفسى آگاه و مطلع شده باشد و شما بهائيان

اوّل كاشف حقائق اين آيات و اوّل مبين اين مرموزاتيد و ملهميد بالهامات

ربانيه و شكر زياد نمود و فرمود ازاين ملاقات استفاده و استفاضه نمودم

بقدريكه از لاهوتيان عظيم و معلّمان بزرگ مستفيد نشده بودم و بعد ازايامى

نيز خواهش ملاقات نمود و مزيد تعجّب و اعتماد كلّى و اطمينان حقيقى خودرا

بفضل و دقّت نظر و حّدت بصر استاد كه كاشف اسراركتب مقدّسه است

اظهار داشت و ذكر نمود سه مسئله است كه ما بها الأختلاف لاهوتيان

و بهائيانست اگر انمسائل حل شودوكشف گرددثابت و مبرهن و مشهود

آيد و اين دين رادين اللّه و اين امررا امراللّه و اين ظهوررا طهوراللّه موعود

كل كتب و صحف و اديان خواهيم دانست و استاد فرمود حاضرم و رجا

ص ٢٩٦

خواهم كه اين اختلاف راتبديل بايتلاف فرمايدوهرسئوالى بفرمائيد برجواب

كافى شافى رافق حجاب صريح كتاب و اقع اختلاف جامع احزاب مقتضى

ايتلاف مؤّيد شوم بفرمائيد و سئوال كنيد انچه ميخواهيد و وقت نداشتند

و معّلق برمجلس آخر نمودند و حضرت استد رابعضى و قائع مهمّه مجبور برخروج

از اصفهان و مراجعت بطهران و بعداز سه روز مسافرت بتبريز نمود و آخر

خريف ششم صفر هزاروسيصد و چهار و ارد تبريز گشتند و مريض شدند

و تا اوّل بهاراقامت فرمودندوبرخدمات امراللّه و نشر نفحات اللّه و ملاقات

احبّا اللّه و القأكلمةاللّه موفّق و مؤيّد و ملهم شدند و شرح و تفصيلش بسيار است

و مقصود نگارنده اختصاراست و اظهرا انچه متعلّق برموز و اسراركتب مقدّسه است

و فائده علمى و تاريخيش راجع بهيئت اجتماعيّهء بشريّه است لذا گذاشتيم و صرف

نظر نمودم و خليل نامى بودكه تملّقا اظهارايمان مينمودكه اخباراطواروحركات

بهائيانرا بپروتستانيان برساندزيرا خادم آنان بودوآمدوذكر نمود (دكتربروس)

ص ٢٩٧

انگليزى كه دراصفهان ملاقات نمودحال تبريز است و سلام ميرساند و رجاى

ملاقات مينمايد و سه روزوقت دارد و اميدواراست و قتى را معيّن فرمايند

و وعده خواهى نمود و اجابت فرمودند و وقت را معين نمودند و با حضرت

و رقا روحى لتراب تربته الفداء و همين خليل تشريف بردند و وارد شدند

و از مبشّرين پروتستانى (وارد) نام و ميرزا يوسف خان مستشارالدوله

كه عالم فاضل ذيفنونست و از امراى بزرگ ايران و چند نفر مسلم و نصرانى

در مجلس تشريف داشتند و بعدازتحيّت و اظهار مسّرت و تشّكر و ممنوعيّت

(دكتربروس) ذكر نمود در اصفهان عرض شد اختلاف انجيليان يعنى لاهوتيان

با بهائيان در سه مسئله است اگر جواب صواب موافق كتاب فرمائيد

حقيقت حقّيت امرجديد ثابت و مبرهن ميشود استاد فرمود بفرمائيد

فرمود يكى انكه لاهوتيان معتقد و ثابت و جازم و موقن و مطمئن القلوبند كه لفظ

اب اسميست ازاسماء حضرت غيب لا يدرك لا يعرف و لا يشار و لا يوصف

ص ٢٩٨

و شما بهائيان اسم شخص معيّن مرئى مشهود ميدانيد و دوّم شما تورات و

انجيل و قرآن هرسه را ازخدا ميدانيد و موسى و عيسى و محمّد را پيغمبران خدا

و داراى وحى و كتاب و شرع ميخوانيد و مسلمين قرأن و حده را كتاب

خداوانجيل و تورات را بحريف شده و با باسمان رفته ميدانند و

بسبب اختلاف بسيارى كه قرآن با انجيل و تورات حتّى در تاريخ

و ارد مانميتوانيم قرأنرا كتاب اللّه و محمّد رارسول اللّه بدانيم و سوّم

شما معتقديد مسيح حقيقت نوعيّه است و ممكن است اطلاق مسيح

بر محمّد و غير اوهم بشود و ما اعتقاد ثابت جازم راسخ عازم داريم كه

مسيح اسم شخصى عينى حضرت مسيح است لا غير استاد فرمود صحيح است

جواب مسائل ثلاثه را معلّق بمجلس آخر نموديم و بعضى حوادث مرا مجبور بحركت

نمود و حال هم آمده ايم براى ملاقات و زيارت نه مناظره و چون انجناب

و قت نداريد و اين مجلس هم مجلس علمى است اگر ميخواهند و اذن ميدهند در حّل

ص ٢٩٩

اين مسائل و مشاكل ثلاثه صحبت را حصر نمائيم فيلسوف سائل و حاضرين

باكمال مسّرت و بشاشت و ممنوعيّت فرمودند بسيار مبارك و ميمونست

و آفات تأخير بسيار استادفرمود اسماءاللّه درجميع اديان توفيقى است يعنى

جائز نيست براحذى كه اطلاق كند لفظى و اسمى رابرخداماداميكه نازل نشده است

دركتاب خداونشنيده است ازلسان انبياى خداوهمه تصديق نمودند كه چنين است

بخصوص فيلسوف مذكورفرمود شكال ما همين است پس استادفرمود لفظ

اب درقرأن نست و كذلك دركتب بوداوبرهما ديده نشده است بلكه درتورات است

و نصارى اين تعبير را اخذكرده اند ازتورات كه بنى اسرائيل را اوّل زاد خود

فرمود و صراحت آيهء واحد است پس بهتر بلكه و اجب اينست كه رجوع بتورات

كنيم و اعتماد و اتّكال در حقيقت اين مسئله برنصّ كتاب تورات نمائيم دكتر

فيلسوف سائل فرمود صحيح است ميزان كتابست و فصل الخطاب است

و رافع اختلاف آيات توراتست استاد فرمود حال بايد نظركنيم در تورات

300

كه لفظ اب اطلاق برحضرت غيب شده يابر شخص مشاهده ئى و دكتر فيلسوف

و حضّار فرمودن جوابى محكمتر امتقنتر از اين جواب نيست درامثال اين مسائل

و حّل اين مشاكل كتاب اعظم و اقدم و انور فصل الخطابست پس خواندند

استاد فصل نهم كتاب اشعيارا تا اين آيهء مباركه لانّه يولدلنا و لد و نعطى

ابنا و تكون الرياسةعلى كتفه و يدعى اسمه عجيبا مشراآلها قديرا ابا ابديّا

رئيس السلام و لنمور باسته و للسّلام لا نهايه و فرمود دراين ايه مباركه

ميفرمايد شخصى متولّد ميشود و او پسر است و خوانده ميشود باين اسماء عاليه

و صفات متعاليه ئيكه ازجملهء آنهاست پدرجاودانى و از انهاست رئيس

سلامت و شكّى و شبهه ئى و ريبى نيست متّولد شده است انسانست و مشهود است

و مرئيست و حضرت غيب لم يلد و لم يولد است و اطلاق نشده است لفظ

اب درغير اين آيه براحدى و اين شخص است كه وعده فرمود بظهورش قران

و مسلمين منتظرتجّلى و اشراق اويند و مسيحيان اورا ازاسمأذاتيّهالهيّه دانسته اند

ص ٣٠١

و حال اينكه اسم انسان الهيست نه ذات غيب و خطاكرده اندلاهوتيان

زيراوارد نشده مگر دراينموضع كه اسم انسان رحمانيست و قرارداده اند اورا

ثالث اقانيم ثلاثه و چون و اضح و لائح و ثابت و مبرهن فرمود كه لفظ اب

بر انسان مشهود محسوس اطلاق شده و تسليم و اذعان نمودندواقرار و

اعتراف كردند كه احدى از علماى تورات و لاهوتيان انجيل حقيقت اين

مسئله را دراينمدّت ندانستند و خواستند جواب مسئلهء ثانيه را بفرمايند

(دكتر بوس) فرمود از جواب اين مسئله عذر ميخواهم و كشف نقاب و رفع

مجابش را نميخواهم زيرا حالات و اطورامحمّد راما خوب ميدانيم و فائده ئى

ندارد و صحبت و مناظرهء در اين مسئله جز كدورت ثمرى ندارد مسئله اولى را

با كمال محبّت بحقيقت آن اذعان نموديم و بوجدان و جنان و لسان شهادت

داديم كه حق با انحضرتست و همه خطا و اشتباه نموده بوديم و كمال ممنونيّت را

داريم امّا همين قدر بس است و استاد فرمود اول ذكر شد نيامده ايم براى

ص ٣٠٢

بحث و اثبات مطلبى و آمده ايم براى ملاقات و شما باصرار طلب تحقيق و

كشف مطلب و جواب مسئله را خواستيد و بحول اللّه و تأييده و توفيقه

ميتوانم جواب اندومسئله راهم بگويم بقسمى كهكل مسرور و شاكر شويد فيلسوف

فرمود انكار قوّهء شمارانمينمايم بس تكليف خود رادر دخول اين دو مناظره

نميدانم مستشارالدوله بذكر فرمود مالانهايه مسرورو حامد و شاكر شديم ازحضور

در اين مجلس شريف و بشتر ممنون و متشّكر شديم از شما كه فتح باب مناظره فرموديد

اولّا دانستيم انچه نميدانستيم و بفرمودهء حضرتعالى لاهوتيان حقيقتش راندانسته اند

و ثانيا ديديم ازابناى و طن خود شخصى راكه ميداند حقائق راوميتواند كشف كند

و ثابت نمايدو نظير و مثيلى بشهادت شما ندارد ثالثا انجناب بيغرض و

منصف و اهل فضل و دانشمند و چون دانستند بيان ايشان محكم است

و در نهايت اتقانست تصديق فرموديد و تحسين نموديد رابعا ما هم مستفيض

و مستضيد ميشويم و واسطه شما بوده ايد چه ضرردارد جواب دومسئله اخرى را هم

ص ٣٠٣

بفرمايند و بشنويد اگر دليل و حجّت و برهانشان تمام و كامل است در توفيق

و تطبيق سه كتاب و سه پيغمبر چه بهتر ازاين كه اين اختلاف دوسه هزارساله بايتلاف

تبديل شود و اگر قبول نفرموديد شما ازفضلاء و فيلسوفان عظيم و علما و لاهوتيان

جليل و بزرگ هستيد كه فصاحت و بلاغت و موشكافى قلم و لسانتان مشهور

آفاقست يا حضورا و شفاها تقرير فرمائيد و يا غيابا و قلما تحرير و مارا هم غريق

مرحمت و عطوفت و احسان خود فرموده ايد خامسا حضرت ميرزا ملزم شدند

قمسى حل نمايند اين دومسئله راكه كلّ مسروروشاكر شويد فرمودند نه نه نه صحبت

دراينمطلب را تكليف خود نميدانم ذكر شد بسيارخوب جواب مسئله سوّم كه مسيح

حقيقت نوعيّه است و يا حقيقت شخصيه رابفرمايند فرمود اصرار نفرمائيد و ازقرائن

حال و مقال معلوم شد (دكتر بروسن)نميخواست و راضى نبود حضور (وارد)

معلّم و مبشّر امريكائى بصحّت قرأن و رسالت سيد امكان اقرار كند و راضى

بمغالطه و بى انصافى و مجادله و مباحثه هم نبود لذاهرقدراصرارنمودند قبول ننمود

ص ٣٠٤

و مجلس بكمال محبّت و مسّرت ختم شد و نهم رمضان هزاروسيصد و چهار از تبريز

براى سياحت مدن و بلاد آذربايجان كه عاصمه اش تبريز است حركت فرمودند

و ازآب و هوا و صفا و روحانيّت كوه و صحرا و وفور انواع نسم و آلاء

و جمال و كمال صورى اهالى و تعصّب حنسى و وطنى و مذهبيشان حكايت فرمودند

و با علما و فضلا و حكماى خاصه و عامه يعنى اثناعشريّه و سنّى و جماعت بكمال

ملاطفت معاشرت فرمودند و بذر محبّت الهيّه و بندگى درگاه حضرت احديّه

و وحدت اديان و وحدت انسانرا در اراضى قلوب افشاندند و بواسطه اين

مقصد عزيز ازراه معتاد سير و حركتشان و اقع نه و وارد طهران شدند و بعد

از اقامت ايّامى براى همدان حركت فرمودند و بهائيان اينمدينه طيّبه يهود

و شيعه و على اللهيند و از قديم كمال مبانيت و ضديّت و نهايت مغايرت

و عداوت و غايت بغضا و منافرت را داشته اند و هميشه بهر و سيله و حيله اذّيت

و جفا بيكديگر مينموده اند و ازتفضّل امراللّه و قّوت و تعّرف كلمة اللّه بسيارشان

ص ٣٠٥

مؤمن باللّه و موقن بظهوراللّه شده اند و اختلاف و اعتسافشان بائتلاف و انصاف

مبّدل و كّل مانندشخص احد فدائى امر و كلمهء مطاعهء محبوبهءمحبوبشان گشته اند

و مؤّيد بنشر نفحات و سوع انواراللّه و تحّمل بلايا و رزاياى لا تحصى گشته اند

و حضرت استاد و قت راغنيمت دانستند و دلائل و براهين و حجج قاطعه

لامعهء ساطعهء ظهوراللّه رابسط و تفصيل و تشريح و توضيح و تفسير و تبصير بهراصطلاحى

فرمودند و تطبيق باقرآن و انجيل و اصطلاحات على اللّهيان فرمودند

كه همه يكى است و حّق است عباراتنا شتّى و حسنك واحد عامى در همدان

شهرت نمودكه پيغمبر بهائيان آمده است با معجزرات بى پايان و طاغيان

طاغوتيان خلق را شورانيدند و حكومت را مجبور نمودند و حضرتشان را

اخذ و حبس نمود و شرح و تفصيلش رابا اينكه خوب ميدانستم فراموش نموده ام

پيريست و صدهزار فراموشى مختصر اينكه رؤساى سه ملّت همدان بر ضّديت

و معاندت و اذّيت و هلاكت حضرت ايشان متفّق الرأى و الكلمه شدند

ص ٣٠٦

و انواع تهمت و افترا نسبت دادند بخصوص رؤساى شيعه كه مطاع و نافذ

الحكم و دشمن الد بهائيانند حكومت را خوفا و طمعا حركت دادند ايشانرا

اخذ و حبس نمود و درحبس بودند كه و زير همدان كه علم فاضل ذى فنون و

خدمت ايشان تحصيل نموده و در فنّ انشاء بكمال فصاحت و بلاغت

معروف و بفارسى نويسى صرف زبان قديم ايرانيان موصوف و اين فضائل

و كمالات را از همّت حضرت ابى الفضائل آموخته و از تلامذهء ايشانست

و بدرجهء بلند و زارت و امارت از حسن توجّهات و تعليمات حضرتشان

رسيده و علاوه از صحائف و رسائل فارسيّه صرفه و عاديهء اين زمان

ايشانهم بسيار جمع نموده و مؤمن بامراللّه نيست امّا فريفته و منجذب حالات

و اخلاق و صفات ايشانست و ارسال و مرسول هم داشته اين شخص

شاخص حتمى دانست بهائى مسجون حضرت استادند پنهان و نهان

در زندان خدمتشان رسيد و امر باحترامشان نمود و بالجمله اخيراز فضل

ص ٣٠٧

و بزرگوارى و كمالات صورّيه و معنويّه اخلاق نكوئيّه ايشان براى حكمران

حكايت نمود و دوسه مجلس سّرا و سترا سبب شد كه حاكم ملاقاتشان نمود

و محامد و تعوتيكه ازوزير دبير شنيده بود بچشم و گوش خود احساس و ادراك نمود

و بر مواهب و عطايائيكه من عنداللّه بصرف فضل بايشان عنايت و احسان

شده باندازه ئى آگاه شد و خلاص و آزادشان نمود و خواهش فرمود همدان

نماييند فاضل دراواخر خريف 1305 و ارد كرمانشاه شدند و جناب آقاسيّد

مرتضاى نراقى كه ازمؤمنين و فدائيان تراب آستانست دعوتشان نموددربين

صحبت و مؤانست عرض نمود و در اين شهر شيخ شهاب الدين است مرشد ماب

عالم فاضل فيلسوف كه حكمت و تصّوف رابا هم جمع نموده و نفوسيرا اطراف خود

جمع كرده و بخر كردن مردم و فريب دادن خودرا قطب و مرشد نمايانيده و براى

خود رياست و عّزت و مرجعيّت و ثروت و نان و آش و اسباب فراشى تدارك

نموده است و عادت سئّيه اين شخص است كه چون خبرشود مبلّغ و ناطق بهائى

ص ٣٠٨

و ارد شده است باسم طلب با مريدانش و ارد ميشود و دربين مناظره منالغه

مينمايد و چون عاجز ميشود و برهانرا تبرى و سب و لعن و تهمت و افترأقرار

ميدهد و آن مبلغ ناطق بحكم دين و اعتقادش مناظره اگر از روح و ريحان

و صفا و محبّت و مسّرت و جدان تجاوز نمود صحبت و مقابلى و معارضه را

حرام ميداند لذاساكت ميشود و شيخ سكوت را بمريدان عجز ازدليل و برهان

نشان ميدهد لذا متمنّى و مستدعيم طلب و ملاقاتش را هروقت خواست عذر

بخواهيد و حضرت استاد گاهى تشريف ميبرند در مسجد عمادالدوله جالس

ميشدند و حاضر شد شخص موقّر محترميكه از هيئت و ادبش ظاهر كه از ابناى

اكابر است و ازخلق و بيانش باهركه ازمتصّوفه است و جالس شد و سئوال

نمود زائريد و قاصد عتبات عاليات فرمدند مقصد گردش و سياحت است

بقوله تعالى افلم يسيروافى الارض فتكون لهم قلوب يفقهون بها فانّهالاقسمى

الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور جلال الدين حديثى از حضرت

ص ٣٠٩

رسول صليّ اللّه عليه و آله و سلّم روايت و ترجمه فرموده كه برسيّاح لازم است

زيارت كند رجال راودر اينجا كيست كه از ملاقاتش استفاده حاصل شودذكر نمود

ازفقها شيخ عبدالرّحيم رئيس المجتهدين و ازفلاسفه شيخ شهاب الدى و او ازنفوس است

كه از ملاقات و معاشرتش استفاده و استفاضه حاصل استاد فرمود يا سيّدى

رغبت و ميل من در ملاقات اهل علم و فضل ازهر قبيله و طائفه است زيرا بزيارتشان

از فوائد سياحت و لذائذ مسافرت و حظائظ غربتست و الّا محتاج نيستم زيرا

نه مجتهدم و نه قصد مجتهد شدن دارم و كذلك نه طالب مرشد و غوث هستم

و نه رجاى غوث شده و ارشاد نمودن دارم مثل انجناب پس از جواب

استاد برخضوع و خشوع افزود چه كه بوهم خود ديد از مذهب و مشربش در اوّل

ملاقات فرمودند پس معرفى خود رانمود كه ميرزا ابراهيم مكرى و از قبيلهء مكريه است

و باخود عزم جزم نمود كه استاد راباشيخ شهاب الدين بهروسيله ئى بتواند مقابل

و مجتمع نمايد و در غوامض مسائل علميه و حكمتيّه و عرفانيه مناظره نمايند فاضل

و بزرگوارى

ص ٣١٠

شيخ براستاد معلوم شود و ذكر نمود و شيخ هرروز دو مجلس درس دارد يكى صبح

و حاضر ميشوند از طلّاب و ازهر قبيل ناس و درسى هم عصر دارد و ازابناى

اعاظم ميخوانند اسفار اگر موافق است درخدمت انحضرت برويم و ملاقات

فرمائيد چه كه از نفوسى است كه مثل حضرتعالى و اجبست ملاقاتش فرمايند

حقيقة و حيد عصر است و فريد زمان فرمودند كه مجلس درس براى طلّابست

و براى ملاقات نيست و من تازه و ارد اينمدينه شده ام و ايّامى اقامت

مينمايم انشاءاللّه بفرصت و وقت ملاقات شيخ حاصل ميشود و بالجمله

استاد نظر بمحبّت و رجاى آقاسيد مرتضى چنانكه ذكر شد عذرميخواهند و ميرزا

ابراهيم بحسن ظنيّكه بشيخ دارد ساعى و جاهد ملاقات استاد است با شيخ

مذكور و مستزرا هرروزه در مسجد ازخدمت استاد استفاده مينمايد و خلوص محبّت

و ارادت اظهار ميكند و كمال مسّرت و تشكر را از زيارت استاد و ارد

و بعداز ايّامى عرض ميكند قصد مسافرت باذربايجان براى زيارت و الد دارم

ص ٣١١

و طالب و راغب و مستدعيم كه بقدوم شريف كلبهء حقير مرا مزيّن و رحيب و مبارك

فرمائيد و چاى صرف شود و استمرار آمدن من بمسجد براى زيارت حضرتعالى

بود كه قلبم منجذب خلق و خوى انحضرت شده و الّا آمدن من در مسجد نادربود

و وعده خواست و حضرت ايشان دانستند كه و سيلهء ملاقات با شيخ است

و سئوال فرمودند غيراز من كيست عرض نمود احدى نيست و چون الحاح نمود

و خلاف محبّت هم ازاو ديده نشده بود اجابت فرمودند و قرارداد فردا

كسى را بفرستد كه دليل شود و فرستاد و تشريف بردند و بعداز تحيّت و آشاميدن

فنجان چاى و ارد شد شيخ و با نهايت محبّت و ملاطفت نمود كه خوش آمدى

و مصافحه و معانقه نمود و خطاب كرد ياحضرت ابى الفضل كى تشريف آورديد

و چرا بمنزل خود و ارد نشديد و چرا خبر نفرموديد كه خدمت برسيم و فوق العاده

اظهار مسّرت نمود و معرّفى ايشانرا بهمراهانش نمود و كمال ستايش رافرمود

و ذكر نمود طهران با شما ملاقات نمودم و استاد متذكّر نشدند ملاقان اورا

ص ٣١٢

و وارد شد ميرزاعبدالرّحيم مستوفى ابن ميرزا ابوالقاسم و زير و متتابع شد

و رود ابناى اكابر و اعاظم تلامذهء جناب شيخ و مجلس بزرگ از جمعيّت كوچك

شد و جميع از زيارت استدا شكر و مسّرت نمودند و ميرزا عبدالرّحيم ذكر

نمود دومرتبه آمدم در مسجد محض زيارت حضرتعالى و بدبختانه مشّرف و فائز

نشدم و با اينكه و اجب بر هريك ازما كه تقديم نمائيم خلوص ارادت را

و اظهار داريم احترامات فائقه بانحضرت علاوه اصل معصودم سئوال ازاين

مسئله بود صرف كردم ايّام عمر خودرا دررياضات و عبادات و تحصيل

علم براى عرفان و تقّرب غوث اعظم و مرشد جليل و چه روزها صائم و چه شبها

قائم و بتضّرع و تبّتل و ابتهال مشغول و از هرآلايش و آسايش و آرايش

كه مانع سالك طالب مجاهد بود بمجاهده و رياضت خودرا مجّرد نمودم

كه غوث اعظم را عارف شوم و دستم را بگيرد و از حيرت نجاتم بخشد و بحيات

ابدى سرافرازم فرمايد و چنديست از عابرين و مسافرين و بعضى عوام متوظّنين

ص ٣١٣

بشارت ظهور آن غوث اعظم و مرشد اقدم افخم راميشنويم و ميگوئيم الحمدلّله ما هم

طالب و شائق زيارت و ايمان و اقبال بحضرتش هستيم و هزارجان در مقدمش

نثار مينمائيم كيست و كجاست ميگويند درعكّاست ميگوئيم ازبراى مرشد كرامات

و معجزات و خوارق عادات و آيات بينّات بسيار است براى اين اعظم

هادى و اقدم داعى و غوث اعظم معجزات و آيات باهرات هست ميگويند

هست و بسيار است ميگوئيم ما نديديم ميگويند بايد برويد و مشّرف شويد

و مشاهده نمائيد و انچه ميخواهيد بخواهيد البتّه ظاهر ميفرمايد بشنيدن رفتن

و ديدن مركب طلب و جهاد و سلوك من لنگ و جهان وسيع بر من تنگ

و خائب و خاسر و مأيوس ميشوم زيرا قدرت مسافرت ندارم جمعيّت عائله ام

بسيار است و محتاج بمعيشت و كوشش منند و زياده از پنجاه نفر را بايد نگاهدارى

نمايم لهذا مسافرتم ممكن نيست و عقلا و نقلا مخالف انصاف و مروّتست

و تكليف مالايطافست و از عاقل قبيح است و غوث اعظم خالق عقل است

ص ٣١٤

چگونه هدايت را معلّق برفتن و ديدن و شناختن مينمايد و امثال من هزاران

بل لا تحصى است تكليف من و آنان در اينحال چيست استاد فرمود آيا

شما درايمان و ايقانتان بمراشد سابقه بمسموعات بوده و يا كتب مرشدين

اوّلين راهم خوانده ايد گفت خوانده ام و هميشه ميخوانم ملاحظه ميفرمائيد

مشغول بتحصيل علمم با اينكه مستخدم دولت و حكومتم استاد فرمود مرشد

و غوث و هادى و دستگير و نجات بخشى اعظم بل مثل حضرت رسول در اينمقام

نيامده است و در قرآن آيات بسيار است و در غايت صراحت است

كه قوم هرقدر ازانحضرت طلب اتيان معجزه ئى نمودند اجابت نفرمودند و

ظاهر ننمودند و برصدق نبّوت و رسالت خود احتجاج و ا ستدلال نفرمودند

مگر بقرأن از استماع اين بيان جميع اهل مجلس مندهش و متعجّب شدند

و انكار عظيم نمودند كه استغفراللّه و لو يك آيه و لو بكنايه نبوده و نيست

و عجب نيست زيراقبل ازظهورباب اعظم مبشر و منادى باشراق جمال قدم

ص ٣١٥

احدى از علماى سابقين و لاحقين ملتفت اين سرّ عظيم ظاهر مبين نشد با اينكه

آيات در غايت صراحت و وضوح است كه معجزرات و خوارق عادات

مثبت نبّوات و رسالات نيست چنانچه معالجهء امراض مرتبط و متصّل

و دليل اعظم و اول حجّت طبيب است وحى و كتاب و شرع و نفوذ و ثبات

و استقامت دليل مرتبط متّصل اولى اصلى رسول صاحب شرع و كتابست

بلى ابن رشدى استدلال كرده است در بعضى رسائلش كه نيست براى معجزات

دلالت استقلاليه بر صدق نبّات و رسالات بخلاف كتاب كه دلالتش

دلالت مستقلهء اوّليهء متصّلهء مرتبطه است ولى صرف تحقيق دانستند و نفسى

اعتنا ننمود و رجوع بكتاب كه حجّت باقيهء بالغ است نفرمود چه كتاب اعظم

فصل الخطابست عامى خود ابن رشدى هم تحقيق نموده و صراحات آيات

كتاب را ادراك ننموده زيرا اگر ادراك نموده بود برمفهوم و تحقيق خود

آيات ظاهرة الدلالات باهرة الاحتجاجات را شاهد آورده بود

ص ٣١٦

و اگر نفسى رآيات كثيره كتاب نظر كند و وضوح و صراحت و هدايتش را

ملاحظه نمايد كه علاوه بر اينكه در كتاب بغيرازوحى و شرع و كتاب و آيات

احتجاج نفرموده و انچه قوم اصراروابرام در اتيان خارق عادات نمودند

انحضرت اجابت نفرمودند و غير آيات را حجّت ندانستند و خوارق

عادات و معجزات را سبب هدايت نفرمودند در بسيارى از آيات مراللّه

نفى خوارق عادات و معجزات مفهومى موهومى ناس را از خود فرموده اند

قل لوكنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير و ما مسن الم000ان انا الانذير

و بشير لقوم يؤمنون قل لا اقول لكم عندى خزائن اللّه و لا اعلم الغيب

و لا اقول بكم انّى ملك ان اتبع الّا مايوحى اليّ قل هى يستوى الاغمى و البصير

افلا تتفكّرون و اذا تتلى عليهم آياتنابينّات قال الذين لا يرجون

لقائنا انت بقران غير هذا اوبدّله قل مايكون لى ان ابه له من تلقاء

نفسى ان اتبع الّا مايوحى اليّ انّى اخاف ربّى ان عصيت عذاب يوم عظيم

ص ٣١٧

و اذاتتلى عليهم آياتنا بينّات ماكان حجّتم الا ان قالوا انتوابباننا ان كنتم

صادقين و قالوالن نومن لك حتّي تفجرلنا من الارض ينتوعا الي كفي

باللّه شهيدا بيتى و بيتكم انّه كان بعباده خبيرابصيرا و سه آيه بعدش كه يازده

آيه است برهان و بينّه و دليل عقلى و نقلى و حجّت آفاقيه و انفسيه اظهار

فرموده در سلب اين افكار باطلهّ عتيقهء موهومهء جاهليّه تقليديهّ از خودش

عقل كلّ و مشيّت اوليّه ئيكه درقبضهء قدرت اوست نبض عالم ايجاد

و محيط و مهيمن است برما كان و مايكون و امننا ان نرسل بلايات

الّا ان كذب بها الاوّلون معجزات سبب هدايت فرعون و فرعونيان

باعتقاد خودشما در زمان كليم اللّه نشد و خوارق عادات حضرت روح اللّه

علّت ايمان يهونندان نگشت پس اظهارش بيفايده بلكه مضّر است و سبب

هلاكست و بار حمة للعالمينى رحمة للعالمين منافيست لئن اتبّع الحق اهوائهم

لفسدت السّموات و الارض الايه براى نمونه عرض شد مقصود اينست

ص ٣١٨

اين صراحات آيات را نفسى مشاهده كند و ندانستن علما و فضلا و حكما

و عرفا و مفسّرين و محقّقين و مدققّين هزارودويست و شصت سال مومنين

قرأن كه حجّت باقيّهء بالغهء الهيّه است بر عالميان و متصّلا ميخوانند و عروة

الوثقى لا انقصام لها ميدانند بعلم اليقين و عين اليقين و حق اليقين

و نوراليقين ادراك مينمايد و شهادت ميدهد كه كتب آسمانى خزائن

علوم نامتناهى ربّانى و كنائز حكم و اسرار صمدانيّه لا رطب و لا يابس

الّا فى كتاب مبين و فيه تبيان كلّ شييء است و مسدود و معقول و نجاتم

عزّ ممهور و مختوم است و مفتاحش زبان و بيان مظهر ظهور موعود بعد است

و هيچ معجزه ئى در غيب و شهود مثل اين معجزه كه دراوّل ظهور ظاهر ميفرمايد

تصّور نميشود و العى و اقدم و ابهى و اعظم از هر معجزه ئيست و هر نفسى هم ادراك

مينمايد چنانكه مؤمنين اوّل ادراك نمودند و ايشانند السابقون الناقصون

اولئك المقربون با اينكه علما از صدراسلام الى يومناهذا امثال اين آيات را

ص ٣١٩

از محكمات دانسته اند مع ذلك اين فسم از معنى و تفسير ظاهرش غافل و جاهل

و محتجب مانده اند فاعتبروايا اولى الابصار بلى صاحبان كتاب و من نزل فى

بينهم الكتاب ميدانستند و بكنايه فرمودند ولى صراحت نفرمودند زيرا ازفضائل

خصائل مخصوصه ظهور بعداست كه يوم اياب و ظهور تأويل است و لمّا يأتهم

تاويله فاذاقرئناه فاتبع قرأنه ثمّ ان علينا بيانه فاضل و ميرزا عبدالرّحيم

بسخّريه و استهزاء گفت پس انچه تاحال شنيده و خوانده و دانسته ايم اباطيل

و خرافات بوده استاد فرمودندچنين نيست و لكن حضرت رسول بوحى

ربّانى در قرأن كه فرمان رحمانيست ابا فرمودو اجابت نفرمود آوردن معجزاترا

هر قدر قوم اصرار نمودند و فرمود كتاب معجزه منست جمعا مرّة واحده انكار كردند

كه كجاوچه جاى قرأنست كه نخواندهايم و نديدهايم و هرنفسى قسمى سخريّه نمود و استاد

تلاوت فرمودند ازآيات مباركات انچه كه كل رامبهوت و منصعق و ساكت

و عاجزوبعضى راخجل و منفعل نمودوبعدفرمودند انچه از تزهد و تهجّد و قيام ليل

ص ٣٢٠

و صيام نهار و تجّردوانقطاع خوداز دنياذكر فرموديد مخفى نماند برشما كه سيّدنا

مسيح عليه السّلام اعظم مرشد و اكبر غوث منقطع از دنيا بود و بياناتش

صريح و واضح است كه اجابت نفرمود اهل زمانش را از اظهار معجزات و اتيان

خوارق عادات و فرمود طلب ديدن آيت نمينمايد مگر شرير و نيز ميرزا عبدالرحيم

باصرارانكار نمود و آخرين بتلويح و فرستاد شيخ از منزلش انجيل آوردند و استاد

بتعظيم گرفت و خواند مدعّى و مقصود خودرا و فرمود باين دلل و صراحت

ثابت و لائح آيا ميتواند نفسى طلب ديدن آيتى زمعجزه ئى نمايد آخرين با خجلت

تصديق نمودند و ميرزا عبدالرحيم فرمود طلب نمينمائيم امّا مؤمن ميشويم بهركس كه

اظهارفرمود و ديديم و استاد فرمود علاوهءبر اينها مثنوى جلال الدين رومى

نسبت بمسلك و مشرب شما متصوفه تالى قرأنست و نصوصش را حجّت ميدانيد

و مانند الف و باى ابجداست كه همه و همه و قت ميخوانيد و اعظم مرشدش ميدانيد

و اعلى خوشش ميخوانيد و اكثرش را حفظ داريد و بفهم بياناتش افتخار مينمائيد

ص ٣٢١

تصريح فرموده است درايمان بلال حبشى كه سببش معجزه نبودوجنسيّت بود موجب ايمان

نباشد معجزاست بوى جنسيّت كند جذب صفات معجزه ازبهر قهر دشمن است

بوى جنسيّت مى دل بردنست پس برخواست شيخ و بغيظ و غضب و سخط گفت

يا حضرةابى الفضل شمانبوديد و من بودم دربغداد ايام كسر حدود حضرات و ديدم

بچشم خودقبائح اعمال و افعال اينحزب را(چون استاد و احبّا دركتب

و رسائل مؤلّفه منشورهءدرجميع جهات جواب امثال اين اعتراضات و مؤتفكات رامشروحا

فرموده اند و اكثرى ديده و ميدانند تكرارش را بيفائده دانست )ودوباره فرمود

شيخ احتجاجش راباين شبهه كه برخواست شخصى و ادّعا كرد قائم موعود و مهدى

منتظرم و رحلت نمود قبل ازاينكه نافذ شود امرش و ثابت كرد و كلمه اش

و برخواستند دونفر مقامش و ادعّا كردندويكديگر را انكار نمودند يكى يكى را

دجّال و ديگرى مقابلش را شيطان گفت پس تكليف نيست مگر انكار كنيم

هردورا بخصوص از هيچيك نديديم آثارخوبى مگرانهماك در شهوات و انفماس

ص ٣٢٢

در نفسانيات و خبائث دنيّه و شئون حيوانيّه و نشر منوق و فجور مقتضى

مقام قائم موعود بالبداهه نبوده و نيست استادفرمود ياسيّدى اختلاف

دونفر بالبداهه مقتضى بطلان هردونيست و الّامنتهى ميشود ببطلان جميع اديان

سابقه و انبياى سالفه چنانكه ارتكاب خبانث امّتى دليل بطلان اصل دين

نيست اگر دركتابشان نهى شده باشد و مادرا ينمنزل نيامده ايم براى اثبات

حقّيت حقى و ابطال باطلى يا رحمانيّت شخص انسانى و شيطانيّت ديگرى

و شما ميدانيد مناظرات اگربراى افاده و استفاده نباشد مورث كراهت

و كدورت بل موجب بغض و عداوت ميشود بخصوص اگر دينى و اعتقادى باشد

و نزدمن حفظ محّبت و ملاحظه و صفا و حسن معاشرت افضل و اعظم است

ازاثبات امر صاحب امرى و ابطال مدعّى كاذبى چه كه هر مطلب حقيكه بكراهت

منتهى شود مانع و حاجب و حائل تصديق و اذعان طرف مقابل ميگردد و چشم

انصاف اوراكور ميكند و ازايمان و ايقان اگردر اعتقادات باشد محروم و ممنوع

ص ٣٢٣

ميشود و سبب و علتّش كراهتى است كه ازمناظره حاصل شده است و اگر بملاطفت

و محبّت و بردبارى و مهربانى و شفقت و مودّت مناظرات دينيّه و اعتقادّيه

ختم شود و واقع گردد اوّل اينكه محبّت باقى ميماند كه علّت خلقت و ثانى

راه ايمان و اقبال او و اخذ اعتقاد صحيح برايشان باز و گشاده و روشن ميشود

و در حقيقت جهاداكبر ملاحظهء اين رتبه و اينمقام بلند اعلى و مرتبهء ارجمند

اصفى است كه دافع بغض و عداوت است و جالب محبّت و الفت و ما منتظر

نيستيم ظهور و صى ئى از اوصيارا و نزد ماست كتاب خداكه موقن و مطمئّن

القلوبيم جميع انچه خبر فرموده محقّق الوقوع است و در كتاب وعده فرموده است

حضرت ربّ الارباب بدو ظهور مستقل در دعوى اگر يافتنيم ظهورشانرا

موافق با كتاب و مطابق با سنّت لن تجد لسنة اللّه تبديلا و لا تحويلا

بجان مؤمن ميشويم و بروان متابعت ميكنيم و لو مخالفت كنند اورا تكذيب

و انكارش نمايند تمام اهل عالم و امّا اينكه اشاره فرموديد و حكايت نموديد

ص ٣٢٤

از اواگر امرش حق است و من عنداللّه است و ادعّايش صدق البتّه محتاج

باثبات ما نيست زيراخدا غالبست هرانچه بخواهد و قاهر است برانچه اراده فرمايد

و مفترى على اللّه است پس نفع نميبخشد اورا اثبات ما و لو تقول علينا بعض الاقاويل

لأخذناه باليمين ثمّ لقطعنا عنه الوتين فما منكم من احذ عنه لعاجزين پس ترك

ميكنيم مجادله رابخصوص آمده ايم براى زيارت دوست شفيق و وداع با اوچه كه

عازم مسافرتست پس شيخ فرمود ظاهرشداز اين بيان شما كه باطل امرش

نافذ نميشود و غالب نيست و حال اينكه در انجيل مقدّس صريح است درآخرالزمان

شخصى ظاهر ميشود و ادعّاى الوهيّت مينمايد و نافذ ميشود امروقول او و متابعت ميكنند

اورابسيارى و حالى اينكه باطل است پس استاد فرمود اوّلا ازقرأن شاهد آوردم

و لو تقول علينابعض الاقاويل را و ثانيا نديده ايم اين بيانرادرانجيل بخوانيد

تا بشنويم و بدانيم و خواند شيخ اصحاح ثانى از رسالهء بولس رسول را باهل

ص ٣٢٥

تسالونيك و اينست نّص عباراتش 1 پس سئوال ميكنم شمارا اى برادران از جهت

آمدن ربّ مايسوع مسيح و اجتماع مابا او اينكه زود متزعزف ننمائيد ذهستان را

و مضطرب نشويد 2 نه ازروح و نه از كلام و نه ازنوشته كه گويا ازماباشد باين

مظّنه كهشايد روز مسيح نزديك است 3 و هيچكس بهيچوجه شمارا نفريبد زيرا

و اقع نميشود مگر انكه دراوّل ارتداد طارى شود و آشكار شودوانشخص گناه كه فرزند

هلاكت است 4 كه اوبانچه بخدايا معبود مسمّى است مخالفت مينمايد و تفويق

ميجويد بقسميكه درهيكل خدا چون خدا مينشيند و چنين ميناياند كه اوست خدا

و آياياد نداريد زمانيكه نزدشما بودم اين را بشما گفتم 6 و حال ميدانيد كه مانع

چيست تا دروقت خود بظهورآيد 7 از انجائيكه بالفعل آن مستور نار است

مؤّثر است و هميكه انچه مانع است ازميان برخواست 8 انوقت آن امارات

ظاهر خواهد گرديد و خداوند اورابنفس دهان خود فرو خواهد گرفتن و بجلوه

ظهور خودمعدوم خواهد نمود 9 و ظهورش ازعمل شيطان باهر عسم عجائب و غرائب

ص ٣٢٦

ازاو اگرامرش خق است و من عنداللّه است و ادعايش صدق البّته محتاج

باثبات ما نيست زيرا خدا غالبست هرانچه بخواهد و قاهر است بر انچه اراده فرمايد

و البتّه امرش را نافذ و جارى ميفرمايد و اگر امرش باطل است و ادّعايش كذب

و مفترى على الث است پس نفع نميبخشد اورا اثبات ما و لو تقول علينا بعض الّاقال

لأخذناه باليمين ثمّ لقطعنا عنه الوتين فما منكم من احد عنه لحاجزين پس ترك

ميكنيم مجادلهرا بخصوص آمده ايم براى زيارت دوست شفيق و وداع با او چه كه

عازم مسافرتست پس شيخ فرمود ظاهر شد ازاين بيان شما كه باطل امرش

نافذ نميشود و غالب نيست و حال اينكه درانجيل مقدّس صريح است درآخرالزمان

شخصى ظاهر ميشود و ادّعاى الوهيّت مينمايد و نافذ ميشود امروقول او و متابعت ميكنند

اورا بسيارى و حال اينكه باطل است پس استاد فرمود اوّلا از قرأن شاهد آوردم

و لو تقول علينا بعض الاقاويل را و ثانيا نديده ايم اين بيانرا درانجيل بخوانيد

تا بشنويم و بدانيم و خواند شيخ اصحاح ثانى از رسالهء بولس رسول را باهل

ص ٣٢٧

و هر فضيحى راچنانكه انجناب بچشم خودديديد و اشارهفرموديد پس ظاهر شد رب

حقيقى و او حضرت بهاءاللّه است و فانى و معدوم فرمود شيطان مار دوشحص

خطبه و فرزند هلاك و پراثم را بالواح مقدسه و صحف قيمه اش كه نفحهء لسان

مباركش است و اورا طرد فرمود و معدوم نمود بجلوه و اشراق آفتاب ظهورش

و متابعت كردنداورا دشمنان راستى و دروغ راباور كردند تابر آنها حكم شود

كه راستى را نخواستند چه خواهيد فرمود درجوابشان پس شيخ ظاهر كرد

بشاشت و بشارت و مسّرت را و فرمود بتلامذه اش بدرستى كه حضرت ابى الفضل است

بل ابوالفضائل و نيست مثل نفوسيكه ازبهائيان ديده ايد در علم مناظره اوّل

شخص است زيرا نخواست اقرار و اعتراف كند كه مطلبش حقّ است و حجّت آلهى

از هر جهتى تمام و بالغ است و روكرد باستاد و ذكر نمود يا ابا الفضل من و جميع

حاضرين نهايت ممنوعيّت را از شما داريم و كمال مسّرت و تشّكر را از زيارت

و ملاقات شما حاصل نموديم و مستفيض شديم و فرداهمين و قت مجلس منعقد ميشود

ص ٣٢٨

درمنزل ميرزاعبدالرّحيم و اميدواريمازفضلابيالفضائل كه منّت گذارده برمابتشريف

فرمائيشان درانخانه تا از حضوروبياناتشان بيشتر و خبتر استفاده نمائيم

و لّذت و بهجت زيادتر يابيم و البتّه نخواهند شنيد ازهيچيك كلماتيكه موافق

محبّت و صفا و مودّت و وفا نباشد و نشكراللّه مجلس منقضى شد و متفّرق

شديم باكمال سرور و انبساط و فرح و نشاط و نتيجهء فورى اين مجلس و اين مناظره اوّلا

سبب ايمان و ايقان ابراهيم خان شد زيرا بواسطهء اعراض ازل در امراللّه

متوقّف بود و از صراط گذشت و بجّنت عرفان داخل شد و ثانيا همه دانستند

كه امر چنانچه شنيده اند و مشهور است نيست و ثالثا بسيارى طالب شدند

و شهرت نمود درمدينه كه استاد درمناظره شيخ را عاجز و خاضع نمودهو چون

ثعبان مبين سحر مهين شبهات اورا بلعيده و نيز مقابل شدند در اين شهر

بطلب حافظ الصحه كهازاطّباى مشهورمحترم بود يكى ازفلاسفهءيهود مسمّى به حكيم

نصيررا

چون از دانايان يهودبسيارداخل آيين بهائيين شده بودومشهور شده بودند

ص ٣٢٩

و سبب شدند حقد و تعصّب و بغض حكيم نصير راواوهم باطلاع از تورات و علوم

خود مغرور لذا مناظرهءبا استاد رابابودن جمعّيت بنى اسرائيل از حافظ الصّحه

خواست كه غلبه اش رامشاهده نمايند و بردين يهود ثابت بمانند پس تشريف

بردند خانه حافظ الصحه و آمد حكيم نصير و پسرش باتورات عبرانى و بعداز شرب

فنجان چال داخل شد بيخبر يكى ازعلماى نافذالحكم و اسمش آقا محمد رضا و مشهور است

كه اعلم و اتقى و احسن علماى شهر است و بسبب حضور او تغيّر كرد وجههء مناظره

ازتصريح و توضيح بابهام و تلويح شد زيرامقصد حكيم نصير سئوال و جواب و مناظره

در مسائل متعلّقه بدين بهائيان بود و ناچار شد باينقسم سئوال كند و گفت

قراء شريف مارا متهّم كرده است كه يداللّه را مغلول دانسته ايم و اين امريست

غير معقول بتحقيق ما معاشر يهود تحمّل كرديم هر شدّت و اهانت و اسارت

و قتل و غارت و ذّلت و غربت و كربت را و حفظ كرديم ديانت خود و

كتابمان تورات رازيرا دودست خدا راباز و محيط و مهيمن و غالب ميدانستيم

ص ٣٣٠

چگونه تعّقل ميشود انكار كنيم قدرت و قّوت الهّيه راوبگوئيم يداللّه مغلولة

و حال اينه منتظر ظهور غلبهء قدرت و سلطنت اوتعالى شأنه هستيم و كذلك

در قرأنست كه يهود گفته عزيز پسر خداست و ابنهم نيز غير معقولست كيست

از ماكه معتقد شده باشد باين عقيده و يا و فتى گفته باشد اين كلمه را

و تعجيل فرمود عالم مذكور در جواب اعتراض اوّل بانچه در تفاسير خوانده

شنيده و فرمود يهود امتى بودند در نهايت فقر در زمان حضرت رسول

و فقر و مسكنت و احتياجشان زياد شد و شدّت نمود و گفتند يداللّه مغلوله

استعارهو كنايه از اينكه خدابانا عطا و عنايت نفرمود پس نازل شد

اين آيهّ مباركه و جواب گفت حكيم يا سيّدى اين صحبت خرافست زيرا

غنا و فقر يافت ميشود درهر امّتى هميشه و هر قدر شدّت كند فقر بر امتّى

آيا ممكن است تكّلم كند باين كلام در حقّ خالق و صانع خود و فرض كنيم جاهلى

از جهّال امّت باين كلمهء خشن جسارت نمود آيا همهء امت بكلام يك نفر جاهل

ص ٣٣١

معاقب ميشوند و ياجائز است جسارت فردى ازافراد امت را تمام امّت

نسبت دهند و خواست عالم مذكور جواب گويد حافظ الصحه عرض كرد

مولاى حكيم نصير شنيد جواب حضرتعالى را اگر قانع شده بود و ميتوانست

غيرش راهم قانع كند البتّه ساكت شده بود پس تأّمل فرمائيد و اذن

بدهيد ايشان جواب بفرمايند چه كه قبل ازورود انحضرت ايشان طرف

مناظرهء باحكيم نصير بودند و استاد فرمود يا حكيم باعتقاد شما خداى

تبارك و تعلى قادر است نسخ فرمايد شريعت تورات را و بفرستد

بعداز موسى پيغمبرى اعظم از انحضرت يا قادر نيست مبهوت و متحيّر

و متفكّر شد زيرا نتيجه را دانست و بعدازدقيقه ئى گفت قادر است و لكن نسخ

شريعت تورات را نميفرمايد و پيغمبر اعظمى نميفرستد استاد فرمود كجا

و چه و قت عهد گرفتيد از خدا و يا خدا باشما عهد فرمود كه نسخ نفرمايد شريعت

تورات را و نفرستد رسولى اعظم از حضرت موسى جواب بفرمائيد باصرح

ص ٣٣٢

و اوضح عبارت من غير تفصيل و تشريح جائز ميدانيد نسخ شريعت تورات

و ارسال رسولى اعظم از موسى را يا جائز نميدانيد مستأصل و مضطر شد

و حكيم نصير گفت جائز نيست ابدا پس استاد فرمود اينست معنى و مقصود

اينكه يهود دست خدارا مغلول دانسته اند و ساكت و صامت و قانع

و خاضع شد حكيم نصير و مسرور شد حافظ الصحه و دركمال فرح و مباهات

فرمود ثابت شد صدق قرأن اى حكيم و استاد توضيح و تشريح فرمود

يداللّه مغلوله بدرستى براى خداى تعالى دستى است و آن مغلول است

بلكه اعتقاد قلبى صميمى ثابت جازم شما كه ناصخى و رسولى بعدازتورات

و حضرت موسى خدا نميفرستد با اينكه اوّل و اقدم و اعظم اساس

تمّدن و ترقّى و نجاح امم عالم در همانست كه درقرأن نازل شده است و شما

يداللّه را مغلول دانسته ايد و امّا مسئله اينكه عزيز اينست چون اشراق نمود انوار

ص ٣٣٣

حضرت روح سيّدنا عيسى و علما و مبشّرين انجيل استدلال مينمودند برظهور

انحضرت بعبرات و آيات تورات و ازجملهء استدلالشان اين آيهء مباركه

بود انت ابنى و انا و لدنك و ذكر كردند مقصود ازاين بيان بشارت بظهور

حضرت عيسى عليه السلام است و انست ابن اللّه و رد كردند عيسويانرا يهوديان

باينكه مقصود ازاين آيه عزراء كاهن است نظر بحسن خدماتيكه بيهود نمود

زيرا بنى اسرائيل چون مراجعت كردند ازاسيرى بابل درايّام اردشير ملك

ايران بودند تحت رياست عزراء و انحضرت بنا فرمود برايشان بيت را

و تازه فرمود سنن تورات راونوشت برايشان احكام و اوامر و نواهى

و اسفار تورات رامثل اينكه عزرا تولّد فرمود بنى اسرائيل و انچه تشريح

فرموده است حضرت موسى جديدا لهذا خداباين بيان تحيّت و ثناى

عزرا رافرمود و مطّول شد مناظره شان تا ملزم شد حكيم نصير بخصوص و قتيكه

استاد فرمود يانصارى صادقند دردعوى خود كه مقصود حضرت مسيح است

ص ٣٣٤

و يا عزيز رايهود گرفته اند ابن اللّه و مقصود ازاين بشارت پس ساكت و خجل

و مقهور و عاجز شد و حافظ الصحه از شدّت مسّرت پرواز نمود و مباهات

فرمود و برايمان و ايقان افزود و اين مناظره هم شهرت نمود اشتهرى كلمه

درجميع مجالس و محافل و مجامع السن خلق بغلبهء مبلّغ بهائى مشغول شد و باين

سبب بيدارشد فتنه و بحركت آمدند طاغوتيان و در بين راه خدمتشان

رسيد حسن خان كه از و جوه مدينه بود و عرض كرد چه كرده ايد كه مدينه بزلزله

آمده است حكيم نصير را مبهوت و منصعق نموديد شيخ شهاب الدين را

ميّت و منه كلك فرموديد فرمودند از من نيست از قّوت ربانيه و

قدرت صمدانيّه و غلبهء سلطنت الهيّه است كه مساعده ميفرمايد ضعفا را

كه بر عالم و امم در حجّت و برهان غلبه نمايند و كّل را ملزم و عاجز و مفتخم فرمايند

و نحمده و نشكر على ذلك و باين سبب زيادشد هيجان رؤساى روحانيّه

ملتّين يهود و اسلام مخصوص علماى ملت فخيمهء اسلاميّه كه نوشتند و رجا كردند

ص ٣٣٥

و اسرارنمودند و فتوى دادند و الى راكه زين العابدين خان ميرپنج همدانى بود

و مجبور نمودند براخراج و تبعيد استاد و و الى شنيده و دانسته بود فضل استاد

و ملزم نمودن شيخ شهاب الدين و حكيم نصير رالذا درخفا و پنهانى فرستاد

خدت استاد حكيم ابراهيم راكه علما مجبور كرده اند مراباذيّت و توهين و تحقير

شما پس بهتر آنست كه خود برويد و راضى نشويد كه از من خلاف مروّت و انصاف

ظاهر شود و استاد جواب فرمودند اطاعت حكومت بر ما و اجب است

و بجان حاضرم در خروج و مسافرت امّا از شدّت و صولت برد شتا راه

مسدود است و عبور و مرور قوافل ممكن نيست انچه تكليف مرا معين فرموديد

مطيع و منقاد و مسرور و شاكرم و حكيم ابراهيم رفت و عرض كرد و جواب آورد

كه صحيح است در مسافرت خطر عظيم است لهذا منزل را تغيير بدهند و مراوده

و معاشرت را كنز و پنهان نمايند كه گمان كنند تشريف برده اند و اقامت

فرمايند تاصولت زمستان بگذرد لذا تغيير منزل دادند و توقّف فرمودند

ص ٣٣٦

تا اواخر شتا و حضرت حاجى ميرزا ابوالحسن ملقّب بحاجى امين عليه بهاءاللّه

و ارد كرمانشاه شدند و ملاقات نمودند و بمعيّت ايشان در 21 جمادى الاولى

سنه 1305 حركت فرمودند براى كردستان و وارد سنندج شدند در 25

همين ماه و زيارت نمودند استاد را طلّاب و علما و حكما و امراء و غطاء

و كبراء و بدور آمد و لائم و ضيافات و غنيمت دانستند استفادهء از استاد را

و ملاقات فرمودند شيخ شكراللّه كردى را كه اعلمو افقه و اعرف علماء و عرفاء

و حكماى انجهاتست و بعداز صحبت و مؤانست بقدرى نزد استاد خاضع

شد كه گويا تلميذ ايشانست و فرموده بود قبل ازملاقات ايشان خودرا

متبّحر در علوم و فنون و معقول و منقول ميدانستم و بعد دانستم طفل ابجد

خوانم عامى اين شيخ محترم منصف هر جا و در هر مجلس به زبان و بيانى

از حضرت ايشان ستايش فوق العاده نمود و فرموده بود علما و فضلاى هر ملّتى را

ديدم و صحبت نمودم جز ايشان فاضل متتّبع ديدم كلّ را ناقل ديدم زعالم

ص ٣٣٧

كافّه ايشان علم را از سرچشمه اش اخذ فرموده بودند و بحقيقت مصداق حديث

تدريه خير من الد ترويه بودند فاضل دهشت روز اجباب و اشراف

و اعزّهء مدينه از زيارت و ملاقاتشان متمتّع شدند و هرقدر خواستند و اصرار

نمودند عذر خواستند و حركت فرمودند عامى خدمت ايشان عرض

نمود كه با انخضوع و خشوع شيخ شكر اللّه و طلب و مسئلت علما و اعزّه سبب

تعجيل حركت انحضرت چه بود روحى لتراب تربته الفداء فرمود مبلّغ هميشه

بايد مراقب اين بيان باشد نه هر چه دانسته شده است گفته ميشود و نه

هر چه گفتنى است و قتش آمده و نه انچه و قتش آمده اهلش حاضر شده و قتش

نيامده بود و اهلش حاضر نبود بذرى افشانديم و حركت كرديم اگر فى الجمله

پرده را برميداشتيم پنجاه سال در انجهات راه دخول امراللّه تأخير ميشد فاضل

و حركت فرمودند براى مدينهء كرنوس و باران درنهايت شدّت بود و دركرنوس

ملاقات فرمودند فاضل خان مترجم تورات و انجيل را از عربى بفارسى و بر ترجمه اش

ص ٣٣٨

كشيشان مسيحى اعتماد دارند و حتّى نوشته اند اسمش را دركتب مطبوعه در لندن

عامى ميفرمودند اين شخص با اينكه در تاريخ و عربيّت و علوم كامل بود و بلا تعصّب

و خدمت ايشان هم نهايت خلوص ارادت را حاصل نمود و بر فضائل حميده

و خصائل مرضيّه شان خاضغ شد ولى مفاهيمش حصر در مسموعات منقوله محسوسه

بود مدرك روحانى و تتّبع و جدانى نداشت فاضل و بعد ازاقامت

سه روز تشريد بردند بهمدان و اوّل ربيع بود و تلال و جبال و صحارى

حتّى در و ديوار خارج اين شهر مزّين و مطّرز بانواع و اقسام شكوفه ها

و گلهاى طبيعى مختلف الالوان و الأشكار بود كه هر قدر انسان نظر مينمود و هر طرفى

حكايت از بهشت برين مينمود و بهجت و نشاط و انبساط زياد احساس ميكرد

و نديده بودند اين صفا و طراوت و روحانيّت را در توابع و مدن اخرى

و از عجائب و غرائب اينكه ديده نشده است مدينه ئيكه داخلش بكثافت

و وساخت و عفونت همدان و خارجش انزه و اصفى و اطرب دائمى چون همدان

ص ٣٣٩

و در اثناى اقامتشان بواسطه و طلب بهائيان اسرائيلى و اقع شد مناظره بين

استاد و رئيس پروتستانى و اسمش قشه و او از اوّل قبل از ملاقات

معذرت خواست از خوض در عمق مسائل و غوامض مشاكل در مناظره

خوف اينكه ملزم شود فقط ظواهر آيات را متمسّك شوند بگمان اينكه

محاوللا و وساوس مشتبه ميكند امررا برجّهال و منعقد كردند مجلس را

در خانهء دائى روبين و آمد كشيش قشه بايك تلميذش ميرزا سعيد كردستانى

كه اصلا مسلم بوده و نصرانى شده و كشيش قشه دخترش راباو داده و صهراوست

و مجلس مملو بود از احباب يهود و يهوديان و مسلم نبود جز حضرت استاد

و خواست استاد از قشه دليل بر صدق دعوى حضرت مسيح و متمّسك شد

قشه باينكه مسلمين معتقدند بصدق مسيح و اورا روح اللّه ميدانند لهذا صحيح

نيست مطالبهء دليل بر صدق ادّعاى انحضرت پس استاد فرمود

مخفى نباشد كه آباء ما از و ثنيين بودند و چون ايمان آوردند بسيدنا محمّد

ص ٣٤٠

بامرش تصديق نمودند سيّدنا عيسى را و لكن دليلى كه تعليم فرمود حضرت

محمّد ايشانرا همان دليلى است كه ثابت كرده است حقيقت حضرت

محمّد راقبل از تصدق حضرت مسيح پس اعتماد بر صدق دعوى حضرت عيسى

فرع و بعداز ايمان و تصديق حضرت محمّد است و معقول و متصّور نيست

تصديق حضرت محمّد را نمائيد در اينكه عيسى روح اللّه و كلمةاللّه بود و اسمش

صديقهء طاهره و ظاهر فرمود آيات باهرات و ابره الاكمه و الأبرص

و احيى الموتى و آنچه فرموده است در حقّ انحضرت استدلال كنيد و

شاهد بياوريد بفرمايش كسيكه اورا تكذيب مينمائيد همچنانكه مارا ممكن نيست

متمسّك شويم بحقيقت حضرت مسيح بدليلى كه شامل نيست بر اثبات

حقيّت حضرت محمّد و ترك كنيم رسالت انحضرت و دعوت اورا

و تصديف كنيم انچه فرموده است در حق حضرت مسيح و حال اينكه فرع است

بر تصديف حضرت محمّد بخصوص در اين مجلس حاضرند نفوسيكه مؤمن نيستند برسالت

ص ٣٤١

و صدق دعوت اين دو رسول عظيم القدر و الشأن پس ملزم شد و اذعان

و تصديق نمود كه چنين است كه تو ميگوئى و شروع كرد بخواندن فصل يازدهم

از كتاب اشعيا ازتورات و اينست عباراتش حرفيا 1 و نهالى از تنهء

يشى برآمده و شاخه ئى از ريشه هايش قد خواهد كشيد 2 و روح خواندند كه

روح حكمت و فطانت و روح مشورت و جبروت و روح علم و خشيت از خدا و ندامت

بر آن خواهد آرميد 3 و لّذت او در خشيت از خداوند است پس موافق ديدن

چشم و شنيدن گوش خود حكم نخواهد فرمود و تنبيه نخواهد نمود 4 بلكه ذليلانرا

بعدالت حكم و براى مساكين زمين براستى تنبيه خواهد نمود و زمين را بعصاى دهانش

زده بروح لبهايش منافق را خواهد كشت 5 و كمر بند كمرش نيكوئى و عدالت

و امانت نطاق ميانش خواهد بود 6 و پس گرگ با برّه ساكن شده و ببر

با بزغاله ساكن و هم گوساله و پرواريها باشير جوان هم خوابه خواهند شد

و طفل كوچك راعى ايشان خواهد بود 7 و گاو با خرس ميچرد و بچه گان انها

ص ٣٤٢

با هم ميخوابند و شير مثل گاو كاه خواهد خورد 8 و شير خوار بسوراخ صاغر

مار بازى خواهد كرد و كودك از شير بازداشت شده دست خود را بمغارهء افعى

دراز خواهد نمود 9 و در تمامى كوه مقدّس من هيچ ضرر و فساد نخواهند كرد

زيرا كه زمين از دانش خداوند مثل آبهائيكه دريا را فرو ميگيرد پر خواهد

شد 10 در انروز و اقع ميشود كه ريشهء يسى بجاى علم اقوام خواهد ايستاد

و طوائف آنرا تجسّس خواهند نمود و آرامگاهش با جاه خواهد بود 11

و در آن روز و اقع ميشود كه خداوند بار ديگر دست خود را دراز خواهد نمود

براى تحصيل فرمودن باقى ماندگان قومش كه از مصر و اشور و پژه س

و كوش و عيلام و شنعار و حمات و جزيره هاى دريا باقى مانده اند

12 و علم براى قبائل بلند خواهد كرد و رانده شده گان اسرائيل را جمع

نموده پراكنده شده گان يهود را از چهار طرف عالم فراهم خواهد آورد

13 و صد افريم رفع و كينهء يهودا دفع خواهد شد كه افريم بر يهود احسد نبرد

ص ٣٤٣

ايهودا افريم را كينه نخواهد داشت 14 بلكه بجانب مغرب بر كتف فلسطانيان

هجوم آورشده باهم ديگر فرزندان شرقيرا بيغما خواهند برد و دست خود را

برادوم و مواب دراز خواهند كرد و بنى عمون نيز فرمان بر ايشان خواهد شد

15 و خداوند زبانهء درياى مصر را خشگ گردانيده دست خودرا با باد شديدش

بنهر خواهند افكند و اورابهفت شعبه اش خواهد زد و بنوعيكه با نعليم از آن

عبور خواهند نمود 16 و از براى بقّيهء قوم خود كه از اشور باقى مادنه اند شاهراهى

خواهد بود بطوريكه براى بنى اسرائيل روز بيرون آمدن ايشان از مصر و اقع شد

و استاد بقشه جواب فرموده كه اين بشارت تصديق نميكند و موافقت ندارد

با ظهور حضرت مسيح بدلائل بسيار از نصوص تورات و همين اصحاح كه تلاوت

فرموديد زيرا اولّا همهء عالم منتظر ظهور انحضرت نبودند فقط بنى اسرائيل

منتظر بودند و مؤمن نشدند ثانيا نجات نداد بنى اسرائيل را نجات ابدى

و ثالثا عزيز نشدند بلكه بعداز ظهور انمظهر ربّانى بمراتب شتّى ذليلتر و حقيرتر

شدند

ص ٣٤٤

و رابعا بنى اسرائيل را از اطراف ارض جمع نفرمود بعلاوه پراكنده و متفّرق

و متشتّت گشتند و كذلك علاماتيكه متعلّق بنيل مصر است تا امروز از هيچكس

بهيچ معنى ظاهر نشده و سزاوار است كه منتظر ظهور اين علامات و آن نجات

ابّديه و انعّزت سرمدّيه و آن اجتماع و آن و سعت و آن اتحاد و آن اتفّاق

و اخّوت كه در اين فصل بشارت فرموده بشويد و مناظره شان سه ساعت

تقريبا امتداد يافت و كشيش قشه آثار بغض و سؤ خلق و غيظ و غضب از چهره

و حالش ظاهر بود و عمدا دربين مناظره بكلمات خشن مهبن تكّلم مينمود كه استاد

ترك مناظره فرمايند و استاد ديدند ترك مناظره صلاح و صواب و موافق

حكمت نيست لهذا هرقدر قشه بسختى و زشتى و درشتى صحبت ميكرد استاد بملايمت

و محبّت و بشاشت و كلام لين مقابلى فرمودند و او را بكلام و بيان خود او

رد فرمودند و از ظهور اعظم موعود جميع ملل عالم بشارت فرمودند و بشارات

كتب را با ظهور ظهورش را نشان دادند و چون كشيش قشه از هر طرفى خود را عاجز

ص ٣٤٥

و مقهور و مغلوب ديد و دانست حيل و خدع و تدليساتش را كلّ دانستند و ترسيد

مقابل يهود اظهار كند برخواست باكمال كدورت و خشونت و غيظ و غضب

و از مجلس خارج شد و تلامذهء قشه و يهوديكه حاضر بودند طالب دانستن امراللّه

شدند و زيارت استاد رابدون حضور قشه مسئلت نمودند زيرا ديدند عجز

و بى انصافى و پريدن از شاخه بشاخه ئى و كلام خشن و خلاف ادب و توحش

قشه را و دانستند حق با استاد است و قوى قادر مهيمن مؤيّد ايشان است

و قشه غيظ و غضب راه فرارش از مناظره بود و استاد اجابت فرمود

مسئلت حضرات را و اكثر بل كلّشان موقن و مؤمن و مطمئن و ثابت و راسخ

شدند على قدر هم و اجتماع و مناظرهء با قشه در همدان شهرت نمود شهرت

عظيمى و در اينمدينه يكى از ابناء ملوك خواست از استاد كه بنويسند

شرح آياتيكه تاريخ ظهور است و تفصيل و توضيحش را چنانكه شنيده و نوشتنه است

از استاد جناب نثار قراب آستان اقدس آقا عبدالحسين سهيل جليل جناب

ص ٣٤٦

آقا محمد تقى اصفهانى عليهما بهاءاللّه الابهى در مجموعهء خود چه كه بسيار مشرف

ميشد

ميرزا حسين خان از عائله قاجاريّه و د سمندج كردستان سئوال از استاد نمود

از آيات قرأنيّه كه دليل است برتعيين زمان ظهور و تلاوت فرمودند

از سورهء سجده يدبّرالأمر من السّماء الى الأرض ثمّ يعرج اليه فى يوم كان

مقداره الف سنّه ممّا تعدون بعداز انقضاء دورهء نجوم هدى ائّمهء

اثنى عشر كه دويست و شصت سال بود بلند شد امراللّه و قطع شد وحى مدّت

هزار سال از شماره شما پس سئوال كرد خان سابق الذكر كه بنويسند اين

آيهّ شريفه و امثالش و تفسيرش را در كتاب مخصوص و استاد كرامت داشتند

تصنيف و تأليف را در چنين روزيكه مرتفع است صرير قلم اعلى و 0000؟

نداى جمال اقدس ابهى زيرا مثل خودرا مثل مرغ كريه الصّوت قبيح الهيّه

ميفرمود نسبت بنغمهء بلبل جميل الشّكلى كه بابدع و احسن و اعلى نغمات جانفزا

بر شاخسار سدرة المنتهى در جنّة المأوى بسرايد و منضم شد اين خواهش بخواهش

ص ٣٤٧

جناب آقاميرزا حيدرعلى كه چنين كتابى تأليف نمايم و بسيار ملول و مكّدر شدم

چه كه اجابتشان محبوب بود و عدمش مكروه تا ملاقات نمودم حضرت و رقاى شهيد

روحى لتربته الفدارا و رجا كردم ايشانرا كه مسئلت اذن نماينداز ساحت اقدس

برايشان بتصنيف كتابيكه جامع باشد منفرّقات آيات كتب آسمانيرا در تعيين

تاريخ زمان ظهور موعود كتب و صحف و زبر و الواح و فرمود حضرت و رقا مخصوصا

حضرت نقطه اولى جّل ذكره الأعلى در مواضع عديده صريحا مؤكّدا و اجب فرموده اند

براى هر نفسيكه بتواند كتابى دراستدلال و اثبات ظهور حضرت من يظهره اللّه

جّل جلال اسمه الأعظم الأبهى بنويسد پس شجاع و جسور و پرجرأت نمود مرا امر

و حكم حضرت اعلى و متوكّلا على اللّه و متوسّلا بتوفيقه و تأييده شروع نمودم و نوشتم

و بين احباب موجود است و اطبع نشده و باين مناسبت فرمودند و اقع شد

دونفر از علما يكى اسمش ميرزا موسى و اسم آخر رامتذكّر نيستم رفتند منزل ميرزا

نبى

و الد ميرزا حسين و ميرزا نبى ازافاضل علمابود و درجوانيش تلميذ حاجى محمّد كريم

خان

ص ٣٤٨

اثيم و ميرزا نبى فرمود بان دوعالم يكى ازبابيان بهائى فاضل استدلال ببعضى

آيات قرآن نموده برانقضاء دورهءاسلام و ظهورحضرت قائم موعود ذكر نمودند

آن آيات چيست پس خواند آيهء مباركهء در سورهء سجده را و رد كردند آن شخص

كه آن كافر ملعون دروغ نوشته و گفته و برخدا افترازده است چنين آيه ئى

در قرأن نيست و آوردند رسالهء اصل خظ استاد راوخواندند و آوردند

كتاب مستطاب ربّ الارباب و فرمان فصل الخطاب قرأنرا و آيهء مباركه را

تلاوت نمودند و دركتاب خط استاد آيات و شواهد اين ايهء مباركه متعدد است

و يستعجلونك بالعذاب و انّ يونا عند ربّك كالف سنة ممّا تعدون

و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين قل لا الملك لنفسى تفعا و لا ضرّا

قل لكم ميعاد يوم لا تستأخرون عنه ساعة و لا تستقدمون يا بنى آدم

امّا يأتيكم رسل منكم يقصون عليكم آياتى فمن اتقّى و اصلح فلا خوف عليهم و لا هم

ص ٣٤٩

يحزنون با اين آيات مباركات و اضحّه الدلالات و بيانات شيرين

ظاهرالأشارات باهر البشارات استاد آن دو جاهل غافل متذّكر و متنّبه

و تائب و راجع نشدند و از خدا نترسيدند و از رسول خدا حيا نكردند و

منفعل و خجل نگشتند و مصداق و ان يروا كلّ آية لن يؤمنوا شدند و

براعراض و انكار و استكبار افزودند و گفتند در تفسير و تعبير آيات تحريف

كرده است و مرتد و ملحد است و سئوال فرمود ايشانرا ميرزا نبى از تفسير

آيات گفتند نميدانيم پس بانان فرمود چه كند مثل منى و قتيكه شنيد و خواند

اين آيات را و دقت نمود دراين استدلالات و بهائى شد آيا معذور

نيست اوّلا شما قرأنرا ندانستيد و تميز نداديد و بهائى دانست و ثانيا

من بلغت عربى باعتقاد خود شما از شما ادرى و اعرفم و بتحقيق ديدم و دانستم

تفسير بهائى موافق با عقل و آفاق و انفس است و صحيح و صوابست و شما

اقرار كرديد كه تفسير آيه را هم نميدانيم بعداز انكه انكار نموديد آيه راپس چه

حرجى

ص ٣٥٠

بر مثل منست اگر بهائى شد منتهى شد انچه نوشته بود جوان نورانى روحانى

آقاعبدالحسين بازيادتى آياتيكه در رسالهء خطّ استاد بود فاضل و

از حسن معاشرت و قّوت استدلالات و غلبهء مناظرات استاد

و شهرتش بسيارى از يهود و اسلام و طوائف و مذاهب داخل بهشت

آئين بهائيين شدند و بهيجان و حركت آورد عرق تعصّب و جاهليّت

جهال ابليس بعلم را و ميدانستند و نائت و پست فطرتى و گرفتن رشوهء

و الى را با اينكه و الى از اعمام حضرت سلطان بود و دو پسر داشت 0000؟

ابناء ملوك بودند بشهامت و از اين باب داخل و الى شدند و از اين راه

تطميع و مغرور و مجبور بر متعّرض شدن و اهانت و اسارت نمودن استادش

كردند و ذكر كردند اگر متعرّض اين شخص شوى و او را اخذ و حبس نمائى

بهائيان همدان و توابعش نقود بسيار ميدهند براى خلاصى و نجاتش زيرا

از علما بل از ائمّهء ايشانست پس فرستاد و الى يوز باشى رئيس صدسرباز را

ص ٣٥١

در طلب استاد و ملاقات كرد استاد را و ذكر نمود و الى شمارا خواسته است

و اجابت فرمودند و تشريف بردند با اوبخانهء او وبعد ازخواب و شربت و چاى

و موأنست بصفا و محبّت رفتند بخانهء و الى و ملاقات نمود ايشانرا و الى

و قت غروب و از اسمشان سئوال فرمود فرمود ابوالفضل از كجا آمده ئى

از كرمانشاه از كجاست ابتداى سفر و بكجا منتهى ميشود فرمودسال گذشته

از طهران بهمدان آمدم و پنجماه اقامت نمودم و مسافرت بكرمانشاه كردم

و از انجا بكردستان رفتم و برگشتم بهمدان و حال در حضورم و و الى امر

نمود امشب را نزد يوز باشى مهمان باشيد و ذكر نمودم ميرزا رضا فردا

با شما ملاقات كند و عاقبت را بيان كند 000000

بقي\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_ه اين صفحه سياه كپى شده است

ص ٣٥٢

و مراجعت فرمودند منزل يوزباشى و بسيار خوب پذيرائى نمود و خوش

گذشت و صبح خواست ميرزا استادرا و داخل شدند و سلام كردند و

حاضر بود نزد ميرزا رضا جوان مهّذب مؤّدب و اسمش ميرزا محمّد على خان

كاتب دولت و سئوال كرد از اسم و مدّت سفر و قدر اقامتشان در همدان

و جواب فرمودند پس سئوال نمود ازمذهب فرمودند مسلم ذكر كرد ميدانم

كه مسلم و ابن مسلميد امّا سئوال من اينست كه كدام از مذاهب اسلام را

اعتقاد داريد فرمودند معتقد بمذاهب نيستم زيرا دين اسلام دينى است تمام

و كامل تفّرق و تشتّت و اختلاف را قبول نميكند سيّدنا الرسول تقصير

ص ٣٥٣

نمود چيست اعتقاد شما در مذهب جديدبابيّه فرمود ياسيّدى الان عرض

كردم معتقد بمذاهب نيستم و حضرتعالى عالم و آگاهيد و ميدانيد قرأن و

احاديث بشارت داده و وعده فرمود است مارا بظهور قائم مهدى و بهائيان

ثابت ميكننند ظهور حضرت قائم مهدى منتظر راپس باعتقادشان دينى است

از اديان آلهى و نيست مذهبى از مذاهب و مخفى نيست برانحضرت كه قرأن

شريف بشارت نفرموده است ابدا بظهور شيخى از مشايخ و فيلسوفى از

فلاسفه و يا امامى از ائمّه و يا و صى ئى از اوصياء و من بسيار بسيار كوچك

و حقيرم كه بتوانم اين امر رارو نمايم و من عنداللّه و اعظم ظهورات و ظهور كّلى

آلهى موعود جميع ملل و نحل عالم ندانم و ميرزا رضا فرمود دانسته شد مذهب

شما و استاد فرمود كه الحمداللّه كه دانسته شد و فرمود شما عالم و مهنذب

و با اطلّاعيد و ميدانيد استبداد و نفوذ علماى همدانرا و شنيده ايد ملّا عبداللّه

و اتباعش رفتند خارج مدينه با تفنگ و اسلحه و فشنگ باسم امر بمعروف

ص ٣٥٤

و نهى از منكر و در شب تاريك ريختند و هجوم كردند و كشتند و زدند و غارت

كردند و خانه هاخراب كردند و شما جمع ميشويد درخانه و يا باغى نميگويم

براى منكرى بلكه ميخوانيد آيات آلهيّه و الواح مقدّسهء ربانيه را اگر شنيديد

علما و هجوم كردند برشما و كشتنداز شما اشخاصى راچه جواب گويدحكومت همدان

دولت عليّهء ايرانرا شما اقامت نموديد دراينمدينه مدّتى و تبليغ كرديد بسياريرا

و گرفتيد انچه گرفتيد و جمع كرديد آنچه جمع كرديد پس برويد و آتش فتنه و

فسادرا نگذاريد روشن شود و استاد فرمود اى سيّد من امّا فرمايش

انحضرت كه علما هجوم ميكنند برما و ميكشند نفوسى راز ما پس بدانيد بحقيقت

و يقين كه ما نميكشيم احديرا و لو هرقدر بكشند ماراوقطعه قطعه نمايند و بسوزانند

زيرا جهاد دراين امر اعظم كشته شدن است نه كشتن بلكه ازقاتل شفاعت

كردنست و سنوات عديده است همه ديده و دانسته ايد هرقدر ازما را

كشتند ما متعّرض احدى نشديم و دفاع ننموديم و اگر ايشان يعنى علما و

ص ٣٥٥

اتباعشان ازما هرقدر بكشند يافت نميشود احدى از سلطان و رعيّت

و مالك و مملوك كه سئوال كند اقّلا كه گناهشان چه بود و نيست كسيكه موأخذه

و مطالبهء خون مارا ازشما و غير شما نمايدواينرا هم نيز در سنين متواليه مشاهده

فرموده ايد و امّا فرمايش انحضرت كه گرفتنى انچه گرفتى و جمع كردى انچه جمع

كردى من دوست نميدارم شنيده شود ازحضرتعالى آنچه راضمير حضرتعالى

تكذيب ميكند انرا زيرا هيچ عاقلى تصّور نميكند نفوسيكه هميشه درخطر سجن و زنجير

و تحت شكنجه و شمشير درراه خدا و ديانتشان هستند طالب دنيا و جالب زخارف

فانيه ٌدنيه باشند و امّا امرجنابعالى برفتن من نيامده ام همدان براى اقامت

و اگر بخواهيد كه اليوم و الان سفر كنم حاضر و مسروروشاكرم زيرا مأموريم بحكم

كتاب و ديانت خود باطاعت حكومت و البّته اگر بفرمائيد امروز هم

بروم ميروم خارج مدينه و ميگيرم مكارى براى مسافرت و ميرزا رضا جميع

بيانات استادراتصديق نمود و تحسين فرمود و پسنديد و از بعضى گفته هاى

ص ٣٥٦

خود پشيمان شد و عذر خواست و بخان كاتب دولت فرمود معروف

و محبتّى كن شايد مسئلهء جناب آقاميرزا ابوالفضل بحسن عاقبت ختم شود

برويد خدمت حضرت و الاى و الى و آنچه ديديد و شنيديد عرض كنيد و

از جانب من عرض كنيد جناب آقاميرزا ابوالفضل معترف است كه بهائيست

و شخص عالم فاضل عاقل لبيب مهذّبيست و ميگويد مطيع حكومتم بحكم ديانتم

و اگر امر فرمايد و الى مرا بمسافرت از همدان پياده ميروم خارج مدينه و تحصيل

مكارى مينمايم و برخواست ميرزا محمّدعليخان و رفت كه تبليغ نمايد و بعد

از خروجش ميرزا رضا ذكرنمود معروف و مشهود است كه مثل شما مثل آنهائى است

فرق اينست آنان ميگويند حريّت مقتضى است آنچه ميخواهيم بكنيم و شما

ميگوئيد خدا امر فرموده و ماعامليم و قبيح نيست پس استاد فرمود 000؟

و خرف شد اين مضحكات و كهنه و پوسيده گشت اين مفتريات و فانى

و معدوم شد اين مؤتفكات و گذشت زمانيكه نهب كننداموال ناس را باين دسائس

ص ٣٥٧

و وسائل زيرا جميع حتّى اجانب و دول خارجه بخوبى و تحقيق دانسته اند كه

تقديس اعمال و صفات كماليّه و تهذيب اخلاق در اهالى شرق نيست

مگر درامّت بهائيّه از زمانيكه برخواست حضرت بهاءاللّه براى تربيت و تهذيب

و تقديس جهانيان و ميرزا رضا فرمود صحيح است همين را شنيدم و مقصودم

استماع جواب شما بود و مراجعت نمود ميرزا محمّد عليخان از نزدو الى بر قيمه ئى

ازو الى و تقديم نمود بميرزا رضا و خواند و بحضرت استادعرض كرد حال در منزل

يوزباشى تشريف داشته باشيد و معلوم شد و الى خوسته است استاد حركت

و سفر ننمايند شايد دوستان همدان نقودى تقديم نمايند و يوزباشى هم ذكر نمود

و الى مادوست ميدارد و جمع نقودرا بهر و سيله ئى بشود و اگر بخواهيد زود خلاص

شويد لا بد بايد تدارك نقودى نمائيد و تقديم كنيد و علاوه بيم آنست كه علما را

برشما بشوراند و آتش فتنه را روشن نمايد و امّا حضرت استاد راضى نشدند

كه وجهى رشوه بدهندواحبّاى همدان ترسيدند كه قضيّه را بزرگ و عظيم و جسيم نمايند

ص ٣٥٨

لهذا الحاح و اصرارنمودند تا راضى شدند و قرض گرفتند 25 تومان و دادند

و و الى اذن مسافرتشانرا داد كه بعداز پنج روز حركت فرمايند و از طهران

انچه از احباب قرض فرموده بودند فرستادند و آنان با كمال مسّرت و رضا

مايملك خود بل جان خود را نثار مينمودند مع بحضرت استاد اندك زحمت

و آسيبى و اردنشود مع ذلك نقود رارد فرمودند كه قرض گرفته بودند و احباب

رنجيدند و قبول نفرمودنشان و جوه غير قابل رابساحت اقدس جمال قدم

و اسم اعظم عرض نمودند و فضّال قديم و بذّال كريم فعل هردورا تحسين فرمودند

و از استاد اظهار مسرّت و رضا بيشتر بهزارمرتبه كه شأن و حال بندگان

اين ظهور امنع اقدس بايد چنين باشد و از همدان بدولت آباد اير تشريف

بردند و دربين راه و ارد قريه ئى شدند و علم فاضل رئيس انقريه ادراك

فيض حضورشانرا نمود و تبليغ فرمودند اورا و همان شب مؤمن و موقن

و مطمئن و خلق جديد و بعث مجيد شد و بر خدمت امر موفّق و در دولت آباد

ص ٣٥٩

ايامى اقامت فرمودند و احباب رامشتعل و منجذب نمودند و طالبين و مجاهدين را

از شراب طهور مزاجها كافورسرمست عهد الست فرمودند و وارد قم شدند و احباب

بزيارتشان مشّرف گشتند و از قم بكاشان نزول اجلال فرمودند و زمانى

اقامت فرمودند عالمى زيرا احبابش بسيارند و با اينكه اكثرشان امّى

و شعر بافند كه كسبى است ضعيف در تبليغ و حاضر جوابى و استقامت علما را

عاجز نموده اند مثلا يكى از احباب بشعبان و معروف بشعبان جگرى

ميگذرد از خانهء مجتهدى و مجتهد در خانه ايستاده بوده است سلام ميكند

جواب نميگويد و ميگويد شعبان انصاف ده دينيكه شعبان جگرى ناصر

آن باشد دين است ميگويد جناب آقا باللّه انصاف بدهيد دينيكه

بلال سياه حبشى و حشى بيست تومان قيمتى ناصرش باشد دين است مجتهد

تبسّم مينمايد و ميگويد ملعون جهنّم شو فاضل و چون آيين بهائى در كاشان نفوذ

و سريان در عروق و شريان اسلام و اسرائيليان نمود لذا احباب كليمى و مسلمين تهيه

ص ٣٦٠

نمودند مجلس بزرگيرا ازمشايخ و علماى اسرائيلى كه باحضرت استاد مباحثه و مناظره

نمايند و منعقد شد درخانهء يكى ازاحباب كه ازاعاظم يهوديانست و از و جوه

و اكلمه براحباب و مسلمين نيز بسيارى حاضر گشتند و از علماى يهود سه نفر

طرف صحبت و مناظره بودند و اعظم مردخاى مسمّاى بمّلا مراد و در بغداد

و بيت المّقدس تحصيل نموده و از هرجهتى مخصوص خلق زيادتى بر كلّ داشت

و اعتماد زيادبر فضل و انصاف اوداشتند و مفتوح شد باب مباحثه اين

قسم فرمود يكى ازآن سه نفر كه اسمش ميرزا موسى بود بهائيان از يهوديان

بمن نوشته اند و استدلال نموده اند برآمدن و حقّيت حضرت مسيح باين آيهء

(عصاى سلطنت از يهود اخذ نميشود تا نيايد اشعيأ) و من جواب دادم شيلو

سه معنى دارد يكى خشب است و يكى قريه ئيست در قدس و يكى هم مسيح است

پس دلالت صريح بر عيسى ندارد و جواب فرموداورا صاحب منزل اى

سيّد من حضرت آقاميرزا ابوالفضل و هيچيك از اهل مسيحى نيستند

ص ٣٦١

تا از حقيّت حضرت مسيح استدلال شود و اين مجلس منعقد شده است

براى تحقيق دين حضرت بهاءاللّه و حضرت ميرزا تشريف آورده اند براى

اثبات اين آئين پس بايد شما بمحبّت و صفا بشنويد بيانات و استدلالات

ايشانرا و درنهايت بيغرى و ملاطفت جواب فرمائيد و مقصود صاحب

منزل اين بود كه مناظره حصر در امراللّه شودونتيجه گرفتنه شود و بمحبّت و مسّرت

منتهى شود زيرعلماى يهود گفته بودندبهائيان امررابر شما مشتبه نموده اند

و شما مطلّع از تورات كما هو حقّه نيستيد و اگر باما صحبت كنند عاجز و ملزم

ميشوند و خلاصه ناچار شدند برسكوت و شنيدن بيان استاد و ايشان

فرمودند سئوال كردم ازجناب آقاسليمان مثال فروش بهائى اسرائيلى كه بچه

دليل تصديق كرديد اين دين را در حاليكه اوّل بايد تصديق حضرت عيسى و بعد

حضرت محمّد و بعد حضرت مهدى نمائيد و بسبب بشارت مهدى تصديق امر جديد را

جواب فرمود ندانستم حقّيت حضرات عيسى و محّمد و مهدى رامگر بعد ازتصديق

ص ٣٦٢

و ايمان و ايقان و اطمينان بدين حضرت بهاءاللّه پس خواستم از اودليل

و حجّت و برهانش را براعتقادش فرمود مامعضر يهود راخدا وعده فرمود

و بشارت داد بظهور ربّ و بوديم از قديم منتظر ظهور و اشراقش و آمد

و قت ظهورش و ظاهر شد پس چيست دليل برروش كه اين ظهور آن

ظهور موعود يهود نيست گفت مردخاى رئيس علماى اسرائيلى صحيح است

نميفرمايد و تجديد نمينمايد بلكه ترويج ميفرمايد شريعت موسى را و استاد

فرمودند همين جواب و ايراد را نمودم و آقا سليمان بدو دليل مرا قانع و

ساكت نمد و تصديقش نمودم يكى دليل عقلى است كه حضرت رب مرسل

رسل و منزل كتب است و واضع سنن و شرائع بالأصاله تابع احكام و اوامر

قبل خود نيست و دليل ثانى نقلى است دراوائل فصل ثانى اشعياى بنى

و اواخر سى و يكم ارمياى نبى صريح و واضح است باينكه ربّ و قتيكه ظهور ميفرمايد

ص ٣٦٣

شريعت جديده مياورد و احكامى تشريع ميفرمايد كه موافق احوال جميع شعائب

و طوائف عالم است و طولانى شد مناظرهء استاد و مردخاى دراين

مسئله تا اينكه ملزم شدند مردخاى و رفقايش و اذعان و تصديق نمودند

كه ربّ تجديد شرائع و سنن ميفرمايد و بحبل و اهى معجزات منقولهء مفهومهء

عوام كالأنعام متشبّث شدند و ذكر كردند پروردگار چون ظاهر شود ظاهر

ميفرمايد معجزات و خوارق عادات چنانكه موسى ظاهر نمود فرمود گفتم

به آقاسليمان و ايراد كردم و بسه دليل رد كرد اعتراض مرا و بادلّهء بسيار ثابت

كرد مطلب حقّ خودرا اوّل اينكه دراظهار معجزات دلالت ذاتيهء مستقّلهء

برصدق ظهور ظاهر كنندهء معجزات نيست و ثانى صاحب ظهور مجبور نيست

بر اظهار معجزات چه كه مختار و مطاع است و بر مصالح عباد مطلّع ثالث

در تورات صريح است كه شعب اسرائيلى مسئلت كردند از ربّ كه ظاهر نفرمايد

معجزات و پروردگار سئوالشانرا اجابت فرمود و وعده فرمود ايشانرا

ص ٣٦٤

كه هركس را ظاهر فرمايد كلام خودرا دردهان او ميگذارد يعنى معجزه اش

و حى است و دراين مسئله هم مقهور و مغلوب شدند و اظهار داشتند با خود

آقا سليمان گفت و گو مينمائيم پس خجل و منفعل شد ربّ منزل از تعّصب

جاهليّت و غفلت مردخاى و رفقايش و فرمود آقايان حضرت ميرزا

از آقاسليمان حكايت ميفرمايند يكى بجهت اينكه او ازشماست و اسرائيلى است

و يكى اينكه اظهار فضل نفرموده باشند و از حال و بيان و قّوت برها ن

و خلق عظيم و بشاشت وجهشان نمايانست كه ازاعاظم افاضل امّت

بهائيّه اند و دراوّل مجلس هم معرّفى نمودم و عرض كردم كه حضرت ميرزا

بصرف فضل قبول فرمودند دعوت مارا و تشريف آوردند براى ارتباط

محبّت و تأسيس اخّوت و حق پرستى و قصد مانيست مگر متابعت حق پس

لجاج و احتجاج را بگذاريد و بانصاف و محبّت مناظره نمائيد زيرا ما ميترسيم

كه مطلّع برتكاليف حقيقيهء خود نشويم و مثل اجداد خود گرفتار نافرمانى شويم

ص ٣٦٥

پس مردخاى فرمود ازعلامت مجى رب است كه شير با گوسفند همراه و هم خواب

و خوراك باشند و امثالش چنانكه درتورات مذكور است استاد فرمود

بدانيد كه اين علامات بعينها مذكور است در جميع اديان و مقصود ظاهرش

كه مفهومى عوام كالهوام است نيست زيرا اين ظاهر در حالى كه محال است

از سنن الهيّه نيست بلكه برايش معانى حقيقّيه است كه ثمرات اديان الهّيه است

و مقصود ازارسال رسل و تشريع شرائع است مثلا مشى ذئب با غنم كنايه

ازاظهار عدل و حّقانيت و تأسيس قوانين الفت و محبّت و صفا و مودّت

و مساوات حقوق ضعفا و اقوياست و آزادى و جدان و حريّت و وحدت

و اتحّاد نوع انسانست و اكتساب فضائل انسانى و اقتباس خصائل

ملكوتى رحمانيست و مكابره كرد مردخاى مكابره ئيكه بر كلّ بى انصافى و

لجاج او ظاهر شد و بخوداظهار نمودند كه مكابره است و لجاج و عناد و

پوشاندند آفتابيست پس فرمود استاد يا مردخاى در فصل سادس اشعيا

ص ٣٦٦

اشعيا مأمور شد من عنداللّه كه مهركند قلوب و عيون و از آن شمارا

كه نبينيد و نشنويد و ادراك ننمائيد و نفهميد و درفصل دوازدهم دانيال

دانيال بحكم مطاع پروردگار ذو العظمة و الأجلال اسفاره كلمات تورات را

مهر كرد آيا شما تنها ميفهميد تورات را يا جميع يهود گفت جميع يهود فرمود

كدام احمقى تصديق ميكند شمارا و تكذيب مينمايد و پيغمبر بزرگ مثل اشعيا

و دانيال را پس مردخاى عاجز و مقهور و ملزم شد و مدّت زمانى ساكت

و مبهوت ماند بعد عرض كرد اى سيد و استاد من معلوم شد حضرت عالى

بسيار تدريس فرموده ايد تورات راودقائق و رقائق حقائق تورات را

خوب ميدانيد فرمودند شكر ميكنيم جمال اقدس ابهى را كه مهر قلوب و افئده

و عيون و آذان بندگانش را بصرف فضل و رحمانيّت برداشت و كذلك ختم

كلمات و آيات كتب مقدّسه را لذا دانستيم شما هم مؤمن شويد تا بدانيد

چنانكه نفوسيكه ازامّت اسرائيّليه مؤمن شده اند و دانسته اند و بحّق اليقين

رسيده اند

ص ٣٦٧

و صاحب منزل فرمود حضرت ميرزا مكلّفند بتدريس و دانستن معانى حقيقيهء

تورات براى هدايت توراتيان و مناظرهءبا شما و تدريس انجيل براى

دلالت انجيليان و ملزم نمودن علمايشان و تدريس و تدرس قرأن بجهت هدايت

و دلالت فرقانيان و مباحثه و مناظره با مجتهدان و شما خوب ميدانيد كه چه قدر

از رؤساى روحانيّه و جسمانيّهء ملّت اسلاميّه ايرانيّه برايشان و بهائيان ظلم و

تعّدى شده است و صبر كرده اند و خودرافداى امراللّه و دين اللّه نموده اند

و همين استقامت و ثبات اعظم ايشان اعظم و اظهر از هر معجزه نيست و در ظهورات

قبليّه چنين معجزه ئيكه در قلوب و عقول و عروق و شريان نفوذ و جريان

نمايد و بجان بمشهد فدا بشتابد ديده و شنيده نشده است و شما خود معّلم

بزرگ اسرائيليان هستيد و دراين مجلس انچه شما احتجاج فرموديد و در هرمطلبى

ديديد و ديديم كه حضرت ايشان معنى و تفسيرفرمودندكه كلّ پسنديديم و با عقل و

كتاب موافق و مطابق بود كه خود شما فرموديد ظاهر ميشود كه بسيار تدريس تورات

ص ٣٦٨

فرموده ايد و شمارياست و معيشت و عّزت و ثروتتان از درس تورات است

و ايشان خود رافدا نموده اند و شما مقيم در و طنيد و ايشان مسافر و غريب پس

چرا تورات را نميانى و نفهميده ئى چنانكه ايشان حقائق و اسرار و رموزاتش را

دانسته اند آيا خود اين ندانستن شما و دانستن ايشان شاهد سلب تأئيد و

توفيق شما و توفيق و تأييد آلهى ايشانرا نيست و آيا حجّت الهيّه را بركّل

بالغ نمينمايد پس ميرزا يعقوب حكيم برخواست و زانوى استادرا بوسيد

امّا مقصودش اين بود كه بيش از اين مردخاى رسوا مفتضح نشود و از استاد

سئوال نمود چيست آن آتشيكه خدا وعده فرموده كه پيش روى مسيح است

يوم ظهورش فرمودند همان آتشى است كه موسى را بانّى انا اللّه لا اله الّا انا

مخاطب فرمود و مأمور بدعوت و تشريع شريعت تورات نمود حضرت

مسيح راهم مأمور بدعوت و تجديد شريعت مقدّسه نمود و استعارهء لفظ نار

بر شريعت الهيّه در تورات مكّرر تصريح شده است آيهء 2 از اصحاح 33 تورات

ص ٣٦٩

مثنّى (جاءالرب من سينا و اشرق لهم من سعير و تلنلاء من جبل فاران و اليّ

بربوات القدس و عن يمينه نار شريعة لهم ) و آيهء 6و7 اصحاح اشعيا فطار

الى واحد من اسرافيل و بيده جمرة نار قد اخذها بملقط من على المذبح 7

و مسّ بها فمى و قال انّ هذه قدمت شفتيك فانتزع اثمك و كفّر

عن خطيّئك و آيهء 3 از اصحاح 12 دانيال (و الفاهمون يضيئيون كفياء

الجلد و الذين ردوا كثيرا الى البركا لكواكب الى الأبد) ملاحظه فرمائيد

شريعت نصارى را آيا نه اينست كه حضرت مسيح چون برخواست بردعوت

و حيات بخشى و تشريع فرمود شريعت مقدسهء را بود آتش الهى كه سوخت

حجبات ملل راكه حائل و مانعشان بود از دانستن و ديدن حق و توحيد مظهر او

تعالى شأنه و مشاهده فرمائيد باين آتش ربّانى رحمانى چگونه پردهاى

غفلت و دورى بسيارى از خلق درهر ظهورى سوخته شد كه غيراللّه را فراموش

كردند و جانهاى شيرينشان را فدا نمودند و باين آتش سوخت بيوت

ص ٣٧٠

ملايين از مؤمنين بواسطه ٌايمانشان باللّه و مظهر ظهورش و باين آتش

سوخته شد خانه هاى شما و باين آتش افروخته و روشن شد شجرهء موسويّه

و الى الان در احتراق و سوزانيدنست و زود است كه اين آتش افروختهء

دست قويّ قدير ربّ الجنود بسوزاند حجبات و سبحات و اشارات ملل

و نحل عالم را كه مختلف الأشكال و الأنواع و العقائد و العوائد و العقول

و المدارك و الأديان و المذاهب و المشاربند و بسيار حكيم و اهل مجلس حتّى

مناظر لجوج از جواب اينمسئله مسرور و خاضع شدند حتّى بصوت بلند حكيم

فرمود تعقّل نميشود آتشى سواى اين آتش پس سئوال كرد سلطنت موعوده

چيست و مقصودش چه با اينكه حضرت عيسى را حق و من عنداللّه ميدانيد

و بود درنهايت فقر و مسكنت و ذلّت و صريح توراتست كه بسلطنت و غلبه

ظاهر ميشود فرمودند نيست براى سلطنت معنى ئى جز جريان حكم و غلبه و قدرت

و قّوت و تسخير مدائن و فتح حصائن قلوب و صدور كلّ عرض كردند چنين است

ص ٣٧١

پس فرمودند همچنانكه براى ملوك و سلاطين بواسطهء خدم و حشم و خزينه و لشگر

درامور نظم مملكت ظاهرهء جسمانيّه است و تعبير كرده اند سلطنت متعارف بين

عموم كذلك براى انبيا و مرسلين و مهابط وحى ربّ العالمين حكم و غلبه

و نفوذ و سلطنت و تصّرف و تسخير است درآنچه راجع بقلوب و عقائد دينيّه است

و تعبير كرده اند از اين سلطنت بسلطنت روحانيّه و هردو اين بدو معنى دانسته

ميشود از لفظ سلطنت بهردو اصطلاح نه اينكه اطلاق ميشود بر سلطنت جسمانيّه

حقيقّه و برروحانيّه مجازا پس نتيجه اينست كه ملوك و سلاطين باعانت

همراهى رعيّت و زحمت و مشقّت و اسباب چينيهاى بسيار ايّامى

حكمرانى مينمايند و بعد نسيا منسّيا ميشوند چنانكه ملوكى بر همهء روى زمين

حكمرانى نمودند و حال هيچيك اهل مجلس اسمشان رانميدانيم و انبياء بدون

اسباب ظاهره دردين و قلوب تصّرف و حكم ميفرمايند و براى سلطنت

و اقتدارشان انتهائى نيست حال انصاف لازم است كه بركدام اين دوسلطنت

ص ٣٧٢

اطلاق هم سلطنت حقيقت است همه درنهايت بشاشت اذعان نمودند

كه سلطنت انبيا سلطنت ابديّه حقيقيّه است و سلطنت سلاطين ظّلى است

زائل پس سئوال نمود حكيم يعقوب معنى ابدّيت شريعت چيست اگر

اذعان نموديم كه شرائع تغيير مينمايد در هرظهورى بحسب مصالح زمان و عباد

فرمودند ازانچه درمعنى سلطنت ذكر نموديم و اضحا لائحا ظاهره است جواب

امثال اين مسائل و حّل اين مشاكل زيرا سلطنت كه سلطنت ابديّه است

تغيير نميكند بتغيير احكام حسب مصالح و قت و مكان و عباد بلكه هست

معنى ابديّت سلطنت ابديّت شريعت حقيقيّه زيرا شرائع دو قسم است

قسمى است جوهرى اساسى حقيقى مقصود اصلى از و ضع شرائع اين قسم لن يتغيّر

و لن يتبّدل است و در هرظهور بعدى محكمتر و متفنتر و نفوذش در قلوب

بيشتر است مثل تقديس و تنزيه حضرت غيب لا يدرك و توحيد مظهر ظهورش

و حسن خلق و عدل و انصاف و صدق و اتفّاق و اتحّاد و امثال ذلك از انچه

ص ٣٧٣

متعلّق بقلوب و صدور و عقول و ارواح و افكار است و قسمى تغيير ميكند

بتغيير زمان و مصالح اهل امكان اگر طبيب جسمانى علاج را تغيير دهد در

حقيقت تغيير نيست چه كه مقصد صحّت است همين قسم است امراض

روحانيّه تغير صلوة و صوم و مقادير زكوة و اعمال حج و معاملات

و مبادلات و انچه متعلّق بجسم و جسمانيّاتست البّته تغيير مينمايد و علاوه

اگر مظهر ظهور حضرت مكّلم طور تغيرندهد بعض احكام را اولّا عالمى است

بشارت ظهور و خبر اشراقش لغو است و ثانيا جهان تجديد نشده است

و جهانيان بخلعت منيع تازه مشّرف و مفتخر نشده اند پس تغيير قسمى از حدود

و احكام لازمهّ ظهور و مفهوم از آمدن موعود است آيا شراپع بعد ازموسى

تصديق موسى و انبياى بنى اسرائيل را ننمودند آيا تورات را بالسن متعدده

ترجمه ننمودند و در جميع روى زمين منتشر نكردند آيا هيچيك خلق روى ارض را

بوحدانيتّ و فردانيّت و سلطنت و عظمت بارى تعالى و رسالت حضرت

ص ٣٧٤

موسى و نبّوت انبياى بنى اسرائيل مؤمن و موقن ننمودند انصاف دهيد

اينست ترويج يا دست باتش نگذاشتن روز شنبه كه مخّل زندگانى و راحت

و كامرانيست و الّا بايد هميشه مؤمنين بتورات بغير مؤمنينى بجهت خدمت

روز شنبه محتاج باشند و لا بد چنين حكمى مجّدد و ناسخى لازم دارد و بقدرى

شرح و بسط دادند اين مسئله را كه جميع قانع و خاضع و خاشع گشتند و از

اعتراضات و احتجاجات خود عذر خواستند و منقضى شد مجلس بسرور و حبور

و بعد ازاين مناظره و شهرتش و اقع شد بين ايشان و اكابر اسرائيليان

مناظرات بسيار يعنى استفاده و استفاضه نمودند و جمعى مؤمن شدند

و برخى محب و بعضى هم مظهر مايزيدا لّظالمين الّا خسارا شدند و باينواسطه

منتشر شد امراللّه در آن اطراف بين يهود اكثر ازسائر بلاد ايران و ملاقات

فرمودند سه نفر از اكابر تجّار زردشتى را و استدلال فرمودند برايشان

از متبشان زند و اوستا و بشاراتش را نشان دادند و واضح و ثابت

ص ٣٧٥

فرمودند كه مقصود طلوع حضرت اعلى مبشّر جمال اقدس ابهى است و

ثانيش اشراق اسم اعظم و جمال قدم جّل شأنه است و ثالث مشرق

عبوديّت حضرت عبدالبها است و مؤمن و موقن و مطمئن شدند و

باصرار و ابرام مسئلت نمودند كه تصنيف فرمايند رساله ئيكه متضمّن باشد

بشارات كتبشان و ظهور موعودشانرا باسم حضرت بهاءاللّه و تاريخ

ظهور مبارك اقدس رابراى هدايت زردشتيان و قبول فرمودند و نوشتند

و اسرار كتبشانرا ظاهر و مكشوف فرمودند و آن كتاب مفتاح و راه و باب

و رود زردشتيان شد در بهشت آيين حضرت بهاءاللّه جّل جلاله و ثابت

و آشكار نمودند در آن رساله نسب حضرت جمال قدم جّل جلال اسمه الأعظم

و مركز عهد الاسبق الاقدم را كه از ايرانست و عازم مسافرت اصفهان

بودند چون آن ايّام و اقع شد شهادت حضرت آقاميرزا اشرف ارواحنا

لتربته الفداء نوشتند و اصرار و التماس نمودند كه باصفهان تشريف نبرند

ص ٣٧٦

عامى اصفهان بود و محض زيارت ايشان بخواست خودشان كاشان رفت

و ايّامى در خدمتشان در هرمجلس و محفلى حاضر ميشد و درمجلس مناظره هم سامع

و ناظر و بعد اصفهان رفت براى تدارك تشريف فرمائى ايشان كه موافق

حكمت مأمور بها باشد و بعد حضرتشان تشريف بياورند و محض حكمت شب

و ارد شد و در فانى منزل گرفت و شب بخانهء جناب آقا سيّد هاشم

كه از احباب ثابت مستقيم قديم است و اكثر منزلش درخانهء ايشان بود

رفت و چون و ارد شد آثار حزن و كدورت فوق العاده از اهالى بيت

مشاهد ه نمود و از سبب سئوال نمود خواستند پنهان كنند كه اوّل و رود فانيرا

محزون و دلخون ننموده باشند كه بغتة از خارج بيت اراذل و اوباش

هجوم نمودند و بسب و لعن فرياد كردند و سنگ بدر و ديوار و داخل خانه

زدند و انداختند و در هتّاكى و فحاشى بيداد نمودند لذا شهادت حضرت

آقاميرزا اشرف را بيان نمودند و اين شخص اشرف سيّد و شريف بود و ازاهل

ص ٣٧٧

بشرويه و طن حضرت باب الباب روحى و روح الاحباب لقطرات دمه الفدآٌ

و متوّلد شدهء نجف آباد اصفهان و تحصيل علوم شرعيّه نموده در نجف اشرف

و عتبات عاليات و اصفهان و از علما و فضلاى معروف و بواسطهء

حضرت زين المقّربين روحى لتربته الفدآ مؤمن و موقن بظهور اصدق

الصّادقين ارحم الراحمين شد و حيات و زندگانى خود راوقف امراللّه

و فداى كلمةاللّه نمود و تبليغ فرمود و مشهور شد و نتوانست 000000000

ص ٣٧٨

باشند و چون ساده و صاف و زود قبول بودند همواره مراقب حالشان

بود حتّى نميگذاشت تنها ازخانه بيرون روند الّا باديگرى كه مبادابيحكمتى نمايند

با اينكه معروف نبودند و سى سال زيادتربود كه اصفهان تشريف نياورده

بودند و بالجمله چون مسافرت كاشان فانى پيش آمد و واجب بود ايشانرا

ص ٣٧٩

خون بهائيان بندگان خدارا راه و صول آمال نفسانيّه خودگمان نمود لذا

شيطان مجسّمى را گماشت كه بتدليس ابليسى بندگان خدارايعنى مبلّغين و ناطقين را

بيدار

كند و بشناسد و اظهارطلب نمايد و آن ابليس صفت و حقيقت خدمت آن شهيد ميرسد

و صحبت ميدارد و اظهار محبّت و خلوص ارادت مينمايد و درمدرسهء چهار باغ

اين ملاقات و اقع و از قضا آن روز احباب معروفى با ايشان بوده كه

دور ازايشان راه ميرفته و مينشسته كه ايشان معروف نشوند و مشاهده

مينمايد كه آن ابليس آمد و خدمت ايشان نشست و شيطنت اورا هم ميدانسته است

برخواست و از مدرسه خارج شد كه ايشان هم برخيزند و با شيطان ننشينند

و ايشان بر نخواستند

ص ٣٨٠

فرمايند و چون و ارد خانه ميشوند انحبيب مراقب عرض ميكند با انشخص چه صحبت

ميفرموديد ميفرمايند بعدازخصوصيّت اظهار طلب و دانستن امراللّه را نمود

عرض ميكند اين شيطانست و بشقاوت و فتنه و فساد نمودن مشهور است

مقصودى جز شرارت و اذيّت ندارد ميفرمايند حسن عاقبت مجهول است

از كجا بدانيم در اظهار طلب كاذب و منافق است و بر فرض كذب و نفاق

حق سبحانه و تعالى مقّب القلوبست روز روز تقليب سيئّات بحسنات است

و ظلمت بنور بعد سائر احباب مطلّع ميشوند و متفقّا از ملاقات منعشان

ص ٣٨١

زيرا همه رامثل خودمشاهده ميفرمودند و ميخواستند تبليغ كنند و ميفرمايند اگر

خدا امريرا خواست البتّه و اقع ميشود و اگر نخواست البتّه نميشود و قبل ازاين

صحبت شبي درمنزل احباب مهمان بودند ميفرمايند خواب ديدم حضرت اعلي را

و سط آسمان و زمين ايستاده اند و بدست مبارك اشاره بمن فرمودند

كه بيو درخود خفّت و حال طيران ديدم و پرواز نمودم و عبايم از دوشم

افتاد و خودايشان و احباب برصعود و عروجشان جوار رحمت رحمن تعبير

نمودند و خلاصه تشريف بردود بوقت وعده و اسخريوطى و فراشان

حكومت حضرتش را احاطه كردند و خدمت حضرت و الاظّل السّلطان

بردند و ايشان اقرار نكردند و تبّرى هم ننمودند و فرمودند خود عالم و مجتهدم

و عامى و مقّلد نيستم و تكليف شرعى خودرا درسب و لعن نميدانم و چون

مصّمم شده بود بر شهادتشان امر باحضار طواغيت نمود كه از ايشان اقرار

بگيرند و مجلس از جهّال و طاغوتيان ملبّس بلباس علم و امراء و اعيان پرشد

ص ٣٨٢

و حضرت نواب اشرف و الاظّل السلطان در صدر جالس و حضرت اشرف را

بازنجير آوردند داخل اين مجلس پرسطوت و حضرتش بسيار آهسته عادتشان

بود صحبت ميفرمودند و دراين مجلس بزرگ حكومت حضور دشمنان

الديكه باشاميدن خونشان تشنه اند و براى همين حاضر شده اند بشأنى

بقّوت تأييد آلهى و انقطاع عمّا سوى اللّه بلند استدلال ميفرمودند

از آيات محكمات قرأنيّه و احاديث مرويّه متواتره شاهد براينكه سّب

و لعن باسم مننوع است و خدا نهى فرموده نهى مؤّكد كه فراشان و تماشائيانيكه

بيرون مجلس ايستاده بودند مفردات كلمات ايشانرا ميشنيده اند و از قوّت

قلبشان تعّجب ميدكره اند و علما عاجز ميشوند و ميگويند نميتوانيم از ايشان

اقرار بشنويم و فتواى قتلشانرا بدهيم لذابايد شهوديكه ازايشان اقرارشنيده اند

شهادتشانرا بشنويم و حكم كنيم و ايشان بصوت بلند فرمودند زنجير را

از گردن من بردارند و مرادر مجلس بنشانند اگر شهود مرا شناختند شهادتشانرا

ص ٣٨٣

قبول نمايند و قبول ننمودند و شهادات كاذبه كاذبين مقبول شد و

شاهزادهء آزاده عبّاسقلى ميرزا كه از اجّلهء علماى شيخيّه حاجى محمّدكريم خانيه

بود نتوانست تحمّل نمايدوبرخواست و فرمود اشهدباللّه خدا و پيغمبر

خدا ازاين اسلام بيخبرند و بيزارند اين شخص از قرأن و احاديث بمراتب

شتّى از خودشان آگاهتر است و ميگويد مسلم و موقن بماجاء به الرسول

الخاتم هستم ميگويند نيستى دروغ ميگوئى و بهائى هستى و سب و لعن نميكنى

و مرتد شده ئى قتلت و اجب است ميگويد ارتدادم چيست ميگويند بهائى

هستى و بظهور و آمدن قائم موعود معتقد شده ئى ميگويد اوّل اينكه معتقد

نشده ام و خبر ندارم ثانى مؤمنين بقائم موعود منتظر و لو اشتباه

كرده باشند از اسلام برنگشته و مرتد نشده اند و درحجّت و برهان بر كلّ

غالب شد و نتوانستند اقراراز او بشنوند و بگيرند ميگويند نفوسيكه

ازاو شنيده اند كه گفته است قائم ظاهر شده است و من مؤمن باو هستم

ص ٣٨٤

بيايند و شهادت دهند ميگويد زنجير را از گردن من بردارند و مرا

در مجلس چنانكه سائرين نشسته اند بنشانند و شهود راحاضر كنند اگر مرا

شناختند صادقند اعتنا ننمودند و شهود زور كاذب راميشنند و شهادت

كاذبين راقبول مينمايند و متغيّرا متعرّضا معترفا از مجلس بيرون رفت

و از نوشتجات و آيات بيّنات ظهور اعظم تفّحص نمود و بدست آورد

و زيارت نمود و موقن و مذعن و مطمئن شد و از ظلّ يحموم و شجرهء زقّوم

كه طعام اثيم است فرار نمود و درظّل ممدود و مقام محمود كه روح و ريحان

و جنّة نعيم است قرار و استقرار فرمود و از معاشرت با اهل دنيا بيزار شد

و با الواح مقدّسهء ربانيّه انيس و جليس و مصاحب گشت تا در ظلّ سدرة

المنتهى شتافت و سراب فانيه را و داع نمود و براى اهلش گذاشت

قصّهء قضّيهء حضرت اشرف و اين شاهزادهء آزاده را در كتاب حيات خود

نوشته ام و آن اصّح است زيرا حال نسيان در اشّد طغيانست اينست

ص ٣٨٥

غلبه و قدرت ربّانّيه كه اعمال و افعال و احوال و اقوال معرضين راراه

تذكّر و تنبّه منصفين قرار ميدهد بارى شهود زور شهادت دادند و طواغيت

فتوى و حكم صليب زدن و طاغوتيان صليب را بلند نمودند و آنروح مجّرد

مرآت روح القدسى را با ازدحام و هلهله و شتم و سب و لعن پاى صليب

آوردند بغتة صليب شكست و چوبهايش متفّرق شد و ناچار انمظلوم را

برگردانيدند بحبس و بسيارى ازاين شكستن خارق العادهء صليب متذكّر

شدند و از تعّرض و اذيّت بانمظلوم ترسيدند حتّى بعضى بظّل السلطان

عرض كردند شهادت اين شخص پير ميترسيم براى حضرت و الا شوم باشد

و مورث پشيمانى و لوم و او قبول ننمود و جسارتى بدين تقليدى موهومى

خود و قائم نمود كه قلم از تحريرش حيا مينمايد و بيزار است نعوذباللّه من

غضب اللّه و فرداى انروز انمظلوم را ببدتر عذاب سربريدند و جسد مباركش را

قطعه قطعه كردند و سوختند فسيعلم الذين ظلموا ايّ منقلب ينقلبون و خود را

ص ٣٨٦

فانى و معّذب در دنيا و آخرت نمودند و فانى بحضرت ابى الفضل اين

قصّه رانوشت و خواست باصفهان تشريف نياورند و رجاى حضرت افنان

اعظم حاجى ميرزا محمّد تقى و كيل الدوله و حضرات افنان و احباب يزد روحى

الاحيائهم و امواتهم الفدأرا قبول فرمايند و يزدرانورانى نمايند و خود ايّام

غير قليلى اصفهان اقامت نمود و احباب پراكندهء دلسوخته پريشان اصفهانرا

تسلّى داد و ازقوّت و نفوذ كلمة اللّه جمع و مسرور و مطمئن القلوب گشتند

و بعد عازم آباده و شيراز شد و از شيراز يزد رفت و از حضور ايشان

و حضرات افنان مستفيض گرديد فاضل و ارد يزد شدند در چهاردهم

ربيع الّاول هزارو سيصد و هشت 1308 و اقامت فرمودند زمستانرا و شرح

الصدور گشتند از ملاقاتشان جواهر و جوديكه ساجد تراب آستان حضرت

مقصود بودند و آمد خدمتشان شيخ محمّد رئيس از لبان و كتمان مينمود و بغض

و عداوت و عدم ايمانش راواظهار ميداشت ثبوت و رسوخ و بندگيش

ص ٣٨٧

درساحت اقدس و يان حال نفاق حال ذاتى صميمى همهء ازليّين اضلّين است

كه نزد هر ملّت و مذهب و مشربى خودرانشان ميدهند كه ازآنانند و بر بعضى

احباب امر را مشتبه نموده بود از ذكر الوهيت و ربوبيّت كه غلّو بندگان

ساحت اقدس است لذا خواستند حضرت استاد با او مجتمع شوند و مناظره

فرمايند و قبول فرمودند بهمراهى حضرت عندليب تشريف بردند و چون

شيطنت و تدليس ابليسى شيخ محمّد راميدانستند كه چون عاجز ميشود و مقهور

و ملزم ميگردد البتّه پردهء نفاقش راپاره ميكند و خبث باطن و عداوتش را

بحق سبحانه و تعالى ظاهر مينمايد و بكلمات خشن و حشيانه تفّوه و تكّلم

مينمايد كه هرقدر طرغ مقابل حسن الخلق و عظيم الحلم و رحيب الصّدر و حكيم و

صبور باشد نميتواند تحمّل نمايد و البتّه مقابلي مينمايد و مجلس بكدورت منتهي

ميشود

و لذلك الزام و عجزش مستور ميماند و كذلك قّوت قلب و شجاعت

و حّدت و عدم تحّمل حضرت عندليب راهم مسبوق بودند لذا ازحضرتش خواستند

ص ٣٨٨

كه دراين مجلس ساكت و صامت باشند و طرف سئوال و جواب و مناظره

خود رانفرمايند و لو هرقدر پريشان گوئى و مغالطه و جسارت نمايند

زيرا امر رابر صاحب خانه مشتبه نموده بودند و مقصودشان هدايت او و رفع

اشتباهش بود و راه صبر و حلم و مقابلى نمودن منكر بمعروف و عداوت

بمحبّت و كلام خشن بملاطفت بود و كتاب مستطاب بيان با حضرت استاد

و عندليب بود و داخل منزل معهود موعود شدند و حاضر بود حناب آقامحمد حسين

عطّار كه از ثابتين راسخين مطمئّنين ساجدين تراب آستان اقدس است

با علمى نطق و بيان كه حقيقة الهام و تأييد حضرت شديدالقوى است و

قلم و بيان عاجز است از تعداد فضائل ملكوتى و خصائل جبروتى موهوبه اش

و حاضر شد شيخ محمّد ازلى يا ازلى آخر آقاعلى اكبر و استاد ميشناختند اورا

و شيخ محمّد بعداز نحّب گفت احّبا بوهم اطلاق مينمايند درتعبيراتشان بحضرت

بهاءاللّه لفظ اللّه و رب و جمال قدم و اين نهايت غلّو است جواب

ص ٣٨٩

فرمود استاد اى شيخ اوّلامولينا حضرت بهاءاللّه بتحقيق قطع فرمود جهل اين مناظرات

و سّد نمود ابواب اين شبهات و حّل كرداين مشكلات راو نگذاشت براى

احدى شبهه و ريبى دراطلاق اين الفاظ و عبارات و امثالها بر مظهر

ظهور نور حضرت مكّلم طور و ثابت و واضح و لائح فرمود بحكم جميع كتب آسمانى

و دلائل آفاقى و انفسى كه ذات غيب اقدس لا يدرك و لا يعرف است

و لا يذكر و لا يشيره لا يشار و لا نعت و لا يوصف است و ناميده نميشود

باسمى و مقدّس و متعاليست از همهءاين عبارات خلق فرمود كلمهء اوّليه

و مشيّت امكانيّه راتا بوده باشد و اسطهء بين فيض اقدس و خلق اوتعالى شأنه

و اوست مرجع جميع اسماء عاليه و صفات متعاليه و موصوف باوّليت

و آخريّت و ظاهريّت و باطنيّت و حاضريّت و غائبيّت و امثال

ذلك و فرمود باصرح بيان كه اوتبارك و تقّدس مظهر امراللّه است

و عرش استوى عليه الرحمن است و قرأن شريف و انجيل جليل و تورات

ص ٣٩٠

عظيم بشارت داده اند كل را بظهوراللّه و ظهور رب و ظهور اب جاودانى

پس بصراحت كتب و صحف و زبر ربانّيه دانسته و ثابت شد كه خدا

اطلاق فرموده است بر حضرت بهاءاللّه جّل ذكره و ثنائه اگر در اطلاق

اين عبارات برداعى الى اللّه و قائم بامراللّه علامتى است و ايراد و

اعتراضى است بركتب ثلاثه و منزل و موحى انانست بر بهائيان

ايراد و ملامت و اعتراضى نيست و غلّوى ننموده اند كتب الهى را

تصديق نموده اند و خدارا اصدق الصادقين دانسته اند پس حق

با احبابست كه متابعت كرده اند كتب ثلاثه را كه زياده ازبيست و پنج

قرنست نازل شده و شيخ ازلى نتوانست نفاق و نعاقش را پنهان

كند گفت صحيح است اگر ثابت شود بهاءاللّه مظهرامراللّه است و استاد

فرمود شما مرد پيرى هستيد راضى نميشوم تكّلم كنيد بنفاق و ظاهر

نمائيد خلاف باطن خودرا چاره ئى نيست شمارا كه اظهار كنيد حضرت

ص ٣٩١

بهاءاللّه جّل ذكره الاعلى رامظهركّلى مجّلى ميدانيد اگرميدانيد پس حق با

احبابست و اگر نميدانيد و مكذّبيد و يا متّوقف پس تّكلم كنيم دردلائل

صدقش و حجج اشراق و ظهورش و چون ظاهر شد خناق و خفقان

و غيظ بروجه ازلى و سياه شد رويش چه كه نميخواست از و ساوس و دسائس

خناسى او مطلع شوند بخصوص ربّ البيت چه كه براوامر را بخلاف فهمانيده

بود و گفت اقار من بظهورحضرت بهاءاللّه اجمالى است استاد

فرمود چيست معنى اجمالى ناچارى تو يا اقراركنى صراحة و يا انكار نمائى

و اضحا و يا شبهات خودرا اظهار دارى گفت مراممكن نيست رد

كنم ازل را زيراحضرت نقطهء اولى باب اعظم تصريح فرموده است

در مدح ازل جواب فرمود مدح و ذم و اثبات و نفى برهان مستقل و دليل

مثبت نيست مناط دراثبات و نفى ايمان و اعراض است مادام

ص ٣٩٢

ايمان باقيست مدح صدق و صحيح است و اگر معرض شد درانظهور

و يا ظهور بعد البتّه معرض است سراج تاروشن است مادحش صادق است

و بتحقيق خوب و اضح و لائح فرمود سيّدنا حضرت نقطهء اولى و ضوح

اين مطلب راكه براى نفسى راه شبهه و توقّف نگذاشت و ما و شما هردو

منتظر بوديم بانچه وعده و بشارت فرموده دربيان صاحب بيان

ما ميگوئيم اين بشارت و وعدهء حضرت اعلى تماما ظاهر شد در و قتش

بطلوع و اشرق حضرت بهاءاللّه زيرا حضرت نقطة اولى در هزار

موضع بهزار بيان تصريح و توضيح و تأكيد اكيد فرموده كه من يظهره اللّه

ظاهر ميشود و اورانكار كنند اعلى الخلق بانكارش ادنى ميشود و ادنى

الخلق باقرارش اعلى پس چگونه صحيح است براى مثل شما كه بسبب

مدح ازل انكار كنيد و يا توقّف نمائيد و ازلى بيان استاد را انكار

ص ٣٩٣

نمود و فورا خواندند ازبيان آنچه زود شدبردهن منافق مدلس لجام

و خلاصه اش اينكه نباشيد اى اهل بيان مثل امّت اسلام كه بعبارات

و آيات قرآن متمّسك شدند و تكذيب نمودند صاحب قرأن و

محبوب صاحب قرأنرا زنه مثل نصارى كه بعبارات انجيل مولى

و مقصود صاحب انجيل را رد نمودند و تكذيب نمودند خاتم النّبيين را

و نه مثل يهود كه بتورات استدلال كردند و رد كردند حضرت مسيح را

زيرا بدرستى و تحقيق احدى غير حضرت من يظهره اللّه و مؤمنين باو

معانى حقيقة بيان و مقصود اصلى صاحب بيان را نميداند و بيان

برگيست از برگهاى اشجار جنّت بيانات حضرت من يظهره اللّه اشاره

كرده نميشود باشارهء من و نه بانچه نازل شده است دربيان و

بپرهيزيد بپرهيزيد كه مهتجب نشويد بانچه نازل شده است در بيان

ص ٣٩٤

زيرا بيان بيانات ظهور قبل اوست و اواعرف و اعلم است

و بپرهيزيد و بپرهيزيد كه محتجب شويد ازاو بواحد بيانى كه هجده نفر

حروف حّى اند و خود صاحب بيان يعنى حضرت اعلى كه افزوده

شود نونزده ميشود و اين نونزده را حضرت اعلى واحد بيانى خوانده اند

و اصطلاح فرموده اند و نيز تأكيد فرموده اند كه اذن نيست معنى كند

بيانرا مگر حروف عليّين انرا بمن يظهره اللّه و مؤمنين باو و دون

عليّين و الشجره ئيكه براعراض از او قيام كند و تابعين او(زيرادرثبات

بيان لفظ سجّين نيست مقابل عليّين دون عليّين است) و نيز

تأكيد اكيد و تصريح و توضيح و تشريح فرموده اند كه هر كلمهء مدحيكه از قلم

من نازل مقصودم من يظهره اللّه و مؤمنين با تعالى است و هر ذى

مقصودم اوّل مكّذب اوست و تابعين باو (وهريك اين بينات را

ازلى انكار كرد برايش خواندند ) در جواب سئوال حضرت و حيد اكبر است

ص ٣٩٥

كه اگر عارف شوى من يظهره اللّه رابواسطهء تصديق اعلم علماى بيان عارف

نشده ئى بانحضرت و اگر ديدى آن اعلم علماى بيان توقّف درايمان

باو نموده و ذكر كردى براواسم انسانّيت نفى نكرده ئى حرف نفى را براى

اثبات ظهور مظهر احدّيت و دربيانست بيان هديّه ئيست از من بمن

يظهره اللّه و نيز نظر بيان نيست مگر من يظهره اللّه و جميع احكام بيان

اجرايش موقوف بامضاى من يظهره اللّه است و من بندهء من يظهره اللّه

و مبشّر بظهور من يظهره اللّه هستم و اگر ظهور اونبود خدامرا ظاهر نمينمود و اگر

كتاب اونبود نازل نميفرمود خدابيانرا برمن حتّى هزار مرتبه بيشتر تأكيد

صريح و اضح فرموده است دين خودرا قرار دهيد كه احدي احدي را محزون

ننمايد زيرامن يظهره اللّه ظاهر ميشود شايد حجبات مؤتفكه ات مانع شد

و نتوانستى خرق كنى و مؤمن شوى چون دينت است كه تفسيرا محزون

ننمائى تكذيب نميكنى و اورا بتكذيبت محزون نمينمائى و چشم انصافت كور نميشود

ص ٣٩٦

و بادّلهء مشرقهء ازآن شمس الشموس التى كلّ الشموس ساجدة الطلعة و من

باو ميشوى و امّا اگر تكذيب اونمودى البّته چشم انصافت كور ميشود و راه

ايمانت مسدود ميگردد حتّى فرموده است تجسّس و تفحّص و تأّمل احتياط

درامر او و ظهور اوبعداز اظهار و ارتفاع ندايش هريكيش جائز نيست

و در نار است مجملا راه فرار و انكار ازهرطرفى مسدود فرموده ابواب

و طرائق قرار و اقرار را از هر جهتى گشوده روح الوجود لجود قلمه المبارك المحمود

فدأ

خطبهء بيان و مقدمه اش و نونزده باب مخصوص باب هفتم و شانزدهم

و نونزدهم از واحد ثانى راملاحظه فرمائيد و كذلك همهءبيان فارسى

و عربى و همهء بيانات حضرت نقطه اولى صريح است كه احدى نميتواند

ادعّا كند من يظره اللّه موعود مبشّر بيان منم الّامن يظهره اللّه دليله آياته

و وجوه اثباته پس ازلى نتوانست صبر كند فرياد كرد كه برعقائد شما

بكلى ميخندد شما معتقديد باب كلمةاللّه بود و حضرت بهاءاللّه كلمة اللّه است

ص ٣٩٧

و اين متصّور و معقول نيست زيرادو كلمةاللّه درزمان واحد ظهور دوخداست

دريك زمان و بديهى البطلانست و علاوه ظهور قبل تكميل نشده ظهور بعد

لغواست ظاهر نشد مسيح مگر بعد ازتكميل خلق دين موسى و ظاهر نشد رسول اللّه

الّا بعداز كمال دين عيسى و ظاهر نشد باب مگر بعدتكميل دين رسولى

و درهر يك اين اديان ثلاثه بنا كردند معابد و تشكيل شد امّت و سلطنت

و نافذ گشت احكامش و خلق بيان تا حال تمام نشده است و نفود ننموده

كلمه اش جواب فرمود يا شيخ اوّلا از انچه خوانديم و استدلال كرديم كه اجراى

احكام بيان رامنوط و معلّق باذن و امضاى من يظهره اللّه فرموده اند جواب

اعتراض شما بخوبى و وضوح داده شد لذا شكّى برايمان شماكه حكمى و عملى ندارد

و اجرايش رامعلّق قبل ازظهور من يظهره اللّه مؤّكدا نهى فرموده اند ميخندد

و ثانيا حقيقت اين مسئله همهء كتب بخصوص بيان بيان نموده اند لذا

ميگوئيم معنى تكميل ظهورنيست انچه توهّم و گمان نموده ايد از بناى معابد

ص ٣٩٨

و انفراد امّت بطول مدّت و تشكيل سلطنت در ظلّ لواء امرش چنانكه

درمواضع بسيار بيشمار تصريح فرموده سيّدنا باب اعظم مكمّل ظهور قبل

ظهور بعد است هروقت ظاهر شود تكميل ميشود حتّى در مواضعى اين قبيل

بشارت فرموده اند خداعالم است از سّن لا يعرف من يظهره اللّه

چه گذشته است كه اظهار امر خودراميفرمايد و لكن از اوّل ظهور (كه

سنهء ستيّن است ) تا سنهء حيّ (كه هجده است بشمار كه بعدازآن ايمان

ببيان نفع نميبخشد مگر اينكه مؤمن شود بظهور بعد و كذلك در سنهء

نونزده و اجب است بر هركس بتواند كتاب در استدلال ظهور من يظهره اللّه

بنويسد و كذلك مستغاث را بعدد اللهم واحد واحد طرح كن عدد

احد ناقص است الف و لام براو زياد كن حى زياد ميايد آن سنه

سنهء ظهوراست ) مستغاث اللهم صدوشش است صدو شش

مرتبه نونزده و نونزده مستغاث را 2001 طرح نمايند سيزده كه عدد احد است

ص ٣٩٩

كم ميايد و الف و لام كه سى و يك است بر مستغاث بيفزايند المستغاث

ميشود و هجده كه حّى است زياد ميايد و آن سنه سنهء ظهور است دراين

سه باب كه در بيانست ملاحظه فرمائيد كه چه قدر و اضح است و كنايهء ابلغ

از تصريح است و اشارهء اصرح از توضيح انصاف لازم است و بيغرضى

و اجب قسم بتراب آستان اقدس همين كنايات و اشارات و بشارات

و انذارات و تخويفات و تأكيدات و تصريحات و تشريحات و تلويحات

و تعبيرات و توضيحات حضرت اعلى اعلى المعجزه است و اقوى البّيناتست

پس بصرائح بيان و آنچه نازل شده است ازقلم و لسان معجز بيان

صاحب بيان ثابت و واضح شد كه تكميل بيان منوط و معلّق باشراق

نيّر جمال ذى العظمة و الاجلال حضرت من يظهر ه اللّه جّل ذكره و ثنائه است

بشنويد ندا و بشارات بلبل بيانرا برشاخسار رضوان بيان عربى انّما

القبلةمن يظهره اللّه متى ينقلب تنقلب الى ان يستقر فتستقرالقبله اينست

ص ٤٠٠

و جزاين نيست كه قبله (يعنى محّل توجّه عبادالى اللّه مالك المبدٌ و المعاد)

من يظهره اللّه است و هرزمان منقلب شود منقلب ميشود قبله تا مستقر گردد

پس قبله مستقر و متمّكن ميگردد دراين آيهء مباركه تصريح و توضيح فرموده اند

كه قبله شخص حضرت من يظهره اللّه است و بهر طرفى حركت فرمايند قبله باحضرتش است

و حركت مينمايد يعنى طهران تشريف دارند قبله طهرانست از افق دارالسلام

مشرقند دارالسلام بغداد قبله است حركت بعلبهء قسطنطنيهّ فرمودند

قبله تابع و خادم و طائف است و در حركتست ارض سررا بتراب اقدام

مباركش عرش استوى عليه الرحمن فرمودند قبله عكّاست و چون

عكّا را موطى اقدام اقدس و اعلى الجنان فرمودند قبله عكّاست و چون

آفتاب جمال اقدس غروب نمود انمقام محمود محّل سجود است و قبله

مستقر شده است و روضهء مطاف ملاء اعلى و قبلهء من فى الأنشا است

و قبله مستقر شد و سرمدا ابدا متمكّن و برقرار است پس معرضين

ص ٤٠١

و محتجبين از اين جمال مبين قبله و راه توجّه الى اللّه و خداندارند و برانچه

عرض شد عقف و نقل و انفس و آفاق شاهد صادق امين است قريب

دوهزارسال تربيت حضرت موسى و انبياى بنى اسرائيل درظهور حضرت

مسيح از صد مليون يهدوصدنفر مؤمن بحضرت مسيح نشد و ششصد سال

تربيت حضرت مسيح و حواريّين درظهور رسول اكرم معدود قليلى مؤمن

شدند و كذلك شجره ئيكه حضرت رسول اكرم غرس فرمود و دويست و

شصت سال ائّمهء هدى و هزارسال علماى اعلام اسلام آبيارى و

خدمتش رانمودند يوم ظهور مكمل و برداشتن ثمر و گرفتن نتيجه از صدهزرا

نفر مسلم يك نفر مؤمن و ثمر شد و مابقى حلب يابس و سزاوارآتش شدند

امّا در هفت يا نه سال تربيت نقطهء بيان و بشارت آن سيّد امكان

و بازده و يا نه سال تربيت جمال اقدس سبحان در اوّل ارتقاء نداى

اقدس ابهى و ارتفاع صرير قلم قدم بالست بربّكم از صدنفر اهل بيان نودو نه

ص ٤٠٢

نفر بجان و جنان و روان و وجدان بلى انت انت محبوب العالم

و انت انت مقصودالأمم و لبيّك اللّهم لبّيك و سعديك يا محبوبنا

الأبهى و سعديك گفتند انصاف دهيد تكميل بيان و نفوذ كلمه صاحب

بيان و سريان احككام اصّليهء اولّيهء حقيقيه اش كه ابهى و اعلى ثمرهءشجرهء

بيانست چه قّوت و قدرت و نفوذ و سريان در عروق و شريان عالم

امكان نمود و چه تأثيرات و چه تقليبات و چه ترقّيات در جهان و

جهانيان ظاهر و مشهود فرمود فسبحان ربّنا الأبهى و تعالى و تقّدس

عمّا يتوّهم المحتجبون و امّا اينكه ذكر نموديد دوكلمّه الهيه درزمان واحد

منافى توحيد و مخالف تفريد بارى تعالى است اين و هم بزرگتر و

سخيفتر ازاوهام اخرى است كه منتهى بدو ربّ و دو خدا ميشود استغفراللّه

عن هذا الوهم العظيم ما و شما مظهرظهور نبوده و نيستيم تصّورات

و تصديقانمان اگر موافق با ظهور مظاهر و حدانيّت و فردانيّت شد

ص ٤٠٣

صحيح و صوابست و الّاسراب و اضغاث احلام است و اوهام معتربهء بر

عليل است زيرا حضرت يوحنّاى معمدان كلمة اللّه بود كه يحيى بن ذكرّيا عليهما

السلام است و ناسخ تورات و سيّدنا المسيح ظهر و قام على امراللّه و ايمان

بهر دو و اجب است و ايمان بيكى دون ايمان بخر صحيح نيست و اين قول

و اعتفاد مستلزم اعتقاد و تعّدد در مظهر و مظهر نيست و منجر بقول باعتقار

دوخدا نميشود چنانكه گمان نموديد ازلى باكمال غيظ و حّدت گفت توهين

نموديد باب اعظم راكه تشبيه بيحيى نموديد فرمود تو ميگوئى و اعتراض ميكنى

يكى بسبب جهل تواست بمقام يحيى يكى ندانستن بيانات نقطهء اولى است

زيرا حضرت رسول درقرأن اورا مدح فرموده و حضرت عيسى در انجيل فرموده

تا اين زمان متوّلد نشده است از نساء افضل از يحيى يعنى افضل از داود

و ابراهيم و موسى است و دربودن مثل اين كلمهء الهيّه قيامت ظهور عيسى شد

و برخواست بردعوت و حيات بخشى و نورافشانى و بوهيم و قول شما نبايد

404

حضرت مسيح ظاهر شود و ظاهرشد حّجت الهيه بالغ گشت و وحدت و توحيد

ربّانى و مظهر ظهورش ثابت شد و اوهام و اعتراض و ايراد شما و امثال

شما بخودتان راجع شد و بديهى شيعه است كه حضرت سيّدالشّهداء با قائم

ظاهر ميشود و بعداز هفت و يا نه سال قائم را شهيد ميكنند و سلطنت ابدى

سرمدى سلطنت حسينى است و كذلك اهل سنت و جماعت معتقدند

كه حضرت عيسى باحضرت مهدى ظاهر ميشود و دراحاديث تشيّع نيز و ارد

شده است انّ الذى يصّلى خلفه عيسى هو الشمس الطالعة من مغربها و همه

يكيست عباراتنا شتّى و حسنك واحد و درعصمة الرجعه حضرت شيخ

احمد مبشّر بحضرت اعلى فرموده حضرت حسين با قائم ظاهر ميشود و قائم

ناطق است و انحضرت صامت تا قائم را شهيد مينمايند و سلطنت ابّديه

بسلطنت حسينيّه است و اظهار سلطنتش را جهزه سال نونزدهم از ظهور قائم

كه اميرالمؤمنين ازآسمان نازل ميشود و وزير و قائم مقام و سردار لشگر

ص ٤٠٥

حسينى است ميفرمايد مضمون بيان شيخ است و مطبوع شده كتابش

و لتستعدّن من دون من يظره بالجّنةالابهى عددالابهى و لن ينفعكم

بعد ظهوره من شييء و بما يثبت دينكم من قبل يثبته من يظهره اللّه الايه

اگر تلويحات ابلغ ازتصريحات سنهء ظهور مبارك جمع شود كتاب عظيم

حجيم ميشود فلتراجّن فرق اعظم و عظيم ثمّ فى سنة التّسع انتم بلقاءاللّه

ترزقون اذا خذ قميص يوسف البقاء من يد مبشّره العليّ الاعلى ثمّ

استنشفه لتجد عرف يوسف البهاء ثمّ صغه على رأسك لترتّد

عينك بصيرا و تجد نفسك خبيرا و علاوه برهمهء اين حجج و دلائل

و براهين قاطعه همه جا تصريح فرموده اند من منادى و مبشّربظهور من يظهره اللّه

هستم حتّى همين كلمه ئيرا كه شما توهين دانسته ئى صاحب بيان شرف

و فخر خود دانسته است و فرموده است مثل من مثل يحيى بن ذّكرياست

و مثل من يظهره اللّه مثل عيسى است و او حسين بن على امام حق مبين است

ص ٤٠٦

مشاهد فرمائيد كه بچه شيرينى و تلويح ابين ازتصريح باسم مبارك

اقدس نموده و ديگر ملاحظه فرمائيد كه چه قدر باسم مبارك تعظيم و تجليل

فرموده اند سال رانونزده شهر و شهر را نونزده روز و روز اوّل هرسال

و روز اوّل هرماه را شهرالبهاء و يوم البهاء فرموده و متعلّق بمن يظهره اللّه

كه مجّلى و منّور آن سال و آنماه است نموده اند باللّه عليكم انصاف

دهيد و تفكّر نمائيد دروقتيكه حضرت باب اعظم لحكم بينه و بين اللّه

نميخواست و نميتوانست چهرهء ظاهرا محبوب خود و عالم و مقصود خود

و امم را نشان دهد و بشناساند و ميخواهد هم بشارت خودراتكميل فرمايد

و راه را صاف و وسيع و روشن فرمايد كه كورهم بى عصا و دستگير بتواند

راه رود خوبتر و بهتر و روشنتر از اين ممكن است نشاندادن و حجّت را

برعالم و عالميان تمام و بالغ فرمودن همه زياد كردند ممكن نيست

و علاوه دربيان تصريح فرموده اند كه لم يزل و لا يزال مظهر يا مظهر مشيّت

ص ٤٠٧

اولّه بهاءاللّه بوده و هست عليك يا بهاءاللّه و ذوى قرابتك

بهاءاللّه و ثنائه فى كلّ حين و بعدحين يك باب بيانست طوبى

لمن ينظرالى نظم بهاءاللّه و يشكر ربّه فانه يظهرولا مرّدلظهوره فى كتاب اللّه

الى ان يرفع من يشاء و ينزل من يريد انّه قوّى قدير و ازاين قبيل تعظيمات

باسم مبارك لا تعد و لا تحصى است و انچه ذكر شد از بيان و بيانات

مبارك حضرت اعلى بخّط حضرت شهيد آقاميرزا احمد كه ازل و ازليان

نوشته اند خصائص حضرت اعلى ازقبيل قلمدان و خواتم مبارك را با لوحيكه

بطرز هيكل انسان مرقوم فرموده بودند و اشتقاقات بسيار از كلمهء

(بهأ) فرموده بودند مأمور تسليم ازل نمايد و بهاءاللّه در قم ازاو

اخذ فرمودند و درسنهء شصت و نه شهيد شد و همه خّط اورا ميشناسند

بامضائش بسيار است و نزد اكثرى موجوداست كه نتوانند بگويند

بهائيان تحريف نموده اند و علاوه سئوال ميكنم بهائيانيكه جان رايگان

ص ٤٠٨

فدامينمايند تحريف ميكنند يا ازلبانيكه در هر سوراخى پنهان ميشوند و در

منبر و ملّا عام و هر مجلسى نتوب الى اللّه از حضرت باب اعظم تبّرى مينمايند

همه گفتند محّرف از ليانند و شيخ ازلى طاقتش طاق شد و پرده حيا

و انسانيّت را دريد و توحش خودراظاهر نمود و آغاز فحاشى و شتم و سّب

و لعن و تهمت و افترا نمود و گفت نيست نزد شما شريعت و آداب انسانيّت

و مباح كرده است براى شما بهاءاللّه محّرمات را و بهائيان حاضر از جسارات

و تعديات و مهيّات آن مدلس مكّدر و محزون شدند و استاد ديدند

احباب از شدّت كدورت خونشان بجوش آمده است و قّوهء صبرشان

تمام شده است سكوت و سكون احبّا را خواست و فرمود اى شيخ

بر شما مشتبه شده است بدرستى اين حال و اين عقيده حال و عقيدهء ازليانست

و همه عالم ديده اند افعال و احوال ازليان راكه امر حضرت باب را

چه قسم ضائع كرده اند درانظارخلق كه بديه البطلان و حقيقت شهوت پرستى

ص ٤٠٩

دانسته اند و اگر تقديس و تنزيه مولنا بهاءاللّه و اوامر و نواهى تقديسيّه

در الواح نازله اش و حسن تربيت و تعليمش نبود امر نقطهء بيان اقبح از

هر قبيحى در كتب تواريخ مذكور و بكّلى محو شده بود و ازلى گفت خودم ديدم

و دركتاب اقدس است و حضرت عندليب با اينكه عهد فرموده بود

هرچه بشود و هرچه ازلى بگويد بحر فى تفّوه ننمايد نتوانست تحمّل نمايدوفرمود

دروغ و افتراست پس اين مجلس مجلس مناظره نيست ميدان محاربه و جدالست

و او درنهايت تشّدد و تعّرض برخواست برود و استاد خواستند اورا

بنشانند كه مجلس بكدورت و خشونت ختم نشود و ربّ البيت از صراط

بگذرد و داخل رضوان شود و قبول ننمود و رفت كحمر مستنفره فرّت

من قسوره و آقا محمّد حسين عطّار مشايعت نمود اورا و اصرار بمراجعتش فرمود

و مفيد نشد ديوبگريزد ازانقوم كه قرأن خوانند و ربّ البيت بواسطهء

تهيّه شام باندرون رفته بود چه كه هفت ساعت از شب گذشته بود و خبر دادند

ص ٤١٠

كه ازلى درنهايت غضب و سخط رفت فرمود بجهّنم شيطان مارو موسوس

خناس رجيم بود و نهايت تشّكر را از بيانات استاد فرمود و اظهار

مسّرت از رفتن ازلى نمود و فرمود نميدانست شيطان چه قسم و سوسه درقلوب

مينمايد و انسانرا اغواميكند الحمدلّه ديدم و دانستم انچه رابايد بدانم و ازاين

مناظره اين شخص فدائى آستان اقدس ابهى شد و كذلك او مفتضح شد

و كّل اورا شيطان موسوس در صدور ناس شناختند و معاشرتش با احباب

قطع شد عامى و اينحزب ازلى از شدّت خوف نزد هيچ طائفه از

طوائف عالم و مذهبى و شربى حال خود را اظهار نميكنند و خودرا ازانطائفه

و مشرب مينمايانند و منتظر و مترصّدند كه احباب باچه شخصى صحبت امرى نمده اند

و مبتديست زود بهر حيله و خدعه ئى هست خودرا باو ميرسانند و القاى

شبهه مينمايند اينحال اين قوم پرلوم بود تا زمانيكه ذكر حريّت درايران

شد و وجدانشان آزاد بيانرا مينمايانند و ميخوانند براى نفوسيكه ميدانند

ص ٤١١

در خطّه ديانت نيستند و بيديند راحريّت و آزادى و جدان ميدانند و بعد

ميپرسند ازوجدانت سئوال كن و وجدان خودت راحكم و حاكم نما و تفّكر

و تدّبر كن صاحب اين بيانات نميدانسته است اين احكام موافق اين

اين ايّام نيست و اينوضع قوانين جريان و سريانش دراين عصر و زمان

محال و ممتنع و غير متصّور است انشخص مشاهده مينمايد كه نميتواند تصّور

كند صاحب اين بيانات عاليه ازوضع زمان و حال اين عصر آگاه نباشد

با نهايت تعجّب و تحيّر ميپرسد پس اين احكام رابراى چه تأسيس نمود ميگويند

ديد و دنست كه دين سبب توحّش و تدنّى است و مايهء نزاع و جدال و قتال

و انهدام بنيان انسان و مانع آزادى و جدان لذاحبّا لنوع الانسان برخواست

و باسم خداوديانت و نبّوت و رسالت اظهار فرمود كه قائم موعود فرقانم

و بياناتم بينّاتست و معجزات و ثبات و استقامت فرمود بشأنيكه

هرچه منعش نمودند و اذيّتش كردند ثباتش بيشتر شد و علما ازاتيان بمثل بياناتش

ص ٤١٢

عاجز شدند لذا خلق باو گرويدند و فدائى او شدند و اطاعت و انقيادش را

و اجب دانستند تشريع شريعت و احكامى فرمود كه مخصوصا مخالف زمان و منافى

و جدان انسان باشد و اجرايش رامنوط فرمود بظهور من يظهره اللهى كه دوهزار

يك سال بعد ظاهر ميشود تادين و آيين و اسم خدا و پيغمبر كه سبب خرابى

عالم است محو شودوخلق عالم آزاد شوند و نزاع و جدال و قتال از ميان

برداشته شود انشخص لا مذهب از اين جواب زنده و فرخنده و شكفته ميشود

و بجان تصديقش مينمايد كه چنين است و گرم ميشود و بر معاشرت و مؤانست

و محبّت و توهين ديانات و تحقير نبّوات ميكوشند و ميجوشند و محرم

يكديگر ميشوند و دربيدينى و خودپرستى و متابعت مشهّيات نفسانيّه

حيوانيّه متحّد و در تعّديات و درندگى و هتاكى و سفّاكى و بيباكى و غارت

مال مردم متفّق القول و متحّدالحال و العمل و الفعل ميگردند و ميگويند باب

و عدهء و بشارت سلطنت و قّوت و قدرت و شوكت و عظمت و ثروت و عّزت

ص ٤١٣

بتابعين خود فرموده و عوام بل اكثراهالى ايران موهوم پرست و ديانت

دوست هستند پس بلوغ و حصول مأمول ما اينست كه باسم باب و ظهور

قائم موعود خلق رادلالت نمائيم و عقلا را از مقصود اصلى باب آگاه

كنيم و عوام را شيفته و فريفتهء ظهورقائم نمائيم كه فدائى شوند و چون

بزرگتر مانع و عظيمتر سّد حائل بروز و ظهور افكار و خيالات بهائيانست

پس باسم باب كه مدح ازل نموده با بهائيان بايد معارضه نمائيم و هرقدر

آنان ضعيفتر شوند ما قوى تر ميشويم پس بايد دم ازل را بگيريم و دراضمحلال

بهائيان بكوشيم و اين نمونهء حالات و خيالات لاندهيهاى

ايران شده است و انزمان اگر ده نفر بودند حال هزار نفر شده اند

و گفتار و رفتار و كردار حتّى نوشتجات و استدلالاتشان شاهد اين

عرائض است و حضرت ابوالفضائل روحى لاثار مداده الفداء مجملى در كلمات

مزخرفهء ازل نوشته اند ثبت ميشود تا ازمتبوع حال تابعين مشهود گردد

ص ٤١٤

و كلام كلّ متكّلم دليل على عقله و علمه منظورآيد هو الاقدس الابهى خدمت

عموم اهل فضل معروض ميدارد كه دراين ايّام سعيده كه ضواحى اسكندريّه

بقدوم حضرت مولى الورى ارواح العالمين له الفدآٌ مشّرف و منتزهات

رمل بنزول اقدسش مّزين و مطّرز است يكى از اهل علم از ايرانيان كه مقيم

دارالسّلطنهء لندن است در كتابخانهء بزرگ آن پاى تخت فخيم كه باسم

(بريتيش موزيوم )مسمّى و موسوم ميباشد كتابى بدست آورده از ملتقات

ميرزا يحيى معروف بازل بخطّ خود و پسرش رضوان على و اكثر محتويات

آن كتاب عباراتى عربّيه در غايت ركاكت و سخافت ملفق بر نهج

آيات قرأن شريف و سور مصحف مجيد و لكن خالى از معنى و غير مرتبط

و تمام آن اغلاط لفظيّه و معنويّه و مخالف قواعد لغت عربيّه بنحويكه ممكن

نيست انسان مطلّع از لغت عربيّه از استماع آن مشمئز نگردد و موجب

اندهاش او نشود و عقيدهء اين اقّل عباد حضرت (عبدالبهأ) ارواح

ص ٤١٥

العالمين له الفدآٌ ابوالفضل گلپايگانى اينست كه بيشتر سبب انتشار و شهرت

اين مسئله درميان اهل ايران كه ميگويند كلمات باب العياذ باللّه غلط

و مخالف قواعد نحو وصرف و لغت است دومنشاء است اوّل كلمات سخيفيهء

همين يحيى ازل بود كه بدون مبالات عبارات عربيّه بيانرا باكلماتى

از خودش مرّكب مينمود و چون بالكّل از معرفت علوم ادبيّه بى بهره بود

و همه غلط و ركيك ميشد و آنها راباسم اينكه كلمات رئيس طائفهء بابيّه است

نشر ميداد و خلق از لفظ بزرگ طائفهء بابيّه نقطهء اولى عزّ اسمه الاعلى را

گمان مينمودند اين بود كه شهرت يافت كه عبارات باب العياذ باللّه

غلط است و ثانى كلماتى بود كه اعداء امراللّه خود عمدا غلط و ركيك ميساختند

و باسم اينكه كلمات باب است درميان خلق شهرت ميدادند چنانكه سيّد

كاظم شيرازى كه خواهر زادهء سيّد اسداللّه شاعرمشهور متخلّص بغّراء بود درمصر

درنزد جمعى كه اكنون بعض ازايشان درحال حياتند حكايت مينمود كه خال من

ص ٤١٦

مقدورش قدرى از سور و الواح نارّيهء آن كتاب رابا رعايت تصحيح و مقابله

با اصل و عدد صفحات منقولهء ازآن استنساخ نموده چند جزو آنرا بحضور

اقدس حضرت مولى الورى عبدالبهاء ارواح المقّربين له الفدا ايفاد داشت

و چون بحكم (الاثريدلّ على المؤثر ) بهترين موازين مقدار علم و فضل و با بلاهت

و جهل شخص كلمات اواست اذن مبارك بنشر آن شرف صدور يافت

تا كسانيكه از فهم عبارات عربيّه با بهره اند و مشامشانرا اغراض نفسانيّه

فاسد ننموده است آنهارا ببينند و باآثار مباركهء از قلم اعلى و قلم اقدس

ملاحظه نمايند و فرق فيمابين رائحه و رد معطّر مشموم و رائحه متنهء بصل و ثوم را

دريابند ترانهء شمانيّه را از افسانهء بشريّه تميز دهند و نغمهء بلبل آسمانى را

ص ٤١٧

از نعيب غراب نفسانى بشناسند بلى نور آفتاب مشرق از ظلمات

ليل فاسق ممتاز و معلوم است ولى نزد انسان بصير و نشاءٌ رحيق مختوم

از سكر خمر خبيث و اضح و مفهوم است لكن بر ذائقهء هوشيار خبير و اين

نكته براهل دانش پوشيده نماند كه ظهور كتاب دجّال و كتاب حضرت

ذى الجلال دريوم قيام قائم موعود از و عود حتميّه الهيّه است نظر فرما

در سورهء مباركه (ويل للمطفقين ) كه بصراحت ميفرمايد كلّا انّ كتاب

الفّجار لفى سجيّن و ما ادراك ما سجّين كتاب مرقوم و يل يؤمئذ للمكذّبين

و خلاصه مقصود آيهء مباركه اينست كه ميفرمايد سجّين كتابيست مرقوم

و نوشته شده و بعد از آن ميفرمايد كّلا ان: كتاب الابرار لفى علّيين

و ما ادراك ما عليّون كتاب مرقوم يشهده المقرّبون) يعنى هر آينه

كتاب ابرار و نيكوكاران در عليّين است و علّيين كتابيست نوشته

شده كه مقّربين آن كتاب رامشاهده خواهند نمود و برؤيت آن سرافراز

ص ٤١٨

خواهند گشت و اين آيات مباركهء فرقانيّه صريح است دراينكه در يوم

موعود دو كتاب مشهود خواهد گشت نخست كتاب سجّين كه نامهء فجّار است

و پس از آن كتاب عليّين كه دستورالعمل ابرار و اخيار است صاحب محيط

المحيط در لغت (سجّين) از تفسير جلالين نقل ميكند (قيل انّه كتاب جامع

لاعمال الشياطين و الكفر) اين بود كه پس از شهادت نقطهء اولى

عزّ اسمه الاقدس الاعلى اوّل يحيى باسم اينكه و صّى نقطهء اولى است شهرت

يافت و چنين الواح كه صبيان از نطق بان استيحاش نمايند باسم اينكه

كلمات سماويه و وحى آسمانيست و معجزه است نزد اهل ايمان ارسال

نمود با اينكه نقطهء اولى عزّ اسمه الاعلى در غايت صراحت درباب چهاردهم

از واحد ششم كتاب مستطاب بيان تنصيص فرموده اند كه در كور بيان ذكر

نبى و وصى بر حروف نخواهد شد با اين تصريح اهل بيان حيا ننموده از يحيى

بوصى تعبير نمودند و شهرت دادند چنانكه مستر (برون) مستشرق در مقدمهء

ص ٤١٩

كتاب (نقطة الكاف) و در مجلّهء (ابسياتيك سوسايتى مگزين)

تصريح نموده و بى حجاب يحيى را و صيّ حضرت باب خوانده است بارى

پس ازآنكه كتاب يحيى شهرت نمود و بنظر جميع اهل بيان رسيد

حق جّل و عّز درادرنه قيام فرمود و كتاب عليّين يعنى الواح مقدّسه

از قلم اعلى نازل شد و ظلمات شبهات زائل و مضمحل گشت و آفتاب

حق در و سط السماء قدرت طالع شد كذلك قّدر من لدن عليم حكيم

و بالجمله چون امر مبارك بطبع اين صحف خبيثه صدور يافت بعض اهل

فضل در صدد طبع آن برآمدند تا بنظر اهل فهم و درايت برسد و عين

عبارات او كه اصلش بخّط پسرش رضوان على در لندن محفوظ است

دلالت بر مقدار قائل و ملفق نمايد و حجّت بر جميع من فى السّموات

و الأرضين بالغ آيد و نسئل اللّه فى خاتمة القول ان يهدى الكلّ

الى سواء السبيل انّه هو الرؤف العزيزالجميل انتهى بياز و در سورهء

420

مباركهء مدثر ازاين ازل حكايت فرموده بقوله تعالى فاذانقرفى الناقور

فذلك يوم عسير على الكافرين غير يسير ذرنى و من خلقت و حيدا

و جعلت له مالا ممدودا و تبين شهودا و مهدت له تمهيدا ثمّ يطمع

ان ازيد كّلا انّه كان لاياتنا غنيدا سار هقه صعودا انّه فكر و قدر

ثمّ قتل كيف قّدر ثمّ نظر ثمّ حبس و بصر ثمّ اوبر و استكبر فقال ان هذا

الّا سحر يؤثر ان هذا الّا قول البشر اصليه سقر و ما ادراك ما سقر

لاتبقى و لا ندر لواحة للبشر عليها تسعة عشر و ما جعلنا اصحاب النار

الّا ملائكه و ما جعلنا عدتهم الّا فتنهة للبشر اين سورهء مباركه قرأنيّه را

نجوم علم و عرفان و هدايت بظهور موعود و مقام محمود حضرت قائم

تفسير و تعبير فرموده اند و وحيد را بابليس كه با قائم معارض و محارب

و معاند است و بر اعراض و اغماض و تكذيب برخواسته است و شيخ رحوم

احصائى شيخ احمد مبشّر حضرت اعلى جّل ذكره دركتاب عصمة الرجعه ضبط

ص ٤٢١

فرموده است و آثار و انوار حضرت اعلى و ترتيب بيان و احكام تدوينى و تكوينى

و جسمانى و روحانيه شان موافق اين آيات مباركات است و كذلك

و حيد اسمى است كه حضرت اعلى درلوح يحيى ازل باو خطاب فرموده اند

ناظرين تفّكر و تدبّر فرمايند تا حقيقت لا رطب و لا يابس الّا فى كتاب راكما

هو ادراك نمايند و كذلك يحيى را يحيى با يا خوانده اند كه سه ياداردسى ميشود

و حا هم هشت سى و هشت است و مطابق است با عدد دجّال و جهل است

تفكّر يك ساعت را بهتر از عبادت هفتادسال فرموده اند تفكّر و تدبّر

و تبّصر دراينمراتب و مقاماتست زيرا عبارت فرع معرفتست فاضل

و دراواسط خريف هزاروسيصد و شش هجرى از يزد بخراسان حركت فرمودند

و بعداز ايّامى مسافرت و زحمت دربيابان رمل بى آب و علف و ارد مدينهء

طبس شدند كه ازمدن جميلهء انجهانست و و اقع است در صحراى رمل بسيار

ص ٤٢٢

و سيعى كه از طرفى منتهى ميشود ببلوچستان و سيستان و از جهتى بايران

و افغانستان و اين صحرا بقدرى بى آب و آباديست كه مسافر عابر

بايد آب و آذوقه و توشه خود و مركوبش را باخود حمل نمايد و در طبس

ملاقات فرمودند يك نفراز منسوبين حضرت باب الباب را دويدند

اهالى آنمدينه مبتلى و معذّب بشرب افيونند از و ضيع و شريف و فقير

و غنى و عالم و جاهل و مجتهد و مقّلذ رجالا و نساء و نادر است نفسيكه

باينمرض كه حقيقت موت و واقعيت عذاب و بطالت و كسالتست

مبتلى نباشد و درفانى منزل گرفتند و منزل با پاكيزه فرمودند و تدارك

چائى نمودند و ديدند در و سط خان حوض آب متعفّنى است و روى حوض

تختى است از چوبهاى شكستهء پوسيده و بود ايّام صيام رمضان

و بّواب كه خانچى است آمد قبل از غروب و فرش كهنهء سوراخ

سوراخ پر و صلهء بسيار كثيفى را كه از كثرت و ساخت و كثافت رنگش

ص ٤٢٣

معلوم نبود و ازبسيارى و صله اصلش مجهول بود و فرش نبود و گذاشت

روى فرش كثيف چهار مخّده يعنى بالش كه كثافتش بمراتب از فرش

بيشتر است و چرب و چركست كه رائحه اش از دور مشام رازجر مينمايد

و مشاهده اش بصر راوروشن كرد سراجى كه روغنش شحم است و بنهايت

متعّفن است و فانوس كهنهء كثيفى گذاشت روى سراج و گذاشت

آلات شرب افيون خبيث را آنجا و آن عبارتست از چوب مجّوف

يك شبرى مثل نى و دواتيست چينى يا كاشى چون دوات مركّب كه

كروى است و دهنى دارد كه آن خشب مجّوف را سرش را داخل دهن آن

دوات مينمايد و كمر دوات سوراخ كوچكى است كه ترياك را گرم و نرم

كرده بان سوراخ ميچسبانند و ميل باريك آهنى نيم شبرى است و سرش

چوبست بدست ميگيرند و درآتش ميگذارند و گرم شده باآن ميل افيونيكه

ملصق بسوراخ نموده اند سوراخ مينمايند و يك نفس كه آشاميدند جرم

ص ٤٢٤

افيون داخل دوات ميشود و سوراخ مسدود ميشود باز باآن ميل گرم

كه در آتش است سوراخ مينمايند و باين قسم پنج و شش مرتبه بايد با آن

ميل گرم ترياك را سوراخ نمايند و تمام شد ترتيب اين آلات و ادوات

كريههء متفقّه خبيثه چائيكه استاد تهيّه فرموده بودند رسيد و وقت مغرب

و افطار صائمين شد و وارد شدند اهالى پى در پى و مخلوط بودند مردان

و زنان و شروع كردند در آشاميدن افيون با آن كثافات ملعونه

و كثافت شاربين بسيار بيشتر از كثافت تخت و فرش و مخّدات

و آلات بود و باينوضع بود شربشان كه ميامد يكنفر كثيف و ميخوابيد

براين فرش كثيف و ميگذاشت سرش را برآن بالش كثيف و ميگرفت

بدستيش دوات شرب افيون جهنّى را مقابل نورسراج و افيون مشتعل

ميشد و مياشاميد چون آشاميدن قليان و سيگاره الّا اينكه دود

افيونرا دردهانش نگاه ميداشت و فرو ميبرد باندرونش و برميخواست

ص ٤٢٥

و ميخوابيد جايش ديگرى و همين قسم آمدند و آشاميدند و رفتند تا طلوع

فجر و كّل با كثافت لباس و بشره رنگشان زرد و ضعيف و قبيح المنظر

بودند كه غيرهء حجيم از و جوهشان ظاهر و استاد شفقة و محبّة لنوع

الأنسان در حّقشان ايادى رجا باسمان غفران فّضال كريم بلند

مينمودند و تنبّه و تّذكر و توبه و انابه و رجوعشانرا از اين عذاب اليم

مهين مسئلت مينمودند و وقتى متحيّر و متفّكر و مبهوت ميشدند كه

بچه گناه و ناسپاسى مبتلاى باين بلاى عظيم عقيم شده ند و زمانيهم

كه رفتار و كردارشانرا مشاهده ميفرمودند بى اختيار ميخنديدند و

از هر عجبيب عجيب تر آنكه تمام شاربين نهايت مذّمت و بيزاريرا

از شربشان مينمايند كه از هركارى بازمانده ايم و آلت معطّله

مضّره شده ايم و چاره ئى هم نداريم و مع ذلك بهر حيله و اسبابى

متوسّل ميشوند كه سائرين را مثل خود مبتلى و معّذب نمايند و استاد

ص ٤٢٦

در آنحال كه بشرب چاى مشغول بودند تسبيح و تقديس ربّ البرّيه مينمودند

و حمد و شكر و ستايش درگاه الهى كه ايشانرا موفّق بشرب شراب طهور

فرمود اللّهم اهد الكلّ الى صراتك المستقيم و هفده روز اقامتشن

در انمدينه اين بدترين حال شا مشاهده فرمودند و بهمين سبب كه ديدند

و انستند كلّ معذّبند و بعذاب معتاد و مأنوس بسيار كم با اهالى و امرأ

و علمائشان معاشرت فرمودند و از طبس بتربت تشريف بردند و بلديست از بلاد

خراسان چون طبس و مشهور است بتربت حيدريّه و زراعاتش خوبست و

بيابانش سبز و با صفاست و بساتين بسيار دارد و فواكه و ثمراتش بسيار است

و خوبتر از اكثر مدن و بلاد است و درانجا مقبره و زيارتگاهيست موسوم

بتربة الحيدريد و زيارت مينمايند و متبّرك ميدانند اورا شيعه و سنّى

و دراين بلد ملاقات فرمودنداحبّاى كليمى رادريك روزكه تشريف داشتند

زيرا مكارى داشتندوآنچه احباب اصراركردندكه مكارى دوروز بماند و خرج اورا

ص ٤٢٧

انچه هست بدهند قبول نكرد و ازتربت بمشهد مقدّس و ارد شدند بيست و هفت

روز اين صحراى پررمل بى آب و آبادى كه زمين و آبش تلخ و شور است

و حرارتش در نهايت شدّت است قطع فرمودند و زحمت و مشّقت

مسافرت دراين صحرا و لواز تحرير و تقرير خارج است امّا نسبت بزحمات

و بليّات روحانيّه و جسمانيّه كه برايشان و ارد شده و بسرورو شكر و رضا

تحمّل فرمودند قابل ذكر نيست لسان حال حضرت استاد و قّوت

قلب و علّو همّت و سمّو شجاعت و استقامت و ثبات و عزم جزم

و خرمشان مفاد و معنى اين دو بيت است يخيل لى انّ النجوم ضمائر

تغلغل فيها خشية من غرائمى الم تدر ان الدهر يحفظ اهله اذا

سكنت فيه نفوس الضّراغمى چه كه قطع آن صحرائيكه مشهور است بكثرت

ثعبانهاى معلكة السموم و وزرا و امراء و علماى ايران كه چون و حوش

درنده ميكوشند كه استاد و امثالشانرا پاره پاره كنند و خونشان را بخورند

ص ٤٢٨

حال استاد رامينماياند و ششم شوّال 1306 و ارد مشهد مقدّس عاصمهء خراسان

مدفن حضرت على ابن موسى الرضا عليه و على آياته بهاءاللّه من اللّه مالك

الاخرة و الأولى شدند و ملاقات فرمودند حضرت متصاعد الى جوار

رحمة ربّه الأبهى ميرزا محمّد كاظم نجل شهيد فى سبيل اللّه ميرزا محمّدباقر

هراتيرا

كه با پدر شهيدش در شيخ طبرسى فدوى حضرت قدّوس و حضرت باب

الباب بودند و 313 نفر جان را رايگان فداى آستان اقدس بروح

و ريحان نمودند و بخونشان شهادت دادند و خونشان نوشت بر صفحات

انفس و آفاق جاء الحق و زهق الباطل و شنيدند از ايشان اخبار

و وقائع قلعه و محاربات حضرت باب الباب و رؤيت نمودند

شجاعت حسينى را كه ازقبل شنيده نشده بود و هشتم ذى قعدهء همين

سال حركت فرمودند براى عشق آباد كه از املاك و بلاد متصّرفه و آباد

كردهء دولت بهيّهء روسيّه است و دربين راه مرور فرمودند بشهر قوچان

ص ٤٢٩

و ملاقات فرمودند ميرزاعبدالوهّاب راكه ازحكماى آلهى و فلاسفهء مشهور

مسّلم است و بظهور اللّه و امراللّه بشارتش فرمودند و مذعن و مؤمن

موقن شد و هجدهم همين ماه و سال و ارد عشق آباد گشتند و آنمدينه

اوّل مدن روسيّه است از خاك و بلاد تركمانيّه و واقع است پائين

كره عظيميكه فاصل است بين خاك ايران و خاك تركمان و شرقيش

بيابان و مدن مخروبهء خوارزم است كه قبلا بابادى و عمار و تمّدن

مشهورترين مدن و بلاد بود و و الى و حكمران عشق آباد از قبل دولت بهيّهء

حضرت (قمرادف )و مردى بود خليق و مؤّدب و عادل و مهاب

و احبّا گرفته بودند عشق آباد راوطنشان زيرا جمال قدم جّل جلال اسمه

الأعظم از اوّلى كه دولت بهّيه مالك و متصّرف شد امر فرمودند بندگان

آستان اقدسشانرا كه بروند عشق آباد و زمين از دولت بگيرند و خانه

و دكّان و خان بنا كنند و عمار نمايند و هست آنمديند و دولت بهيّه

ص ٤٣٠

بارادهء الهيّه برايشان ملجا و پناه و آن ايّام عددشان بسيار كم بود

و معروف ببهائى و حسن سيرت و سريرت و تهذيب اخلاق و صدق

و امانت در معاملات و معاشرت بودند بخصوص نزد روسيين و

تركمانان و ارامنه و طوائف و ملل اخرائيهم كه بتقليد و تعصّب چون

شيعيان ايران قلوبشان آلوده بعداوت بهائيان نشده بود

اعتماد كّلى داشتند و بسرور با حضرات معامله و معاشرت مينمودند

و يا اكثرشان از مذنبان فراريان از ايران و آذربايجانند و بدزدى

و درندگى و هتّاكى و بيباكى و شرارت و شقاوت معروف و چون

عشق آباد را تازه فتح نموده و اغيار اشرار بسيار و احباب هم تازه

و ارد شده اند و از قانون و عدالت و مراقبت دولت بهّيه بيخبر

لذا احوال احبّاى صاف سادهء صادق با اين خصما پرغش منافق

ص ٤٣١

مختل بود هرقدراحبّا برفق و صداقت و محبّت و حلم و صبر و ستاريت

و غفاريت ميفزايند اشرار بر شرارت و سب و لعن و اذيت مى افزودند

يسومونهم سؤالعذاب و حضرت شهيد حاجى محمّدرضا روحى لتربته

الفداء تشريف داشتند و اقامت فرموده بودند و استاد مؤانس

و مصاحب آنمرغ بهشتى گشتند و فرمود قلم و لسان من عاجز است

كه حكايت و روايت نمايد هزار يك آنچه را ديدم و دانستم از حسن

و قّوت قلب و ثبات و استقامت كبراى عظمى و صبرو شكر

در ملّمات بلّيات و بشأنى از مراوده و موأنست ايشان مسرور

و با و جد و طرب و نشاط بودند كه هرگز فراموش نخواهند فرمود

و هميشه متأسفند ازمفارقت ايشان درايّام حياتشان و بسيار شنيدند

كه حضرتش فائز و نائل ميشود بشهادت كبرى در راه خدا و سيرت

ص ٤٣٢

و حال معاشرتشان بحالى بود كه ملاقات ننمود ايشانرا احدى از

روسيان و سنيّان و تركمانان و ارمنيان مگر انكه دوست ميداشت

و مدح كرد ايشانرا حتّى بسيار ديده و شنيده شد كه همين دشمنان

پرشرارت و شقاوت در اوّل ملاقات كه نميشناختند منجذب حالات

و اخلاق ايشان ميشدند و با اين خصائل و فضائل حميدهء پسنديده

مشهور بود نزد جميع ملل و طوائف كه از بهائيانست و تمام ايشانرا

دوست ميداشتند واحدى كراهت نداشت سواى قاضى شيعيان

و نفوسيكه متابعت مينمودند اورا تعصبّا و جهالة و تقليدا و عداوتشان

ببهائيان فطرت ثانويّه شده بود غير فطرتيكه فطر الناس عليها

و تصريح فرمود براى من كه جمال قدم جّل جلاله ايشانرا بشارت فرموده اند

كه نزديك است شهادتشان و نازل شده است در لوح مقدّس

منيع مفتخرى قبل از شهادتشان و بيان مبارك اقدس اينست

ص ٤٣٣

انّ التّنين فاغرفاه لتبلع مطلع عناية مولاه) و حكايت فرمود حضرت

آقا حسينعلى تاجر يزدى ساكن عشق آباد براى استاد كه مشّرف مشديم

با حاجى شهيد هروقت درمحضر اشرف جمال ذو العظمة و الأجلال با هم

و در مجلس انيرى كه براى مرخصى و وداع حاضر و ناظر و ساجد و فائز شديم

خطاب فرمود جمال اقدس حاجى راچه ميخواهى يا حاج فورى ساجد شد

و عرض نمود شهادت فرمودند خداى تبارك و تقّدس از نفوس مباركهء

مقدّسهء زكيّهء طاهرهء مطهّرهء طيّبه بسياريرا فداى امر و اعلاء كلمهء مطاعبه اش

فرمود و حجّت براهل عالم بالغ شده است و كفايتست و حاجى ثانيا

سجده نمود و بالحاح و تضّرع مسئلت كرد و حضرت مقصود اندكى سكوت

فرمودند و فرمودند بحاجى برويد عشق آباد اقامت نمائيد و حاجى عازم

رفتن و طنشان اصفهان بودند و چون از محضر اقدس بيرون آمديم

حاجى بشانى مسرور و شاكر بود كه ازتقرير خارج است كه مسئلت عاجزانه

ص ٤٣٤

مرا بصرف فضل قبول و اجابت فرمودند و استاد فرمود حاجى شواهد

و دلائل شهادتشان بسيار بود و هروقت ملاقات ميفرمودند حضرت

حاجى را رغبت و ميلشان بموأنست حاجى اضعاف مضاعف قبل ميشد

و محّرم سنه 1305 داخل شد و شيعيان بتأّسى بت پرستان و عوائدشان

تهيّه و تدارك سينه زدن و سنگ زدن و بخود زخم زدن و سياه پوشيدن

و خاك بسر ريختن و پيشانى و سر رابالت قتاله شكافتن و خون جارى شدن

و زنجير بسينه و بدن خود زدن مشغول شدند و بحقيقت ايّام عيدشان بود

و اين بت پرستى و عوائد متوّحشين را عزادارى و مصيبت حضرت سيّدالشهدآٌ

روحى لرشحات دمه الفدآٌ اسم گذاشته اند و دومحل براى اجتماع تهيه نمودند

و يكى ازآن دوموضع متعلّق بود بحضرت شهيد و مجانا داده بودند و علاوه

بنقود و فروش و ظروف هم مساعده شان فرمودند و لكن ظاهر و ثابت شد

از بعد كه آنان در ضمن تعزيه دارى و اجتماعات كيد كرده اند كيدهائى

ص ٤٣٥

و لكن رشوه و انعام و اجرت دادند بقاتلين انشهيد قاتلهم اللّه انّن يؤمنون ؟

و پنج روز قبل ازمحّرم آنشهيد فى سبيل اللّه ازاستاد خواست كه برايش

و صيّت نامه بنويسند فرمودند مينويسم بعد ازگذشتن عاشورا حضرتش

فرمود و قت تنگ و ضيق است فرمودند فرداصبح تشريف بياوريد

منزل مينويسم آنچه اراده فرموده ايد و حاضر شدند صبح ايشان و شريكشان

جناب آقا غلامحسين اصفهانى و جناب آقا ميرزا مهدى رشتى عليهم بهاءاللّه

كه هردو ازفدائيان تراب آستان اقدسند و نوشتند استاد در اوّل

كتاب باملاى شهيد (كه چون دانستم وعده بشارت كشتنم و فدا

شدنم بسيار نزديك است و بايدبجان استقبال نمايم لذا نوشتم و صّيت خودرا)

ص ٤٣٦

و باين بيان خبر فرمود از و قوع شهادت و شغلشان تجارت بود

و بواسطهء محّرم و تهيّه و تدارك احتفال ماتم و تعزيت مضاعف شده بود

و هشتم محّرم خدمت ايشان رسيدم و ديدم حمّام رفته اند و خضاب

كرده اند و خودراشسته اند و لباس پاك و پاكيزه پوشيده اند و ذكر نمودم

فردا تاسوعاست و شما ميرويد در تعزيت خانه و اين تغسيل و خضاب و لباس

ظريف لطيف پاك مخالفست بتوّهم شيعيان با عزادارى بايد باعتقادشان

اين ايّام انسان غرق كثافت و وساخت باشد بجهت حزن برسيّدالشهدأ

عليه السلام درنهايت مسّرت و بشاشت فرمود ميخواهم محتاج بغسال

نباشم و يا زمانيكه ميشويد بدنم رامشاهده كند نظافت بدنم را و روز

عاشورا بيرون آمدند باشيعيان بحسب عادتشان و هيئت اجتماع و احتفال

و تعزيت داريشان اينست كه جوانان كفن پوشيده اند يعنى شبيه بكفن

و اكثرشان از كثرت شرب خمر مست و مدهوشتند و دردستشانست خنجر

ص ٤٣٧

و شمشير و آلات قتاله و ميزنند گاهى برسرشان و وقتى به پيشانيشان

و زمانى برسينه شان و فرياد ميكنند ياحسين يا حسين و يك ذرع خودرا

از زمين بلند مينمايند كّلهم مّرة واحده و از عقب اين اشرار و اراذل و اين

هيئت ملعبهء مضحكه دسته و فوجى است از سرتاكمرشان برهنه است و زنجير

دستشانست پشت خود ميزنند و بلند و كوتاه ميشوند و يا حسين و يا حسين

ميگويند و عقب اينان فوجى است نيز بلند و كوتاه ميشوند و با دستشان

بسينه شان ميزنند ياحسين ياحسين گويانند و بعد ازاينها جمعيّتى است و

دردستشان تختهء چوب مسطح الطّرفين است كه حجمشن نيم شبر است و مدّور

الشكل است و تمامشان يكمرتبه بقدرى خم ميشوند كه سرشان نزديك زمين

ميرسد و يكمرتبه يك ذرع خودرا از زمين بلند مينمايند و دو تختهء چوبيكه

دردست دارند بقّوت تمام بالاى سرشان بهم ميزنند و يا حسين يا حسين

نعره زنانند و مقدم بركّل تجّار و اكابر و علما و اعيانند و حضرت شهيد با اين

ص ٤٣٨

نفوس بودند و قسم بخدا نوروجهشان و حمرت رخسارشان چون ستارهء

سحرى ميدرخشيد و حركت و مشى ميفرمود باآنان در كمال و قارو اطمينان

و ثبات و استقامت در حاليكه ميدانست مفاسد مقاصدشانرا و ميديد

سيوف و خناجرشان و مستى و خونخوارى و كثرت عداوتشانرا و در خلف

اين هيأت و جمعيّات زنان و اطفال و ملل و مذاهبيكه براى تماشا آمده

بودند دردوطرف راه عبور پشت بر پشت يكديگر رديف صف زده بودند

و پياده و خيالهء عساكر دولت احاطه كرده بود اين جمعيّات را حفظنا للّنلفلام

و استاد هم از متفّرجين و ناظرين بودند و چون شهيد ايشانرا ديد

بچشم تبّسم فرمود چه كه ميدانست تعجّب دارند از اين عوائد و حشيانهء

بت پرستان و بعداز شهادت شهيد سبب شد كه دولت بهّيه اين

عادت مضحكهء مضّره را منع فرمود و باين قسم كه درآن محل و تكيه ئيكه جمع

ميشدند و تهيّه ميديدند و بيرون ميامدند و دور شهر ميگشتند سرباز گذاشت

ص ٤٣٩

كه بيرون نيايند و تماشاچى هم داخل نشود لذاخودشان چون ديدند كسى را

نميگذارند داخل شود و تفّرج و تماشاى حركات و حشيانه شان نمايد ترك

كردند و بروضه خوانى و سياه پوشى و خاك و كاه بسر ريختن و سينه زدن

اكتفا نمودند عامى سال اوّل منع اصفهان بود بكذب جعل كردند كه

در عشق آباد دولت بهّيه روسيّه يك فوج سرباز گذاشته و محاصره كرده است

تكيه و محّل اجتماع تعزيت دارانرا كه نگذارند آنهابيرون بيايند و تماشاچى

داخل شود آتشى از آسمان آمده است و يك فوج سرباز روس را سوزانيده

و هلاك كرده است و علما فتوى دادند و حكم كردند كه شهر رايعنى اصفهانرا

زينت نمايند و سه شب چراغان كنند و زينت و چراغانى سه ايوان

مسجد جمعه را بحضرت حاجى ميرزا محمّد صادق نجل رشيد كبير حضرت محبوب

الشهداء حواله نمودند و ايشان مجبورا سيصد تومان درآن سه شب مصروف

اين كذب نمودند و حكومت اصفهان با اقتدارش هرچه خواست منع كند

ص ٤٤٠

و نزد روس و دول و ملل آخرى اساس مذهب شيعه را بركذب و جهل و وهم

نگذارد و مشهور شود نتوانست زيرافتوى دادند و در منابر فرياد كردند

هركس در اين معجزه شبهه كند بهائيست و مرتّد است و قتلش و اجب

فاعتبروا يا اولى الابصار فاضل و روز دوازدهم محّرم هجوم كردند

بر حضرت شهيد اشقيا و اشراريكه از آذربايجان فرار بعشق آباد نموده بودند

و ازآن اشرار بود حسين نام و على بابا و دردستشان خنجر و قمه و زدند

ضربتهاى بسيار آندوشقى و اشقياى اخرى كه افتادند و روحشان بملكوت

بقا و شاخهء سدرة المنتهى درقطب جنّت عليا جوار رحمة ربّه الأبهى

پرواز نمود و بود يكى ازضباط روس پوليس حاضر و ديد و اسمش

على بيك كه انحضرت را شهيد نمودند و از خوف دولت بطرف ايران

فرار كردند آن شير مرد على بيك فورى فايتون سوارشد و از عقبشان

تاخت و سبب فرارشان اينكه تجّار و علما بروجوهيكه از حاجى شهيد براى

ص ٤٤١

تعزيت دارى گرفتند و جوهى هم ما بين خود تقسيم نمودند و باين دو مشقى

دادند كه مرتكب اين خيانت و ظلم عظيم شوند چنانكه از تحقيقات و تدقيقات

و استنطاقاتيكه ذكرش از بعد ميشود محقق و ثابت شد و اين تقسيم و توزيع

شهرت نمود و ترسيدند مكشوف شود و موأخذ و معاقب شوند لذلك

تدارك و قرار فرار را از قبل داده بودند و على بيك ظابط پوليس نزديك

حدود ايران بان دوشقى رسيد و فرمود بكمال شجاعت كجا ميرويد كه

رسيدم بشما و مأمورم از حكومت باحضارتان گفتند چه كنيم و حال اينكه

مرتكب عمل پرخطرى شده ايم و چون عمل على بيك لّله بود و ديد اگر

مقاومت نمايند دونفر خونخوارند و او يك نفر ملهم شد و فرمود بيائيد

با من بديوان حكومت و بگوئيد اين شخص سب كرد دين و ائمّه مارا كشتيم

اورا و آمديم بحكومت و مطيعيم خلاص ميشويد از جزا و حكومت عذرتانرا

قبول ميكندو آزاد ميشويد و سرافرازوسربلند و مطمئن شدند كه اين حيله سبب

ص ٤٤٢

خلاصى است و بسيارخوب بيان حكيمانه و حسن تدبير و تأييد ربّانى بود و

قانون دولت بهيّه هم همين است و برگشتند با او بديوان حكومت و تسليم

نمودآن دوشقى را بحبس خانه و محبوس شدند و شنيد اين قضّيهء و حشيّه را

(تفتانوف) محافظ مدينه و فرستاد طبيب رسمى و رئيس پوليس موسى بيك

از مسلمين قفقازيه راوكشف كردند جسد شريف آن روح مجّرد راشمردند

سى و يك ضربت كه هريكش درهلاك كردن شخص قويّ الجسم كافيست و داشت

بخصوص خنجرى از پيش رويش يعنى سينه و شكمش كه از پشتش بيرون آمده

بود و برداشتند قياس و نفوذ و اثر ضربت راو امر كردند بر برداشتن

جسد قطعه قطعه شده و ماند جسد شريف مطروح در معبر زياده از دوساعت

و جرأت و جسارت نمينمود احدى برحملش بسبب كثرت هجوم و هيجان

عموم شيعيان كه كلّ سب مينمودند و سنگ ميزدند و تهديد بكشتن مينمودند

و اخيرا آمدند حضرت آقا ميرزاعبدالكريم اردبيلى شجاع قويّ القلب ثابت مستقيم

ص ٤٤٣

فدائى تراب آستان اقدس و آقا محمّد قلى اهل قفقازيه كه در ثبات و استقامت

تالى آميرزاعبدالكريم است و بدوش آقامحمّد قلى بهزار زحمت گذاشت زيرا

اوّلا جسد شريف قطعه قطعه شده است جمع و حملش سخت و صعب است و

ثانيا يكنفر كافى نيست و علاوه در حاليست كه سنگ بر ايشان مثل باران

ميريختند و تهديد مينمودند و سب و لعن ميكردند و تحمّل فرمودند و بردند در جائيكه

تجارت حضرتش بود گذاشتند و باب را مسدود و مقفول نمودند و

بيرون آمدند و اراذل و اوباش شيعه بر اين دوبزرگوار هجوم نمودند

و اگر منع و حفظ عسكر و پوليس نبود البتّه اين دوروح مجّرد راهم از جسد

مجّرد نموده و خسته نشدند از اين اعمال قبيحهء منكره و با اينكه دررابسته

بودند و ديوار بلند بود معذلك از بالاى ديوار سنگ ميزدند

و آنى ساكن نشدند و نزديك بود بهجوم در خان را بشكنند و عساكر نگذاشتند

و بالجمله جسم روح مجّرد بخون غسل داده را غسل دادند و بقدريكه توانستند

ص ٤٤٤

توحّش و درندگيرا در معاملهء بابهائيان اغنام حضرت رحمن اظهار داشتند

و لذلك نتوانستند روز انجسد شريف را دفن كنند و مضطر شدند

كه بعد از شستن و گذاشتن در صندوق بحكم كتاب اقدس و گذاشتند

جسد رادر حجره و تأمّل كردند تا نصف شب و جناب آقا غلامحسين اصفهانى

پنجتومان دادبيك نفر شيعه و صندوق رابرداشتند و بردند مسافت

يك ساعت غربى عشق آباد و دفن كردند قريب قبريكه از اولياى

تركمان بمقريكه در انجا داشتند قبلا و در همين شب مجتمع شدند بهائيان

و گفتگو و مشورت كردند درتكليفشان و ديدند و دانستند كه اگر ساكت

و ساكن و صام شوند همه عنداللّه مقصّر و معاقبند چه كه من عنداللّه مبشّر

درخطر عظيم و تهديد شمشير و شهادتند بخصوص كه شيعيان شهرت دادند

و تهديد و تخويف رافرياد كردند كه عازم جازمند بيست و چهارنفر از اكابر

ص ٤٤٥

بهائيانرا بكشند و اعلان كردند اساميشانرا و جناب آقاميرزا عبدالكريم

فرمود بايد ثبات و استقامت نمود زيرا رعيت ايرانيم و براى روس

محافظت ما لازم نيست و مداخله درسياست ايران نمينمايد و اگر ساكت

شويم و اينجا شيعيان مارانكشند لا بد دولت ايران مارا بايران ميبرد

و آنجا ميكشد و البتّه خدائيكه بنده گانش رابامدن عشق آباد و آباد

كردن عشق آباد اذن فرمود و بعضى را امر نمود و بشارت براحت

و آسايش در ظلّ رايت روسيّه فرمود تأييد و توفيق و نصرت و حمايت

عطوفته بايد كلّ كنفس واحده بايستيم و مقاومت نمائيم انّه لهو النّاصر

المؤيّد القويّ الغالب المقتدرالقدير و شاه ايران اوروپا بود

و ايرانيان تلغراف كردند كه ما كشتيم يكنفر از كبار بهائيان دشمنان

دولت و ملّت و ديانت راواز عطوفت شاهانه اميدوار حمايتيم

ص ٤٤٦

در قلع و قمع اينطائفه و ازاين قبيل اشاعات كه جلود و حوش را ميلرزانيد

و مضطرب ميشد ازشنيدن قلوب سباع بسيار شهرت دادند و فرمود

استاد آنچه از تاريخ ديده شده دانسته ميشود شدّت توحّش و خونخوارى

ايرانيان ساكنان عشق آباد كه اكثرشان ازفراريان تبريزند كه مرتكب

ذنوب و عصيان شده اند و مستحّق عذاب و عقاد در دولت ايران

قطرة حربيند و جنگجو و خونخوارند و بدخو رجوع كنيد تاريخ و اقعهءئيكه ازايشان

ظاهر شد با سلطان سليم در قرن دهم هجرى زمانيكه شكست داد شاه

اسمعيل رازيرا بعداز فتح و داخل شدن نتوانست زياده از يك اسبوع

از شدّت مهاجمات و معارضات اهالى اقامت نمايد بلكه گذاشت

و خارج شد و مراجعت نمود و همين قسم رفتار كردند با انبش سليامن خان

كه بعد ازفتح رجوع كرد مأيوسا بعداز فقدان ششهزار لشگرش اين حوادث

تاريخيّه و اعمال مشهورهء مشهوده كافيست براى دانستن مقدار توحّش

ص ٤٤٧

طباع و سؤاخلاق اين سباع اهالى تبريز و رذالت و شرارتشان و

مقدار آنچه تحّمل نموده اند دوستان آستان اقدس از فراريان تبريز خونريز

و درندگى و خونخوارشان كه نميترسند ازعذاب و عقاب و صبر نميكنند

برانچه مخالف طبايعشانست و اطاعت نمينمايند حكومت را و قبول

نميكنند قوانين مملكت راوآداب انسانيّت را و فرمود استاد از انچه

ذكرش محبوب است و نوشتن و دانستن آن مطلوب و مرغوب در اينمقام

شناختن و يافتن افعال جميله و اعمال پسنديده و ستودن و ستايش

نمودن فضل فاضل است كه رفيق صديقى داشتم ازارامنه (مارتين )

مرتبط شد بين ما محبّت و الفت و صداقت بجهت مناظره ئيكه و اقع

شد بين اينعبد (وجبرائيل گابريل) ارمنى در عشق آباد و منتهى شد بصفا

و محبّت و وفا و صداقت و آمدند نزد من (مارتين و گابريل) سه مرتبه

در اين مصيبت عظمى و داهيهء كبرى و هر مرتبه ئى اظهار داشتند كه ما مظلوميّت

ص ٤٤٨

و صبر و تحمّل و آداب انسانيّت و خصائل و فضائل شما بهائيانرا ديده

و دانسته ايم و كذلك شرارت و رذالت و شقاوت و سبعيّت و

هتّاكى و بيباكى و سفاكى دشمنان شمارا هم بسيار ديده ايم هر خدمتى

رجوع نمائيد بجان و روان درانجامش حاضريم و ميكوشيم با كمال منّت

و ما شدّت ابتلاى شمارا ميدانيم و ميدانيم قوانين دولت بهيّه رانميدانيد

و اهالى را نميشناسيد لذا رجا مينمائيم كه بعضى اين قبيل خدمات را بما اظهار

فرمائيد و فرمودند هرگز حال اين دونفر و صداقت و اظهارشانرا فراموش

نمينمائيم و بقدر قوّه شان هم غائبانه در نصرت و حمايت كوشيدند

و باخر رسانيدند و هرروز برو داد و اتحّاد افزودند و انچه توانستند رعايت

نمودند و بالجمله روز اوّل و ثانى باينحال گذشت و عصر سيّم با بعضى احبّاء

درخانه نشسته بوديم و تسلّى ميداديم يكديگر را كه هرقدر امر عظيمتراست طوفان

امتحانات و افتتاناتش بيشتر است بايد بكوشيم طاهروخالص از آتش بيرون

ص ٤٤٩

آئيم خادم جناب آقاحسينعلى سابق الذكر آمد و ذكر كردشمارا سيّدم آقا حسينعلى

خواسته كه با احباب برويد بخانهء و الى (قمراوف)زيرا اشرارهجوم كرده اند بر

مخازن و دكاكين ا احبّا رابا اسلحه و آلات قتاله و ميخواهند همه را بكشند

و من رفتم با احبّا شما هم زود بيائيد و بان خادم فرمودند پياده ممكن نيست حاضر

كن فايتون و حاضر كرد و سوار شدند باجناب آقا على اكبر مهندس كه يكى از كبار

سركرده هاى روسيّه بود و رفتند خانهء و الى (قمراوف) و قمراوف مذكور

و الى و لايات خوارزم جسيمه بود و رسيدند و داخل شدند و ديدند احبّاءاللّه

حاضرند در محضر و الى و چون ايشانراديد و دانست از بهائيانند و بواسطهء مترجم

سئوال كرد شما ازبهائيانيد ذكر كردند بلى فرمود مترجم من حاضر نيست

و تا يكساعت و نيم حاضر ميشود شما تفّرج نمائيد دراين باغ تابيايد و اظهار

كنيد مراد و مقصد خودرا و مقابلى فرمود احبابيرا با كمال بشاشت و ملاطفت

و ظاهره درخشان بودازجبين او آثار و انوارمحبّت و عطوفت و دانسته بود

450

كه احبّا مظلومند و منتظر شدند و بعدا زمغرب حاضر شد مترجم و احضار فرمود

احبّارا و داخل شدند استاد و آقاميرزا عبدالكريم اردبيلى و باقى احباب

ماندند در بستان و ازآنچه ثابت ميكند حسن اخلاق و الى را اينست كه بدست

خود كرسى گذاشت براى استاد و ميرزا با بلندى مقامش بحكمرانى و لايات

و بودنش ازاعاظم سرداران روس و استاد عرض كرد اى حضرت امير

ماجماعت بهائيان مشّرف شده ايم يشارت دهيم انحضرت را از آنچه

و اجب است برما اظهار و عرضش ديروز گشت حزب شيعه از ما مرحوم حاجى

محمّد رضا رابدون ادنى ذنبى سواى اينكه او ازبهائيانست و ما شكايت

ننموديم و مشغول نكرديم و الى را بعرض مظلوميّت خود و طلب انصاف

از حكومت بتقديم عرض حال رسمى زيرا ميدانستيم حكومت شما حكومت

عادلانه است و بيدار و هوشيار است و لا بد حكم ميفرمايد بانچه مقتضى

عدلت و گذاشتيم و تفويض نموديم امر راباختيار شما و بدانيد كشتن شيعيان

ص ٤٥١

يك نفر مارا امر عجيبى نيست و حال غريبى و كار جديدى زيرا امثال اين

جنايت عظمى و خيانت كبرى بسيار و اقع شده است براى ما و معتاد

شده ايم بر تحّمل نمودن تعدّيات و ظلمشان و معتقديم كه بزودى ميرسند

و مشاهده مينمايند جزاى حتمى جناياتشانرا در بلاد و مدن دولت بهّيهء عادلانه

امپراطوريّهء روسيّه و لكن شنيديم فرياد كردند كه همهء شمارا ميكشيم و ديديم

بيست و چهار نفرما را معيّن نموده اند كه اوّل بكشند و بر عزمشان ثابتند

و امروز باآلات قتاله هجوم كردند بر مخازن بهائيان و بر بعضى مقاصد

سوئيه شان تصريح كرده اند لهذا آمده ايم خبركنيم شمارا كه چه كنيم و تكليف

ما چيست سزاوار است اقامت نمائيم دربلاد شما و شما دفع شرارت

اشرار را مينمائيد و حفظ ميكنيد اينمظلومين را با متوكّلين على اللّه بجهت اخرى

مسافرت نمائيم زيرا نميخواهيم و راضى نميشويم كه ثقيل شود برشما امرما و زحمت

دهيم حكومت راومأموريم درديانت خود كه راحت و آسايش حكومات را

ص ٤٥٢

خدمت نمائيم نه زحمت دهيم و جواب فرمود باكمال بشاشت و مهربانى

كه هفت سال است مراقبت نموده ام افعال و رفتار بهائيانرا و گمان

نكنيد عقائد شمارا ندانم و اعمال شما را مشاهده ننمايم بسيار بسيار مسرورم

و ممنونم از حسن سلوك شما حتى اينكه ديدم مخالفت قانون از جميع

طوائف و ملل و مذاهب حتى از رعاياى اصلى دولت خود و نديدم

ادنى مخالفتى از شما با اينكه ميدانم از قوانين دولت ماآگاه نيستيد

لهذا معلوم و مبرهن است كه فطرة مهذّب الاخلاقيد و در قانون و

آداب انسانيّت كامل و استاد ذكر نمود ما متعّهد ميشويم نزد حضرت

و الى كه از بهائيان ادنى مخالفتى نسبت بقوانين دولت ظاهر نشود

و الى فرمود متعهّد نشويد زيرا ممكن نيست يك امتّى همه معصوم باشند

و ازحّد خود و تكاليف انسانيّت تجاوز ننمايند و لكن ما مؤاخذه نميكنيم

احديرا مگر بجزاى عمل خوداو جز اينكه من ميگويم و معتقدم اينستكه در مدّت

ص ٤٥٣

هفت سال ديده و شنيده نشد ازاو گناه و خطائى اين حال و عمل

او دليلى است و اضح بر تهذيب اخلاق و حسن سلوك و معاشرتش

و برهانيست لائح كه ثابت ميكند اينكه معتقدات قلبى آن امّت براساس

محكم متين انسانيّت گذاشته شده است و معذلك كّله و اجبست سئوال

كنم شمارا ازمسائلى شيعيان ميگويند حاجى محمّد رضا سب كرد ائمّه

و دين مارا و باين سبب قاتلين نتوانستند تحمّل نمايند و طبعشانرا نتوانستند

نگاه دارند و كشتند اورا و تسليم كردند خودشانرا بحكومت بالطوع و

الرغبة و حكومت آنانرا نگرفت خود آمدند استاد عرض كرد همهء عرائض

و اقوالشان كذب و تهمت و افتراست بدلائل بسياروبراهين بيشمار

بدرستى و تحقيق ما ائمّه رادوست ميداريم و معتقديم بايشان و اساس

ديانت ما ازائمّه است و دليل براين دوماه است با سنيّان و دانايان

روس و رامنه صحبت ميداريم در عقائد و بسيار منتهى شده است كلام

ص ٤٥٤

بائمّهء اسلام و درنهايت احترام ذكرشانرا نموده ايم اگر محبّت و بزرگوايشان

صميمي قلبي نبود نزدايشان تعظيم و تجليل نمينموديم سئوال فرمائيد اشخاصي

كه معاشر بوديم و الى فرمود صدق است و دانسته ام و علاوه همين حاجى

محمّد رضاى مقتول يك محّل اجتماعشانرا مجانا داد علاوه نقديّه هم اعانتشان

فرمود و هر روز با ايشان تعزيت دارى مينمود و روز عاشورا با علما

و اعيانشان همراه بود چگونه تصّور ميشود بهر عقيده ئى داشت سّب نمايد

نيز فرمود صحيح صدق است و لكن شايد قولشان كه دوقاتل 000؟

و رغبت خودراتسليم حكومت نموده اند صدق است و ميرزا عبدالكريم

اردبيلى جواب داد از على بيك سئوال نمائيد كه حيله و حسن تدبير على بيك

آنانرا گرفت و برگردانيد پس تبّسم فرمود و الى و فرمود خوب تدبير و حيله ئى مينمود

براى اخذ و قبض قاتلين زيرا كهبسيار صعب و سخت است براى يك نفر

اخذوضبط دونفرخونخواركه دردستشان خنجر و ادوات قتاله است و نزديك

ص ٤٥٥

ايران جائيكه فرارشان آسانست و حمايتشان بسيار و شروع فرمود در سئوال

از كيفيّت ظهور باب و استاد هر مسئله ئيرا جواب فرمود و واضح نمود و ممتّد

شد سئوال و جواب بچند ساعت و فرمود نماز كجا ميخوانيد جواب داد درخانه

فرمود چرا معبد و مسجد بنا نميكنيد فرمود مادرخانه پنهان از شيعيان نماز

و نياز مينمائيم كه نبينند و غضب ننمايند و دشمنى نكنند مع ذلك

ميكشند مارا در شوارع عام پس چه خواهد شد اگر بدانند و مشاهده نمايند

معبدى داريم غير معبدشان و صلوتى و نمازى داريم غير نمازشان

و احكامى داريم غير احكامشان فرمود نترسيد و گمان نكنيد مملكتى را كه

گرفته و گشوده و آباد كرده دولت قوى شوكت عظيمهء روسيه بخون

ابنائش و اموالش بگذارد و تحت ارادهء شيعيان بنا كنيد معبدى

براى خود و يقين كنيد كه زود اصلاح ميشود مفاسديكه امروز مشاهده

مينمائيد و مضطرب و خائفيد و آقا ميرزا عبدالكريم عرض كرد محلّى را

ص ٤٥٦

معيّن نموده ايم براى معبد و بنائى هم گذاشته ايم ولى اتمام نشده است

و مشاكلى پيش آمده و مانع شده است فرمود تمام كنيد و خبر نمائيد

و من خود حاضر ميشوم و با شما نماز ميگذاريم و وعده فرمود بعدالت

و وقتى اين بليات و ارده بر شما منتهى ميشود پريشان نباشيد

تدبير مينمائيم كه ظاهر شود خيانت مؤسّسين و مرتكبين زيرا دونفر

جرأت و جسارت بر قتل شخصى در معبر عمومى در مملكت منظم دولت

روسيّه ندارند و لا بد جمعيّتى اساس اين عمل شنيع شده اند تعجيل نكنيد

و سئوال فرمود از اسامى نفوسيكه بر مخازن هجوم نموده اند و نوشت

بخّط خود و فرمود از قبل ميشناختم حاجى محمّد رضا را و جميع روسها

كه ايشانرا ملاقات نموده اند مدح و ستايش مينمودند و من گرفتم عكس

و تمثال انمرحوم را و حال يكصفحه بشما تقديم مينمايم كه يادگار من باشد

نزد بهائيانيكه بخونشان شهادت داده اند بر حقّيت ديانتشان و بطرف

ص ٤٥٧

مترجم توجّه فرمود و اسامى مهاجمين راكه نوشته بود باو داد كه بدهد

به (نفتانوف) محافظ مدينه و بگويد بفرستد سرباز و پوليس كه حفظ

كنند بهائيان و مخازنشانرا هرشب و هر روز تا محاكمه شوند و بگيرد

و ضبط و حبس ننمايد اسامى مكتوبه راوفرمود مديند را حفظ نمايد كه فرار

ننمايند و رفتند بعضى بهائيان با مترجم در همانشب بخانهء محافظ و بعد

از سئوال و جواب فورى فرستاد عده ئى از لشگريانرا براى محافظت

بيوت و مخازن بهائيان تا صبح و گرفت چهار نفر اشرار را كه دونفرشان

از كبار اشرار بودند و احبّا بنا برطلب و دستوالعمل و الى نوشتند

عريضهء رسمى و نونزده نفر امضا كردند و ذكر كردند و اقعهء حاجى شهيد را

و آنچه از اعدآٌ برايشان و ارد شد و استدعا كردند رسيدگى و محاكمه

نمايند و تقديم نمودند و چون و الى عازم مسافرت مرو بود فرستاد

عريضهء استدعائيّه دوستانرا بايكى از خواص خود نزد محافظ و امر

ص ٤٥٨

فرمود مشغول نشود بمحاكمات و تحقيقات و قوعات و اقعهء قبل از اين

و اقعهء عظيمهء مهمّه و نه خود رابكار ديگر مشغول كند تا تمام شوداين محاكمه

پس شروع نمود مستنطق در استنطاق طرفين يعنى احبّاءاللّه و قاتلين

و مستنطق مذكور شخص فاضل عاقل بصير كامل و اصلا روسى بود

و در اثناى استنطاق محقّق شد سه نفر از كبار تجّار ايرانى و يك نفر

از علمائشان كه و اعظ و روضه خوانست شريك بوده اند در قتل حضرت

شهيد بلكه محّرك فتنه و مؤسّس اين قضيّهء منكره بوده اند و اشرار را اغوا

نموده اند و وجوهى داده اند و وعده بشارت ترقّيات ملكى هم كرده اند

لهذا اين چهارنفر روس فتنه را هم اخذ و حبس كردند و طول كشيد مدّت

استنطاق سه ماه و در بين استنطاق چه اعاظم و اكابر شيعيان عشق آباد

و چه رؤساى روحانى و جسمانى مدن و بلاد ايران و چه همين نفوس شريره

بجميع حيل و خداع و تزاوير متشبّث شدند براى خلاصى از اين عقوبت

459

و اموال و مصاريف زياد نمودند و زدند ملغرافات متعّددهء كثيره بيكديگر

و حمايت و رعايت و صيانت خواستند حتّى بعلماى عتبات عاليات

و نجف اشرف و استغاثه نمودند و ملتجى شدند و اكثر علما و امرا هم كوشيدند

و بهر حيله و دسيسه ئى متشبّث گشتند و مكرها نمودند كه تزول منها الجبال

و عند اللّه مكرهم و لا يحيق المكر السئى الّا باهله هرچه كوشيدند قبائح

و شرارتشان بيشتر ظاهر شد حتى مجبور نمودند حضرت سلطان ناصرالدين

شاه مغفور رادر مداخله دراين قضيّه و وساطت خنّاسيه هرروز خبر كذبى

شهرت ميدادند و مكاتيب بى اصلى از طهران و مشهد مقدّس و بلاد

و مدن اخرى ميخواندند كه فلان امير از طهران مأمور شده است كه بيايد عشق آباد

و جميع بهائيانرا مغولا اسيرا حتّى عيال و اطفالشانرا بطهران ببرد و ازاين

اشاعات كه قلوب احبّاءاللّه را مضطرب و متزلزل و محزون نمايد و در السن

ص ٤٦٠

و افواه ميانداختند و بخصوص خود احبّاءاللّه مدّت چهل سال ظلم و عداوت

شيعيانرا ديده و دانسته بودند كه صرف شقاوت و جوهر شرارتند

كه گويا رحم در قلوبشان خلق نشده است لذا اكاذيب و مفتريات

مدلسين را محتما الوقوع بلكه حتمى تصّور مينمودند و خائف و مضطرب

ميشدند و نزديك ميشد كه تزك محاكمه نمايند و لكن رأفت و مروّت

و انسانيّت و الى قمر اوف تسلّى ميدادشان و بعدالت دولت

بهيّهء روسيّه بشارتشان ميفرمود و كذلك قّوت استقامت بعضى

فدائيان امراللّه قلوب را قّوت بخشيد و مطمئن نمود و بنصرت الهى

من حيث لا يعلم احد مستقيم شدند و بر محاكمه يكدل و جان گشتند

و متوكّلا على اللّه و متوسّلا اليه مقابلى نمودند و و الى (قمراوف)

سجّل استنطاق طرفين را فرستاد بطرسبورغ و از حضرت امپراطور استدعا

نمود كه بفرستد قاضى عظيم عساكر رابراى حكم دراين قضيّه زيراحكم اعدام

ص ٤٦١

مذئب را بايد قاضى حربى كه اقضى القضات است و اجراء نفوذش از

و اجبات و حتميّات است بدهد و آن قاضى را (سود) مينمايند و

حكمش استيناف ندارد و فرستاد حضرت امپراطور اعظم اعظم قضات

حربيّه و رئيس و اكبرشانرا باچهار قاضى عظيم (خشانويسكى )وصاحب

لقب جليل و سركردهء بزرگ عساكر روسيّه و بسيار عالم و فاضل

و كامل و عاقل و ظاهر بوداز جبهه و وجههء او انوار و آثار جد و فطانت

و مهيب و موّقر بود و چون و ارد شدند اين قضات عظيمة القدر

و الشأن جميع اهالى از دوست و دشمن مضطرب و پريشان شدند

و اندهاش و وحشت و خشيت جميع طبقات ناس از ارامنه و اهل

سنّت و شيعه حتّى روسيين اصلّيه را احاطه نمود و كذلك بهائيان هم

باندازه ئى ترسيدند چه كه امتحانات ربّانيّه را لا تحصى ميدانستند

زيرا اين هيئت قضات براى محاكمات بسيار عظيم دولتى و ملّتى مأمود

ص ٤٦٢

ميشوند چنانكه بسيارى ازاطراف حتّى روسيّين براى دانستن عاقبت

اين محاكمه و مأموريّت و اطّلاع بر استنطاق طرفين بعش آباد آمدند

كه جلسات اين مرافعه را مشاهده نمايند و بعداز پنجروز اعلان فرمود رئيس

قضات حربّيه يوم اوّل محاكمه را و فرستاد اوراق مطبوعه براى فرد

فرد طرفين و شهودشان و معّين نمود مقّر محاكمه را و تشريف برد استاد

اوّل روز محاكمه ساعت هشت قبل از ظهر و ديد درراه جميع شوارع

و طرق پر شده است از نفوس مختلف المشرب و المذهب و البلد و

عساكر سواره و پياده از عقب ازدحام خلق رديف احاطه كرده اند

براى حفظ نظام كه مبادا فتنه و فسادى نمايند بخصوص اشرار شيعيان

قصد طغيان و شورش و ضوضا نموده بودند و چون استاد داخل

محّل معهود شدند ترتيب جلوس را اين قسم ديدند محّلى است بسيار وسيع

و رحيب بزرگتر از جميع بناهاى عشق آباد و مزّين و مسّقف و در صدرش

ص ٤٦٣

ايوانيست بلندتر اززمين مجلس و درآن كرسى است بزرگ و مزّين و برآن

جالس است قاضى حربى و از يمين او چهارسركردهء قضات كه بمعيّت او

آمده اند و مقابل كرسى قاضى صندوقيست بغايت محكم و متقن و مطرز

مربّع و براوصورت عقابست و بر سه طرف صندوق سه جملهء كلام نوشته

شده است بخّط سه نفر از اعاظم امپراطورى روس كه هريك آنها

امريست بقاضى كه حكم بعدل و حقّانيّت نمايد بدون ملاحظهء حكومت

و دولت و يا رعيّت و رعايت يك طرف از متخاصمين و در طرغ

آخر صندوق مقابل قاضى تمثال امپراطور حاليه در و قت محاكمه است

و از طرف راست قاضى مدعّى عموميست و اسمش (بطرس كوبيچ) و لقبش

(بركرود)ومأموريّت و وظيفه اش مدافعه از طرف حكومتست تعدّيات

عموميّهء مترافعين را و طرف مدّعى عمومى كاتب است و از طرف شمال

مدافع از مجرمين است و طرفش كاتب پس اعضاى محاكمه و قضات عدد

ص ٤٦٤

مبارك نه است و عقب و جوانب اين نفوس اكابرضبّاط و مأمورين

و درساحت وسيعه اش و جوه و اعاظم و علما و فضلا و كتّاب و كبار

تجّار كه عددشان تقريبا پانصد نفر ميشد و بالجمله دراين مجلس بسيار

بزرگ محّل خالى نبود سواى طريق از باب تا صدر مجلس و مجرمين را

مقابل قاضى برپا داشته اند و ايستاده اند و عساكر اطرافشانست و چون

قاضى خواست ابتدا در تحقيق نمايد ازجميع مترجمين قسم و يمين گرفت

كه در ترجمه دّقت نمايند و تحريف و زياد و كم نكنند و حال اينكه

هيچيك از مترجمين ايران و شيعه نبودند و بعد اخذ يمين رئيس مترجمين

دولت (مركورى) ملقّب (جند مركورى) رافرمود كه بدّقت ملتفت

و مراقب ترجمهء مترجمين شود كه اگر غلط ترجمه كردند و يا تحريف نمودند

برخيزد و حقيقت را براى قاضى بيان كند پس قسم داد ارامنه شهود را

و بعد قسم داد بقرأن يك يك شهود شيعيانرا (وقرأن هم موجود بود)

ص ٤٦٥

كه صدق شهادت دهند و طرفيرا ملاحظه ننمايند و تعّصب تشيّع را بگذارند

و خواست از بهائيان ميرزاعبدالكريم اردبيلى را و فرمود كيست قاضى

و رئيس شما عرض كرد نيست مارا رئيس دينى و قاضى الّا حضرت بهاءاللّه

ارواحنا لا حّبائه الفدآٌ واحدى برما حاكم نيست مگر حضرتش و لكن داريم

علما كه از قوانين آيين حضرت بهاءاللّه بهتر ازما ميدانند و آگاهند

و استاد رانشان داد و توجّه بايشان نمود و فرمود قانون قسم در

ديانت حضرت بهاءالله چيست و چه نحو است فرمود دردين ما قسم قانون

قسم نيست و لكن مأموريم باطاعت قوانين هر حكومت و دولتيكه در

مملكت او هستيم و نتوانست مترجم ترجمه كند بيان استاد را مگر جملهء

اولى را و فرمود يا ابا الفضل چون درديانت شما قسم و قانون قسم نيست

پس شهود را تأكيد كن برصدق و عدل اگر كذب شهادت دادند

البّته ظاهر ميشود و پنهان نميماند و البتّه حكم ميكنم برآنها بحبس و نفى درسيبريا

ص ٤٦٦

مثل حكم قاتل و من قوانين دين شمارا خوب ديده و دانسته ام و اعظمش

محبّت و اخّوت بنوع بشر است و جميع مذاهيب و اديانرا بايد بجان

دوست داريد و خدمت و محبّت نمائيد و برادر حقيقى روحانى خود

بدانيد و فرق نگذاريد پس اين مذنبين و قاتلين و لو فرض كنيم قاتل

و مذنبند امّا بحكم ديانت شما برادران شمايند منتهى تعّدى نموده اند

و راحت عموميّهء برادران خود راسلب نموده اند اين از جهالت و توحّش

آنهاست از برادرى شما خارج نشده اند پس مقصود شما راحت

و آسايش ساير برادرانست و تّذكر و تنبّه ديگران و تربيت و تأديب

اينان لهذا و اجب است كه طرفيرا ملاحظه نكنيد مگر صدق و حقانيت

و محبّت خالص را و سئوال كرد استاد راكه با ملل اخرى و صلت و نكاح

مينمائيد فرمود بلى چونكه مأمور بمحّبت و الفت با جميع ملل هستيم

لهذا هر ملّتى دوست داشت و صلت كند با ماتزويج ميكنيم با او هم

ص ٤٦٧

ميدهيم و هم ميگيريم و ممنوع نيست و جوازش صريح است پس متّوجه

شد بملّا محمّد قاضى شيعه از اهل قره باغ قفقاز و فرمود نكاح ميكنيد

بانصارى و يهود و مجوس گفت بلى فرمود ميدهيد بايشان دختران

خود راعرض كرد ميدهيم فرمود دروغ گفتى پس امر نمود كه داخل كنند شهود

طرفين را در حجره ئى و از لشگريان حراس و مراقب بگذارند كه ابدا هيچيك

با هيچيك و لو باشاره تكّلم ننمايند و اذن داد بافتتاح و گشودن

باب تحقيق و محاكمه و طلب مينمود شهودرا واحد واحد و از شهادتشان

ميپرسيد و طول كشيد از ساعت 8 صبح تاآخر يازده و مردم درسكون

و سكوتى بودند كه نفس نميكشيدند و قادر نبود نفسى و لو بنحوى تفّوه

نمايد و يا سيگار بياشامد حتّى نفس قاضى و بعداز سه ساعت برخواستند

و بمحّل مخصوص براى تنفّس و استراحت رفتند و اذن دادند خلق هم براى

استنشاق هوا از مجلس خارج و متّفرق شوند و بعدا از پنج دقيقه جرس

ص ٤٦٨

رجوع بمّل محاكمه را زدند و قاضى و تمام ناس داخل شدند براى اتمام

محاكمه و چون فارغ شدند از شنيدن شهود شيعيان شروع كردند

در استماع شهود بهائيان و قاضى هر شاهدى كه تمام ميشد شهادتش

خطاب ميفرمود مجرمين قائمين راآيا داريد رد و طعنى براى اين شهادت

و يا اعتراض و ايراد و احتجاجى بگوئيد و بيان كنيد و جواب ميگفت هريك

آنها بانچه گمان مينمود درآن مدافعه و طعن است باينوضع و كيفيّت

استماع شهود گذشت دوروز و دو شب زيرا شهود كذب بر شيعه شنيعه

بسيار بود و بعداز استماع شهود طرفين برخواست مدعّى عمومى

(پركرود) و سه ساعت بلسان روسى بفصاحت و بلاغت و اطّلاعات

و شواهد و براهين و دلائلى كه كلّ را مدهوش و متحّير نمود و ثابت كرد

جنايت و خيانت هشت نفر از مذنبين را و خواست اعدام شش نفر

و نفى باقى را بعد برخواست مدافع از مذنبين و سه ساعت اعتراض كرد

ص ٤٦٩

بر شهادت شهود بهائيان و دلائل و براهين مدعّى عموم (پركرود)

و چون تمام شد اعتراضات و ايرادات مدافع از مجرمين ثانيا برخواست

مدعّى عمومى و رد كرد اعتراضات مدافع را باوضح بيان و خواست انچه را

اوّل خواست باعدام شش نفر نفى باقى پس برخواستند قاضى

و قضات اربعه و رفتند دراطاق آخر براى مشاوره در حكم و ظهر بود و

رسيد مّدت مشاوره شان يك ساعت و نيم و زدند جرس دخول را

و خلق و قضات خمسه داخل شدند و ايستادند و در و سطشان قاضى

القضات حربى و خواندند صورت حكم و خلاصهء انرا حكم باعدام و

شنق على حسين و على بابا و بنفى سبيريا و اشغال شاقه ملّا احمد

تاجر يزدى و مشهدى جليل و مشهدى صمد از اهل آذربايجان و بنفى

بلاد نزديك دوسال و نيم نصراللّه و بنفى ابدى باخر سبيريا ملّا

مهدى تبريزى رابا اشغال شاقه و اين ملّا مهدى و اعظ و روضه خوان بود

ص ٤٧٠

و در منبر ساحب امر را نعوذ باللّه سب نمود و حكم بر قتل حضرت شهيد كرد

و قضات در حكم تصريح كردند كه برحضرت و الى (قمراوف) سه روز حق است

در تخفيف و تضعيف اين حكم از هريك از محكومين كه بخواهد و بعد

از سه روز نفوذ و اجرايش و اجبست و حتم است و اين تذييل از

اصول مرعّيه در روسيّه است كه ضرر نرساند حكم عدل بسياست حكّام

و اولياى امور و روز روز مشهود عظيمى بود و رستخيز اعظم و همهء اهالى و

ساكنين در عشق آباد در اضطراب بسيار شديد بودند چه كه ذهن

توپها باطراف عشق آباد باز شده بود و عساكر پياده و سواره جميع

شوارع و اطراف مدينه را احاطه و محاصره كرده بودند و نازل شد

اين حكم عادلانه بر رؤس شيعيان نزول صاعقه و چون يقين كردند

كه حّقت عليهم كلمة العذاب و حتم شد برايشان سخط و عقاب و محّقق

گشت كه ملاذ و معاذى نيست و ناچار حكم جارى و نافذ است

ص ٤٧١

آمدند جماعتى از شيعيان كه الدخصماى بهائيان بودند مترحّمين نزد

احبّاءاللّه و التجا نمودند باولياءاللّه كه توسّط و شفاعت نزد حكومت در تخفيف

حكم نمايند و آوردند باخود بعضى اكابر و ضبّاط روسى را كه شفاعت كنند نزد

احبّا باتضّرع و نوحه و ندبه و ندامت و پشيمانى از عداوت و اذّيات قبلشان

و اظهار حاجت و پناه بردن خود راببهائيان نمودند و احبّاى الهى بقلب

راضى بشفاعت و عفو اغماض حقيقى و اقعى بودند با اينكه ميدانستند اضطراراست

اظهاراتشان و نفاق است مع ذلك ميخواستند اغماض نمايند لكن اكثرى

ترسيدند كه شايد شبهه كنند حضرات و الى و قضات درصدق و حقّانيت

شهاداتشان با اينكه ظلم ظالمين اعداءاللّه و مظلوميّت اولياءاللّه و صدق بندگان

درگاه جمال قديم نزد حكومت و كّل ملل اظهر از شمس دروسط نهار بود واحدى

تحّمل آنرا ندارد و حتى برادر ازبرادر و پسر از پدر و پدر از پسر و لكن استاد

و ميرزاعبدالكريم راضى بشفاعت و وساطت بودند و باحبّاءاللّه نمايانيدند

ص ٤٧٢

كه رضاى مبارك جمال قدم و اسم اعظم روح العالم لمن استشهد فى سبيله

الفدآٌ در اين شفاعت است و اعظم شاهد برحسن نيّات و ثبات در

ديانتست و تماما بجان و وجدان راضى شدند و استاد و آقا ميرزا عبدالكريم

و مشهدى يوسف ميلانى (ميلان از قراى تبريز است و حضرت نقطه اولى

ارض جنّت فرموده اند) و آقا حسينعلى تاجر يزدى و بعضى ديگر از قبل كلّ

رفتند و مشّرف شدند حضور و الى حضرت (قمراوف) و چون داخل شدند

خدمت و الى بسيارى از و جوه و اعيان از اهل سنّت و نصارى حاضر

و مشّرف بودند و بعداز تحيّت استاد عرضض كرد يا حضرت و الى ما

حال مشّرف شده ايم شفاعت مذنبين را از عطوفت حضرت عالى

استرحام و تمّنا و رجا داريم و ما معترف و شاكر و حامد هستيم بجنان و وجدان

و ظاهر و باطن كه خود حضرت اجل بذل همّت فرموديد در احقاق حق

و اظهار عدل و بيطرفى و ماواولاد و ذّريات ما اين عطوفت و مرّوت

ص ٤٧٣

و بزرگوارى انحضرت را در عالم انسانيّت فراموش نخواهيم نمود و جيلا

بعد جيل ذكر خواهيم نمود و نينت و نورانيّت كتب تاريخيّه ملّت عظيمهء

بهائيّه خواهد شد و درمتون كتب باقى و برقرار است و با اين حال

حال آمده ايم براى شفاعت و ترحّم باين مذنبين زيرا جاهل بودند

بعدل و انصاف حكومت روسيّه و استحكام و اتقان قوانين دولت بهيّه

و حال متنّبه شده اند پس مأمول و مرجو بهائيان عفو و اغماض است

اين نفوس گناه كارند و خلاف كرده اند اطفال صغارشان و عيال

و كسانشان تقصيرى ندارند بانها ترّحم و تلطّف فرمائيد ما از حقوق خود

للّه گذشتيم و مستدعى و ملتمسيم آزادشان فرمائيد كه مراجعت باوطان

و بيوت خود مسرورين شاكرين نمايند و تمامشان از صميم قلوب دوام

عمر و دولت حضرت امپراطورى را مسئلت نمايند و حضرت و الى بعد

از استماع مرجوات استاد تغيير نمود وجهش و آثار غضب از او ظاهر شد

ص ٤٧٤

و فرمود اوّلا متشّكرم كه آمده ايد براى شفاعت جماعتيكه بخون شما تشنه اند

و اگر بتوانند حتّى اطفال شيرخوار همهء شمارا ميكشند و ثانيا اگر شما

يك نفر شيعيانرا در عشق آباد بكشيد آيا درايران همهء شمارا نميكشند

اين چه تلطّف و تعّطف است و استاد در كمال خضوع بعرض رسانيدند

يا حضرت و الى حمد و شكر مينمائيم درگاه حضرت احّديت را اگر كلمهء

مباركهء مظهر ظهورش حضرت بهاءاللّه چنان جان و روان و وجدان

مارا تصّرف فرموده و ترّقى داده و تقليب فرموده كه بعد از آنكه جميع

ملل عالم را دشمن بوديم و نجس ميدانستيم حال از صميم قلوب دوست

ميداريم و رعايت و حمايت و صيانت و خدمتشان را و اجب

ميدانيم و كّل را برادر حقيقى ميخوانيم و از اين برادران قباحت و جسارتى

ظاهر شد كه ما ديديم و دانستيم اگر صبر كنيم و تحمّل نمائيم و مقاومت

نكنيم اين برادران جاهل مربّاى بغض و عداوت همه برادران را

ص ٤٧٥

ميكشند و عيال و اطفال برادران خود را اسير و ذليل مينمايند

لذا بعطوفت و رأفت و بزرگوارى انحضرت در جهان انسانيّت

ملتجى شديم و عريضه تقديم نموديم و عدالت دولت ابد مّدت امپراطورى را

مسئلت و استدعا نموديم و شاكر و حامد و مسروريم كه حكومت بهيّه

رسيدگى فرمود و بهائيان را درمملكت و ظّل رايت خود راحت و آسوده

و مسرور و وجدانشان را آزاد نمود و برادران طاغى باغى خوب دانستند

كه در خاك دولت بهيّه روسيه نميتوانند تعّدى و جسارت و از حّد

خود تجاوز نمايند لذا ترّحم بر اطفال صغار شيرخوارشانرا رجا و التماس

داريم حضرت و الى قمراوف شكفت رويش و تغيّر و غضبش برأفت و

شفقت تبديل شد و تبسّم فرمود و فرمود حقيقة شما بهائيان دوست

صادق امين موافق جميع نوع بشريه و در آسايش و تربيت كلّ جان

افشانى مينمائيد كلمهء مطاعهء حضرت بهاءاللّه چه تأثيرى نموده و درقلوب

ص ٤٧٦

و عقول و عروق و شريان شما و نفوذ نموده و تغيير و ترقّى داده و آثارش

چون انوار پديد است اين دين عالم گير است و هر دشمنى را عاقبت

دوست مينمايد نفوسيكه مربّاى توحّش و حيوانيّت و صرف نفسانيّت

و جهالت بودند باين شأن تقليب شده اند و ترقّى كرده اند كه

ملكوتى و آسمانى شده اند در مستقبل چه ترقيّات فوق العاده خواهند

نمود كه باداب انسانيّت و صفات ملكوتى تربيت ميشوند نهايت

ممنونيّت و تشّكر را از حال و اطوار و اخلاق شما دارم و لكن

شما عفو كرديد و از حقوق خود گذشتيد حكومت عادله البتّه نميتواند

از حقّ خود بگذرد زيرا خلل و فتور درراحت عمومى حاصل ميشود و علاوه

جواب ممالك متمّدنهء اوروپ و امريك را چه بگويد كه چنين قيامت

عظيمه و ظلم شديد و درندگى در مملكتش و اقد شد و عفو و اغماض نمود و اعتنا

نكرد و يا همهء اين معاذير مكرر ميكنم صحبت اوّل و ثانى را و شكر ميكنم

ص ٤٧٧

عطوفت و محبّت شمارا بدشمنانتان كه آمده ايد براى شفاعت نفوسيكه

نميخواهند براى شما جزشر ولى آزاديشان ممكن نيست و مخالف است

امّا تخفيف جزا و عقاب را از آنها حال وعده نميدهم نظر ميكنم اگر يافتم

راهى براى رأفت و تخفيف خبر ميكنم پس اذن مرخصى خواستيم و آمديم

و واقعه و ترجيّات خود رابكسان و اقارب مذنبين رسانيديم و علاوه

نفوسيكه در محضر و الى حاضر بودند و ترحيّات و تمنيّات و مستدعيات

و استدلالات اخوتيّه مارا ديدند و شنيدند شهرت دادند و جميع

طوائف و ملل در عشق آباد دانستند كه بهائيان طلب عفو و شفاعت

از قاتلين خود نزد حضرت و الى نموده اند بعد از انكه حكم شد برآنان و اين

حسن نيّت موقع استحسان جميع طوائف و اديان و مذاهب

و مشارب و اقف شد حتّى باطراف نوشتند و تلغرافات نمودند و در جرائد

ص ٤٧٨

لوح مقدّس منيع و زياده ستايش اين عمل مبرور و خيرخواهى مشكور

نازل شد روح الوجود لجود قلمه المحمود المربى للعالمين فدا و با اين همه

رأفت احبّا نسبت باعداء اعدأتقليب نشدند و برعداوت افزودند

و نماند افتراء و تهمت و قباحتى كه باحبّا نسبت ندادند و باطراف

ننوشتند و لا نهايه كوشيدند و مصاريف باهظه نمودند و تخفيف

حكم و جزارا خواستند و از اكابر دولت ايران رجا نمودند حتّى از

حضرت ناصرالدين شاه مرحوم دو تلغراف شفاعت آزادى مذنبين

و فرستادنشان بطهران رسيد و اموال بسيار بر اين مأمول

صرف نمودند و شنيدم از راست گوئين كه حاجي علي اصغر تاجر يزدي

در مشهد مقدّس سيصد تومان تقديم و الى مشهد نمود كه تدبيرى در تخفيف

جزاى مذنبين نمايد گرفته است و وعده داده است و بعد از چندى

جواب گفته است ممكن نيست حكم قاضى حربى را تغيير داد و لا بد جارى

ص ٤٧٩

و نافذ است پس امر فرمود حكومت بر محكوم عليهما بشنق و مشنقه را بايد

خودشان بلند كنند مقابل حبسخانه ئيكه درآن بودند و خود بدست خود بايد

حغرنمايند چاهيكه زير شنقه باشد كه بعد از هلاكت و نزولشان از مشنقه

درآنچاه دفن شوند و معيّن كردند روز شنق و اعدام را آوردند محكوم

عليهما را و بدون معاون خود كندند چاه راوبلند كردند داررا بدست خود

درحاليكه پنچ شش هزار عساكر احاطه نموده اند و اين عدّه يا بيشتر خلق

حاضر بودند و چون رسيد يوم عجيب مهيب جمع شدند حول مشنقه لشگريان

و خلائق اضهاف مضاعف يوم حفر و در و قت معلوم شنق پوشانيدند

اندو شنقى را كفن و بلندشان كردند بر كرسى زير مشنقه و آوردند قاضى

شيعه را و امر كردند كه اداكند مراسم دين اسلام راوتوبه شان داد و تلقين

نمود شهادتين را و القا نمود آنچه مأمور بود و آمد و قتيكه بايد ريسمان شنق را

بگردنشان بيندازند آمد (پركرود) مدعّى عموم و فرمود تأّمل كنيد و در دستش

ص ٤٨٠

امر حضرت و الى (قمراوف است) و خواند آنچه خلاصه اش ينست چون

براى من حق تخفيف بود و آمدند نزد من جمعى از و جوه بهائيان و بالحاح

شفاعت محكوم عليهم را نمودند لذا اجابة لطلبهم بدل كردم حكم اعدام

شنق رابر على حسين و على بابا بنفى ابدى با اشغال شاقه درسيبريا

و حكم نفى بر غير آندو بنصف مّدت نفيشان و ختم و حتم شد اين داهيهء

عظيمه و مصيبت شديده و براى بندگان حضرت اقدس نور على نور

من نور الى نور يهدى اللّه لنوره من يشاء انّه لهو القوى الغالب المختار شد

و براى اعداء عذاب على عذاب من عذاب الى عذاب و ترى المقربين

مقرّنين فى الاصفاد و باقى و پاينده ماند حسن معامله و رأفت حكومت

عادله دراينواقعه براى بهائيان جهان جهان امتنان از دولت بهيّه و اولياى

امور و الحمد للّه ربّ العالمين و بايد بدانيم و شكر نمائيم و شبانه روز جميع

بهائيان دعا كنيم امپراطور اعظم راكه از نفع خودومملكت خود گذشت و از عدل

ص ٤٨١

و انصاف و حقانيّت نگذشت زيرا شاه و وزراء و امراء و علماء باصراروابرام

و رجا و استدعا صرف نظر دولت بهيّه را از اين قضيّه خواستند بمراتب

و اجابت نفرمود و اگر اجابت نموده بود مرجوشان را فوائدش ترويج

افكار و اعمال دولت بهيّه بود درايران و اكتساب محبّت شاه كه نفعش

براى روس بسيار بود و از فوائد ماديه و ادبيّه و سياسيّه حمد و شكر اين

عزم دولت و اولياى امورش فرض و واجبست و بعداز اينواقعه

اقامت فرمود استاد در عشق آباد و مشغول شد بترجمهء بعضى كتب عربيّه

كه در آنها ذكر امراللّه و يوم اللّه و فوائد امريّه بود بزبان فارسى و در پانزدهم

شعبان هزاروسيصدوهفت 1307 مسافرت فرمود به بخارا و اوّل مرة ئى بود

كه سوارراه آهن شد و مسافت عشق آباد تا بخارا باسّكه حديد سى ساعت است

و در راه ديدند مدينهء مشهورهء (مرو) را كه قاعا صفصفالاترى فيها

بنيّا و لا محّلا محو شده است آثارش و غروب كرده است نجومش الّا اينكه

ص ٤٨٢

مرور سكّه حديد سبب شده است كه بعضى اهالى آنجهات شروع كرده اند

در بناى مرو جديد و در نمو و تربيّست عامى حكومت روسيّه آبادش

فرمود و از مدائن شمرده شد فاضل و اين صحراى وسيع كه قطع مينمايد

سكّهء حديد آنرا دو شبانه روز بود درآن مدآئن مشهورهءعظيمهء موصوفهء بعلوم

و فنون و صنائع و بدائع و تمّدن و معارف و غنا و ثروت و تجارت

و زراعت و قوانين و ملوكش در نهايت قّوت و قدرت مثل

فسا و شهرستان و جرجان و مرو و ابيورد و در هر شهرى ميدرخشيد

نور علوم و نجوم آداب و مارف و بسبب جهالت ملوك فدر سياست

مدن و تقصّب رياست علماى خودپرست بيدين و اقع شد اختلاف

مذهبى بين ايرانيان و اهالى اين بلدان و فتوى بر نجاست و حليّت خون

و اموال و اسيرى اهل و عيال و رقّيت و بيع و شراى يكديگر باسم شيعه و سنّى

دادند و بعد ديده نشد دراين بيابان وسيع مگر سبع ضاريه و شنيده نميشد

ص ٤٨٣

مگر صداى و حوش با اينكه آب و هوايش بسيارخوبست و نهر عظيم جيحون

مشهور كه از نهرهاى بهشت درآثار مذكور است دربين راه است و ديدن

و شنيدن آب و صداى جريانش با هواى لطيفش مفّرح القلوب و بنشرح

الصدور و منّور العيونست و جسرى بنا كرده است دولت روسيّه

از آهن بسيار محكم و وسيع است كه سكّهء حديد از رويش مرور مينمايد

و بجانب جسر دوكشتى حربيست بجهت محافظت و طرف غربش مدينهء

(جاجو) است كه در كتب تاريخيّه ازقديم آمل شط مكتوبست و طرف

شرقش (فاراب) شهر و محّل ولادت محمّدبن طرفان فيلسوف شهير آفاق

(فايابيست) و حال قريهء صغيره است و شايد در اهالى نباشد كسيكه

شنيده باشد اسم اين فيلسوف عظيم القدر و الشأن را بلكه در بخارا هم

يافت نميشود نفسيكه بداند فاريابى از اهالى اين فارابست و شانزدهم

شعبان رسيدند و وارد شدند منزل يك نفر از كبار و عظام احباب حضرت

ص ٤٨٤

حاجى ميرزا محمود افنان سدرهء مباركهء حضرت مبّشر نقطه اولى روح الوجود

لرشحات دمه المحيى المنير فداء و مدينهء بخارا مدينهء بسيار بزرگ بسيار

جمعيّت است و اغنيا و علما و امرايش زيادند ولى هزار يك قبل

نيستند و در نهايت كثافت و وساخت است و شوار عشق ضيق و

آبش اوسخ از همه است بل رنگ و بو و طعمش از كثافت تغيير نموده

زيرا آبشان از حوض است كه بسيار بزرگ است و در هر محّله ئى هست كه

آبش از نهر زرفشانست كه جميع سمرقند را آب ميدهد و از سمرقند سالى

دوسه مرتبه ببخارا مياورند و كثافت و وساخت حوضها از اينست

كه اوّلا سرش باز است ثانيا ميشويند جميع اهالى البسهء خود و اطفالشانرا

در آن حياض ثالثا كثافات و اوساخ اطراف را درآن حوضها ميريزند

رابعا اطرافش اشجار كبار مثل چنار بسيار است و برگهايش در آنها

ميريزد و آن آب صاف عذب فرات زرفشان داخل اين آب ميشود

ص ٤٨٥

كه رنگ و بو وطعمش تغيير كرده و باينواسطه اكثرى مبتلى هستند بمرض

(عرق) كه بسيار سعب العلاج است عامى چون بواسطهء محاربات

مذهبى بين شيعه و سنّى اين بلاد اكثرش خراب و ويران شد و امثال

بخارا و سمرقند و خوقند و طاشقند هم كه فى الجمله جانى داشتند از خوف

نه خارج شدند و نه خارج را گذاشتندداخل شود و زياده از پانصد سال

باين منوال گذاشت كه با بلاد خارجه و ممالك متمّدنه مراوده ننمودند

و عقول و افكار و اطوار و عقائد و مدارك و مشاربشان ترّقى ننمود كه

سهل است تّدنى نمود و منجمد شد مثلا تغيير و ضع اين حياض متعفنّه را از شدّت

توحّش و تعصّب و جهالت بدعت و ضلالت ميدانند حضرت حاجى

ميرزا محمود افنان سابق الذكر اعظم و اكبر اعاظم و اكابر تجّار بخارا بودند

مع ذلك نتوانستند لباس ايرانى بپوشند و لباس بخارائى پوشيدند

درمنزلشان براى گرمى هوار و خارج و داخل شدن هوا بادگير ساختند و يك

ص ٤٨٦

شبّاك گذاشتند اهالى ديدند دكاكين و بازارها رابستند و و ادينا

و واشريعتاشان بلند شد و هجوم نمودند براى كشتى و خراب كردن

شبّاك و بادگير كه در اسلام بدعت و ضلالت و ارتداد است و اگر حفظ

و حمايت دولت بهيّهء روسيّه نبود يقينا خراب كرده بودند و اذّيت

نموده بودند فاضل و استاد و حضرت افنان آب جوشانيده را سرد

ميكردند و مياشاميدند و بعضى اهالى و 0000؟ هم تعليم گرفتند و ملاقات

فرمودند مفتى بخارا را عالم و فاضل است و اسمش ابوالفضل است و امير

بخارا راهم ملاقات فرمودند و صحبت از اشراط ساعت فرمودند و امير فرمود

از اعظم علامت ساعت و قيامت ظهور رسول الچه صلّى اللّه عليه و سّلم است

و استاد بملاحظهء حكمت و جمودت عقول ظهور انحضرت را معنى نفرمودند

و تمام اهالى از امير و مير غضب و رقاص و اهالى و جد و طرب طّرا

عمّامه دارند و نتوانستند استاد قامت فرمايند و ديدند عمر ضائع

ص ٤٨٧

كردنست و عازم سمرقند شدند و در 26 همين شهر شعبان را راه آهن

12 ساعت قطار راه آهن بمحبطه سمرقند و قت فجر رسيد و پايين آمدند

و درمحّلى تدارك چاى نمودند و روشن شد و آفتاب اشراق نمود

نورش آفاق را پرتو بخشيد و نظر فرمودند باطراف صحرائى ديدند بسيار

و سيع و مسطّح تا چشم مى بيند مملّو است از اشجار و ازهار مسّرت انگيز

مشك بيز و اوراد و ازهارش بسيار و مختلف الالوان و جميل الشّكل

و طيب الرائحه كه شامه را لطيف و محفوظ مينمايد و نديدند جاى را

خالى از اشجار آبدار براق كه هر قدر راه آهن حركت و مشى ميكند برزمين

سبز و خّرم و پر گل و رياحين حركت مينمايد و بالجمله نديده بودند باغى

و نزهتگاهى چون اين صحراى مسّطح رحيب و با اينكه اين مديند يكى

از مدنيست كه مورخين يكى از جنّات اربعهء روى زمين شمرده اند

مع ذلك هزار يك اين صفا و طراوت را گمان نميفرمودند و سوار

ص ٤٨٨

فايتون يعنى كالسگه شدند براى دخول سمرقند و مسافت يكساعت است

در خيابان راست مستقيم كه از بناها و تأسيسات دولت بهيّه است

و طولش يكساعت است بدون ادنى اعوجاجى و عرضش اقّلا سيصد

متر و ذرع است باينوضع كه در دوطرف راه رفتن و آمدن كالسگه

و اراده و امثالهما دو خيابانست بسيار وسيع و از دوطرفش دو نهر

كوچك جاريست و دو طرف نهر اشجار بزرگ و بين اشجار بزرگ

اشجار و اوراد و ازهار است و بعد دوخيابان راه آمد و رفت سواره

و بارو امثالهما بهمان و ضع و بعد از دو طرف دوراه آمدو رفت

پياده است و اين دو مخصوص نيست و در هر دو ميايند و ميروند

و عقب اين دوراه از دو طرف درخت بزرگ و كوچك و گل

و رياحين و شكوفهاى خوش منظر معّطر و تختها و كرسيهاست براى

نشستن و تفّرج كردن و استنشاق هواى لطيف نمودن و بعد

ص ٤٨٩

از اين خيابانها تا منتها مّد نظر باغ و بستانست و صحراى پرگل و رياحين

و سنبل و رسيدند بمدينه و منزل كردند درخان (اكرم باى) و لكن

در دخول سمرقند ملتفت يمين و شمال و زمين نشدند تا احساس كنند

از بهشت بيرون آمده اند و درون دوزخ رفته اند بسبب كثرت و تراكم

اوساخ و اقذار كه بصر و شامه را مريض و معّذب مينمايد و اين هم نيست

مگر ازانجماد عقول و افكار و بسيارى جهالت اهالى كه تبديل كرده است

آب و هواى بهشت برين را بعفونت و كثافت سجّين و تحويل نموده است

فطرت و هيئت انسانيرا بطبائع حيوانى كه مشعر و ممّيز جّنت و حجيبم

نيست و هركس مشاهده نموده ميداند از جميع مدن و بلاد كثيفتر است

و در بين اينكه ترتيب چاى ميديدند و متحيّر و متفّكر بودند كه چگونه

ممكن است اقامت يك روز در اين اقذار و اوساخ و ارد شد جناب

آقا موساى كليمى بهائى و نميشناسد استاد را و بعد ازصحبت كمى شناخت

ص ٤٩٠

و دانست و برخواست و مصافحه كرد و اظهار محبّت و اشتياق و خلوص

ارادت نمود و دانست پشيمانند از آمدن سمرقند و عازمند بر مراجعت

سبب را خواست فرمودند اقامت در مدينه ممكن نيست اگر شما را

ممكن است محّل نظيف لطيف خارج از اين محّله پروسخ تحصيل نمائيد

ممنون و متشكّرم و اقامت را دوست ميدارم و الّا رفتن اولى احسن است

و آقا موسى بكمال شوق و سرعت رفت و خانهء خوبى كه پسنديدند ديد

و آمد حركتشان داد بان منزل و اوّل مبلغى كه سمرقند رفت حضرت

ايشانند و آقاموسى با برادرش آقا رحيم از مشهد مقدّس بسمرقند آمدند

و تجارت كردند و ربح نمودند و متاٌهل شدند و صاحب ثروت عظيمه

شدند و با اينكه خود معترف و شاكر بودند كه ثروت و عّزت و مكنت

ايشان مخصوص فضل الهى است و بركت آسمانى مع ذلك چون در انجا

احباب نبود و بابنى اسرائيليين متوطّنين سمرقند و صلت نمودند

ص ٤٩١

و معاشر شدند سردومخمور و منجمد و منجذب ثروت و دنياپرست شده

بودند و بفضل اللّه و الطافه بجهت تشريف بردند ايشان و معاشرت

روح جديد ايمان و ايقان درايشان دميده شد و مستقيم شدند و بر خدمت

همّت نمودند چنانكه و اسطه شدند و اكثر كليميان سمرقند و آن اطراف را

بخدمت استاد آوردند و از بيانات استاد منجذب و دوست امراللّه

گشتند و حالشانرا بساحت اقدس من لا يفرب عن علمه من شييء عرض

كردند و بواسطهء ايشان لوح بديع منيعى بافتخارشان نازل شد و اوّل

اديب و لبيبى كه در سمرقند ملاقات نمودند عبدا القيوم بود و از علماى

مشهور انجهاتست و ناس باو اعتماد دارند و منزويست و كيفيّت ملاقاتشان

اين قسم است در سمرقند ميدانيست وسيع مربّع و در طرف آن مدرسهء

(الغ بك) حفيد تيمور فاتح شهير است و اين كسى است كه ترويج كرد

علم رادر زمان خود و تصنيف كردند بسيارى از علما كتب بسيارى باسم او

ص ٤٩٢

و در علم رياضى و فلكّيات عالم بود و امر فرمود غياث الدين جمشيد

كاشانى را ببناى رصد مشهور (رصد الغ بك) و صرف نمود اموال

بسيار براى حصول اين مأمول و باسم او تصنيف نمود زيج مشهور

مستعمل در شرق و غرب را و از غياث الدى كتاب بحر الحساب

و كتب اخرى موجود است و درجانب ثانى مدرسه (تلاكار) است

بنا كرده است آنرا (بلسوش بهادر) كه يكى از امراى دولت ازبكيّه است

و در جانب ثالث مدرسهء ئيست مسمّى (به شيردار) بنا كرده است

آنرا نيز امير مذكور و در جانب رابع جامعى است مشهور بجامع عمر

و معتقدند اوّل جامعى است كه در سمرقند بناشد بامر عمربن عبدالعزيز

اموى و در و سط اين بناهاى عظيم ساحت و فضاى بسيار وسيعى است

براى بيع و شراوراه رفتن و تفّرج نمودن و مشهور است به (ريگستان)

چه كه مزّين بريگ است و استاد در انفضاى جان افزا مشى ميفرمود

ص ٤٩٣

شيخى ابيض الحيد كه براو علامت علم بود در غرفه ئى از غرف مدرسهء الغ بك

جالس سلام كرد و استدعا نمود بروند بالا داخل غرفه و تشريف بردند

و بعداز تحيّت شيخ فرمود مّدتيست ديده ام شما را در اين شهر و دانسته ام

اهل ايرانيد و خواستم تكليف نمايم شما رابملاقات و مؤانست و مذاكره

ترسيدم جواب گوئيد مرا اى سگ سنّى پس تبّسم فرمود استاد

و فرمود نيستم بايندرجه حمار شيعه كه بگويم بشما يا بديگرى اينكلمهء زشت

خشن را و بيان شيخ و جواب ايشان اشاره بود بدوبيت شعر عبدالرحمن

متخّلص بجامى كه از شعراى مشهور مسّلم است و مضمونش اينست اى نديم

بيار مرا قدحى از شراب زيرا مكّدر و خسته شده ام از مناظرهء سنّى و شيعه

سئوال ميكنند مرا از مذهبم ميگويم نيستم حمار شيعه و نه كلب سنّى و بقدر

يك ساعت صحبت نمودند و شيخ ديد حال و اخلاق و اقوال ايشان

با شيعيان تباين و مخالفت كلّيه دارد حتّى معارف و تحقيقات

ص ٤٩٤

و تدقيقاتشان از مشرب تشيّع و تسنّن و تصّوف دور است و لو

زبان و لباسشان ايرانيست و عرض كرد اى سيّد من بدون تقّيه

مذهب و عقيده خود را بفرمائيد چه كه حال و عقيدهء شما فرياد ميكند

كه شيعه و سنى و صوفى نيستيد فرمودند نيستم و همه را خوب ميدانم

و دوست ميدارم و تعصّبشانرا تعصّب جاهليّت ميدانم عرض كرد

پس مذهب شما چيست چه كه پيدا و آشكار است لا مذهب و بيدين

هم نيستيد فرمود بابى بهائى هستم شيخ فرمود بلى يا سيّدى

شنيده ايم اسم بابى را قرّةالعين كه اين دين راتأسيس كرد كيست و از

كجاست از سئوال شيخ اديب فاضل دانسته ميشود مقدار شيوع

امراللّه و خبرش در سمرقند و معلوم است نشنيده است كسى اسم

ظهور را مگر اين فاضل متفّنن و مقدار سماع و معرفتش بايندرجه است

و استاد فرمود قرّةالعين نيست مگر زنى از مؤمنات موقنات

ص ٤٩٥

باين دين و شهرت و امتيازش از غيرش بعلم و جهد و سعى و كوشش

و جان افشانى اوست در نشر اين دين تا كأس شهادت رادر راه

خدا بكمال مسّرت و استقامت آشاميد و مؤّسس اوّلى اين دين

حضرت نقطهء اولى است و توضيح و تشريح فرمود نعوت و كيفيّت

ظهور و قيام و دعوت حضرت اعلى و بشارتشانرا باشراق نيّر آفاق

باسم حضرت بهاءاللّه و انجمال اقدس است مؤّسس ثانى و مقصود

اوّلى و در بيانشان داد بيانرا در تمسّك و تشّبث بذيل اطهر اقدسشان

داده اند و شيخ تحسين نمود و باين سبب ميانشان و داد و اقع شد

و طول كشيد معاشرت و الفتشان تا روزى استاد جالس بودند

دردكانى براى خريد بعض لوازم شيخ هم حضور داشت و ذكر نمود

غربيين در جغرافيشان شمرده اند جمعيّت بشر را و ذكر تاتار و جمعيّت

تاتار را نكرده اند و استاد فرمود بلى يا سيّدى ذكر كرده اند و شمرده اند

ص ٤٩٦

زمانيكه شما خواب بوديد و از اين شما خواب بوديد استاد بسيار

مكّدر شد و قطع معاشرت و موّدت را نمود و از علمائيكه ملاقات فرمود

قاضى نظام الدين قاضى سمرقند و مفتى عبدالرحمن و ملّا عيسى خان

مدرس مدرسهء الغ بك و چون علوم و معارف در سمرقند و انجهات

در نهايت انحطاط است و بجهل و تعّصب و تقليد و اوهام تبديل شده

زياده از جميع بلاد اسلام لذا از معاشرتشان بيزار بودند و فرار مينمودند

و معاشرت فرمودند جميع طبقات خلق را و مشهور شدند بعلم و فضل

رحمن اخلاق و اعمال و احوال و بشأنى تواضع و احترام مينمودند

ايشانرا كه چون تنها و يا با احبابيكه براى زيارتشان سمرقند آمده

بودند عبور از سوق ميفرمودند از دوطرف طّرا بر ميخواستند و خضوع

و اظهار خلوص ارادت مينمودند حتّى ميرزا حيدرعلى بسيار تعجّب نمود

و عرض نمود چه كرده ايد كه اين قسم جميع طبقات ناس شيفته و فريفته

497

شما شده اند و باين قسم ادب و خضوع مينمايند عامى حيدرعلى فانيست

و در خدمت حضرت افنان حاج ميرزا سيّد على و چند نفر از اعاظم احباب

تجّار عشق آباد بدعوت حضرت اجّل حاجى ميرزا محمود روحى فداه بخارا

رفتيم و در خدمت حضرت ايشان و جناب آقا عزيزاللّه كليمى بهائى صّراف

متخلّص بجّذاب و يك نفر ديگر از احباب محض زيارت حضرت ابى الفضائل

روحى لاثاره الفداء حركت نموديم بسمرقند و مخصوص حضرت ايشان

براى شهرت و عّزت امراللّه ميخواستند حضرات را نشان خلق بدهند

كه امثال اين نفوس مباركه از فدائيان تراب آستان اقدس حضرت بهاءالة

هستند زيرا حضرت حاجى ميرزا محمود افنان مقّدم بر جميع تجّار بخارا

و سمرقند نزد امير بخارا و تمام اعيان و امراء بودند و معروف بامانت

و ديانت و صداقت و عفّت و اخلاق حسنه و علّو همّت و سخاوت

و كرامت و كذلك جناب جّذاب و سائر احباب كه از عشق آباد

ص ٤٩٨

براى زيارت ايشان آمده بودند ازاعاظم تجّار موصوف براستى و درستى

و دوستى و مهربانى و روش و كردار بهشتى نزد كلّ بودند چنانكه اعاظم

مسلمين حتّى و زير بخارا و اعيان و روسيان و ارامنه و يهود و بعضى

از شيعيان متوطنّين سمرقند ديدن نمودند و دعوت كردند و ضيافات

و ولائم متوالى و متعاقب شد و حضرت ابى الفضل را كه طّرا محبّت

و خلوص ارادت داشتند در مجالس از ظهوراللّه و امراللّه بشارت ميدادند

و حكايت ميفرمودند و استدلال ميكردند بحكمت و بيانيكه خاضع

ميشدند و احتراز نمينمودند و اعتراض نميكردند فاضل از نفوسيكه

ملاقات نمودند امير اسحاق خان امير افغانستان كه شخص عالم فاضل

منصفى بود و محاربه كرد با امير عبدالرحمن خان امير افغانستان و در

دو معركه غلبه نمود و بعد مغلوب شد و پناه بدولت بهّيهء روسيّه آورد

و دولت ابد مّدت حمايت و صيانت و احترامش فرمود و در سمرقند

ص ٤٩٩

بكمال عّزت ساكن بود عامى چون اين امير را ملاقات فرمودند و

صحبت از امراللّه فرمودند فرمود اگر موافق شريعت رسول اللّه خاتم

النّبيين است حق است فرمودند ظهور اعظمى را كه دوثلث قرأن بشارت

اشراق و طلوع اقدسش است تابع شريعا رسول اللّه بايد باشد

يا متبوع و حاكم است و خود صاحب شرع و قانونست فرمود اگر

دو ثلث قرأن بشارت ظهور اوست البتّه مطاع و مثبوع و حاكم الاصاله

است و قائم بالذات است و چرا علما و فضلا مّدت هزار و سيصد سال

ندانستند با اينكه قرأن ميخوانند و وعد و و عيدش را محقّق الوقوع

ميدانند و اعتقاد دارند و البتّه هزار تفسير تا حال بر قرأن نوشته اند

استاد فرمود كشف اين نقاب و خرق اين حجاب را قرأن بصرائح

آيات فرموده و لكن در يك مجلس و دو مجلس ممكن نيست توضيح و

تشريحش و او عرض نمود در هزا رمجلس حاضرم كه بشنوم برهان شما و صراحت

ص ٥٠٠

آيات قرأنرا و هر مرتبه ئيكه اورا ملاقات ميفرمودند آياتيرا ميخواندند

و تفسير مينمودند و تطبيق ميكردند و تصديق مينمود كه چنين است و

از آيات مباركات و بيانات بيّناتى مظهر ظهور بسيار زياد زيارت

نمود و شيفته و فريفته و عاشق فصاحت و بلاغت آيات مباركه

شد و ميفرمود ميترسم كه اعتقاد كنم بمراتب شتّى افصح و ابلغ از آيات

قرأنيّه است ولى و جدانم ميگويد مترس حقّ است مؤمن و موقن

نشد امّا خاضع و خاشع و ساجد و بحقيقت دوست شد و شخص

جليل القدرى بود و دو مرتبه در خدمت ايشان اين امير را ملاقات

نمود فاضل و ملاقات فرمود در سمرقند از فضلاى چين و دانستند

حقيقت بسيارى عقائد و عوائد و معارف و مشاربشانرا اضعاف

مضاعف آنچه از قبل ميدانستند و از كتبشان استنباط فرموده

بودند بشأنيكه بخوبى و آسانى ميتوانستند بيانات مسطورهء در

ص ٥٠١

كتبشان كه مستور از ايشانست بيان نمايند و تطبيق با قرأن و

كتب آسمانى نمايند و برايشانهم باندازه ئى كه منزجر نشوند و مسرور

شوند و ضبط نمايند و عظمت امر اعظم را بدانند از تواريخ و بطون

كتب دينيّه شان كشف فرمودند و از اشخاصيكه ملاقات فرمود

و با ايشان مناظره نمود چند نفر از فضلاى مذهب پروتستانيست

بودند مريض در خانهء خود خوابيده و دررا زدند جواب فرمودند باز است

هر كس هست داخل شود و داخل شدند سه نفر كه ظاهر بود از هيئتشان

از ملّت نصارايند اسم يكى (هيراز) از اهل سويسرا و حكيم و فيلسوفى

لاهوتى و ديگرى (اوحاض) يعنى يوحنّا اصلش از مسلمين ازمير

از بلاد اناطولى است نصرانى شده و نميدانستند اين حال اورا

و بعد دانستند و وقت اجتماع گمان فرمودند ارمنى است و ثالث

ايشان ارمنى بود و اين سه مأمور از جانب مجلس و عازم كاشمر و چين

ص ٥٠٢

بودند براى بشارت و مثنبين و مسلمين و دعوتشان بنصرانيّت

و بطول انجاميد مناظره و مجادله شان و هر قدر عاجز شد انصاف

نمودند و خاضع شدند و بمحادثه و ديه و علميّه و حقيقت كونى ختم

شد و شرحش بسيار است و از نفوسيكه مناظره فرمودند (دكتور

دركارسانوريانس) است در صحّت مزاج استاد فتورى حاصل

و خارج و داخل نميشدند در خانه تشريد داشتند حاضر شد از دوستانشان

آقا محمّد تقى الدين از اهل شيروان از بلاد قفقازيه و تجارت حرير

داشت بعد از تحيّت تمّنا كرد كه خانهء اورا بقدوم شريف مّزين فرمايند

فرمودند مريضم و قادرنيستم عرض كرد ضيافت نيست تكليف دينى است

ندانستند مقصودش را و مكرر كردند قادرنيستم شخصى از احباب

خدمتشان بود و عرض نمود حاصل شده است براين اين جناب آقا محمّد تقى

الدين شبهه ئى دردين اسلام زيرا دو نفر از قسنيين و معلّمين نصارا

ص ٥٠٣

صحبت كرده اند با ايشان و مناظره نموده اند و غالب شده اند

لذا شبهه نموده و ميخواهد در حضور شما و با شما مناظره نمايند كه

حقيقت آشكار و نمايان گردد چون دانستند فرمودند اطاعت اين

دعوت و اجبست و براى اين خدمت خلق شده ام و حقيقة قوّت

و حيات جديد يافتند و برخواستند و سوار فايتون شدند و تشريف

بردند بخانهء آقا محمّد تقى الدين كه خود فاضل و عالم است و داخل

شدند و ملاحظه فرمودند مجلس مملّو است از كسانيكه ميشناسند

و دونفر هم از نصارا حاضرند (دكتر دركارسانوريانس) است

و نسبت بديگرى بزرگتر و رئيس ارمنى الاصل است در مدارس

سويسرا تحصيل كرده است و شهادتنامهء داكتر لاهوتى گرفته است

و معارف و اطلاعاتش بسيار است و معيّن شده است مبّشر در مدن

و بلاد و ماوراءالنهر و از اهل سنّت ملا دوست محمّد تاجر خوقندى

ص ٥٠٤

و از شيعهء ايران محمّد عبدالكريم اردبيلى و از شيعهء قفقاز اوست

يا على تاجر نخجوانى و غير اين نفوس هم حاضرند و بعد از جلوس و

تحيّت و شرب فنجان چاى آقا محمّد تقى الدين عرض كرد ايجناب

استاد اين دو دوست من دو كشيش كتابى دادند بمن چه بسيار

خوب كتابيست و من با كثرت اشغال و عدم فرصت كتاب را

خواندم و مطالعه نمودم و يافتم در آن كتاب اعتراضات بسيار

بر قرأن و بخصوص در آيهء مباركهء مبشّرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد

صدق نيست و در انجيل و تورات چنين كلمه ئي نيست و لفظ

محمّد مذكور نيست اصلا و من هرقد عالم باشم و از هر جا مطلع باشم

حضرتعالى بمراتب اعلم و افضل و ادرى و ابصريد استاديد و سئوال

ميكنم شمارا آيا حق بنصارى است و درتورات و انجيل

ذكر محمّد و آمدنش نيست و ياقرأن صدق است و مذكور است

ص ٥٠٥

متمنّى است بيان فرمائيد اين مسئله و حل كنيد اين مشكل را اينقسم مفتوح

شد باب مناظره جواب فرمودند اگر مراد اينست كه در انجيل جليل

ذكر اسم سيّدنا محمّد بلفظ محمّد كه يأتى نبّى اسمه احمد باشد نيست چنانكه

در تورات هم ذكر سيّدنا عيسى بصراحت نيست حال بايد ديد

و دانست انچه را علماى ملّت نصارى از تورات استخراج نموده اند

بظهور سيدنا عيسى و علماى تورات بجد و اصرار انكار مينمايند كه

معانى و تفاسير اين آيات چنين نيست و از زمان نزول توراتست

و اين آيات هيچيك از علماى تورات اين آيات را اين قسم

معنى نكرده اند و اين تحريف است و كذب و تهمت و افتراست

و صدق نيست از علماى انجيل بايد شنيد و قبول كرد و انجيل

جليل را كتاب خدا و حضرت عيسى را مسيح اللّه و كلمة اللّه و روح اللّه

دانست و باو مؤمن شد و يا از ملّت يهود و علمائشان شنيد و برگشت

ص ٥٠٦

و يهودى شد و انجيل و حضرت عيسى را تكذيب و انكار نمود بيان

استاد كه باينمقام رسيد محمّد تقى الدين شكفت چون كل و اظهار

كرد كفايت نمود و حق و حقيقت كشف شد فرمودند استدلال

و برهان من تمام نشده است علماى اسلام يأتى من بعدى اسمه

احمد را تطبيق نمودن با آيهء مباركهء انّى ذاهب الى ابى ليرسل اليكه

الفار قليط ذاك روح الحق الذى يعلمكه كلّ شييء و ذكر كردند

ملاحظات و استدلالات بسيار بر صدق و صحّت تطبيق فار قليط

بأياتى من بعدى اسمه احمد و نصارى هم سعى و كوشش بسيار نمودند

در تفسير و معن اين آيهء مباركه بر نزول روح القدس بر حواريّين تلامذهء

حضرت مسيح چنانكه مستفاد ميشود ازاعمال رسل و امّا ناظر ببصر

انصاف در اين آيهء عظيمه شبهه نمينمايد كه اين آيه مبّشر است بامدن

0000؟ و لكن ما حال ميگذاريم اين آيهء مباركه را كه تغيير ميدهد نور

ص ٥٠٧

افق مناصره را بظلمت مجادله و ميخوانيم فصلى از عهد جديد براى حضرتين

كشيشين كه تفسير فرمايند براى ما و تلاوت فرمودند اوائل فصل

يازدهم رؤياى يوحنّاى لاهوتيرا و بعدازقرائت فرمود اين آيات

مينمايد مارا بصراحت و بداهت و مبشّر است باينكه قيام مينمايد

دو شخص و اصلاح ميفرمايند عالم را و شهادت ميدهند برسيّدنا

عيسى و مؤثر ميشود شهادتشان بر خلق و غالب ميشوند بر دشمنانشان

و واقع ميشود برآن دو بلايا و مصائب بسيار و ما و قتيكه تواريخ عالم را

سير كنيم مشاهده مينمائيم كه بعد از حضرت مسيح تا يوم اشراق و ظهور

حضرت بهاءاللّه جّل ذكره احدى كه ادعّا كند از جانب خداست

و خلق را بخدا دعوت كند و نافذ شود كلماتش و امتّى تشكيل نمايد

و هدف سهام بلايا و رزايا و مصائب شود ظاهر نشد مگر سيّدنا

محمّد و وارث روح و امر و علمش و قائم مقامش سيدنا على ابن ابى طالب

ص ٥٠٨

زيرا اين دو بزرگوار چون برخواستند بر دعوت و منتشر نمودند دين

آلهى را و شهادت بر حقّيت و حقانيت حضرت مسيح بين عبدهء

اوثان دادند و نفوذ كلمه شان بشأنى بود كه و ثنيّين معتقد گشتند

برسالت و كلمة اللّه و روح اللّهى حضرت مسيح و انبياء و مرسلين

قبل از مسيح و خمس روى زمين را از ظلمت ضلالت و ثنيت بنور

هدايت و حدانيّت حق تعالى و تقدس تقليب فرمودند و واقع

نشد بر اهل بيت احدى مثل آنكه و ارد شد بر اهل بيت محمّدى و

سلالهء علويه زيرا ايشان و ارث نبّوت و رسالت و محل تجّلى

انوار آلهى بعد ازانحضرت بودند پس چون آفتاب مشاهد مينمائيم

اين آيات بشارت ظهور محمّديست و ممكن نيست معنى شود بر

معلوم مشهودى سواى حضرتين سيّدين سندين محمد و على

پس سزاوار است باين آيات استدلال بانچه در قرأن نازل

ص ٥٠٩

شده است در معنى و مبشّرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد نمائيم

و اگر مقبول نيست نزد حضرتين كشيشين اين معنى و تفسير پس

معنى فرمايند و شاهدانرانشان دهند تمام اهل مجلس با كمال

سرور تصديق و اذعان نمودند كه اينست حق و ما بعدالحّق الّا

الضلال و متحير و متفّكر و مبهوت و ساكت شدند دوكشيش زمانى

بعد فرمود اكبرشان نبّوت اين فصل تمام نشده زيرا براى اين

دو شاهد علاماتيست كه تا حال ظاهر نشده است فرمود چيست و

كجاست و اوخواند اوّل اصحاح نهم را از اين سفر مكاشفهء يوحناى

رسول و چون فرشتهء پنجم نواخت ستاره را ديدم كه از آسمان

بر زمين افتاد و كليد كود بى قعر بوى داده شد و كودبى پايانرا گشاد

و بالارفت ازآن كود دودى و آفتاب و هوا از دود آن كود تاريك گشت

و از ميان دود ملخها بزمين برآمدند و بانها قّوتى چون قّوت عقربهاى

ص ٥١٠

زمين داده شد و بديشان گفته شد كه ضرر نرسانند نه گياه زمين

و نه بهيچ سبزى و نه بدرختى تا آيهء سيزدهم و فرمود كشيش اين علامات

قبل از ظهور شاهدين است زيرا قبل ذكر شده كى آمد چرا و چه شد

عذاب ناس پنجماه و جواب فرمود استاد براى اين شبهه و ايراد

دو جوابست بدرستيكه حضرت مسيح له المجد العظيم بتحقيق امر فرمود

يوحناى لاهوتيرا در ابتداى اين نبّوت كه بنويسد اين حوادث

و وقائع را زيرا و قت ظهورش نزديكست و در آخرش نيز امر

فرمود اوراكه مهر كند اين نبّوات را زيرا و قتش نزديك است

چنانكه در آيهء دهم فصل بيست و دوّم است و بسى مشهود و محقّق است

ميان مدقّقين از اهل علم و حكمت اينكه مدّت اجل بين ظهورين

هزار سال است از سنين ظاهره هيئتيه و اگر امّت عملشان

نيكو نيست تعجيل ميشود و قبل از هزار سنه ظاهر ميشود و باين

ص ٥١١

دو مرتبه تصريح فرمود حضرت مسيح كه و قت نزديكست و در و اقع و اقع

شد بسرعت چنانكه خبر فرمود و نگذشت از ششصد سنه مگر كمى پس

اگر بگوئيم شاهدان تا حال ظاهر نشده اند چنانكه تقرير فرمود حضرت

كشيش منافيست با تصريح حضرت مسيح در اوّل رؤيا و تأكيد انحضرت

در آخر رؤيا و مخفى نباشد و عيد و عذاب شديديكه نوشته است

براى كسيكه نشنود نبّوت اين كتاب را و براى كسيكه زياد و كم نمايد

امّا جواب ثانى من ميگويم نبّوت اين كتاب تمام شده است

حرفيا زيرا مراد از ملاك خامس حسين بن على است و خامس اهل

بيت طهارت بود و اوست كوكبى كه ساقط شد از آسمان و سقوطش

اشاره بشهادتش است كه بشهادت انحضرت باز شد هاويه برمردم

يعنى خلفاى جائر و دخان ظلم و شبهات تاريك نمود افق ديانت را

و خارج شد جنود ظلم و خارج و منتشر شد از برهاو00؟ دخان ظلم كه خوردند

ص ٥١٢

بناتيكه در ارض ديانت و قلوب كاشته شده و انبات نموده بود

و گشودند باب جزيه را بركسانيكه مؤمن نشدند برسول اللّه تابوده

باشد بروجوهشان نشان عدم ايمان و بسبب استبداد خلافت

و استقلال سلطنتشان جهاد كردند با اجانب مدّت يك قرن

و نصف كه تعبير شده است بحسب قاعدهء عهد عتيق پنجماه كه هر روزى

ساليست و همين قسم اذّيت و ظلم نمودند تا متفّرق شد خلافتشان

و مشغول بمحاربات داخليه گشتند پس خلاص گشتند اجانب و اقارب

از لدغ افاعى و عقارب ظلم و درندگى و بيرحمى و در ايّام سلطنت اين

ظالمين خود و اتباعشان ظلم كردند برخلق بخصوص بر مؤمنين ظلم

شديدى كه تمّناى مردن و خلاص شدن مينمودند و كفايت ميكند

بيان شدّت ظلم و كثرت تعّدى و قبائح اعمال و افعالشان

آنچه را احصا كرده است از اعمال يكى از علل اين ظالمين و او

ص ٥١٣

حّجاج سقفى مشهور است و كسيكه بخواند تاريخشانرا و تتّبع كند ميداند

مقدار قباحت و شناعت آنچه را كردند با خلق بيچاره از ذّلت

و اهانت و مقدار انچه را تغيير دادند و تبديل نمودند از اعمال حسنه

و افعال طيّبه و اخلاق ملكوتيّه ربانيّه را باعمال قبيحه و افعال مذمومه و

اخلاق شيطانيّه و باين قدر قليل از احوالشان و اضح و ثابت و اشكار

ميشود كه خلافتشان و يل عظيمى و عذاب اليم بسيار مهينى بود بر اسلام

و مسلمين پس صحيح و صدق است رؤيا و گذشته است و اين و يل

اوّل بود بر امّت و وقوع اين اعمال از كسانيكه مدعى اسلامند و

اوصاف شاخصين ملّت مصداق اوصاف مذكورهء مسطورهء در نبوت است

از كون عذاب مثل گزيدن عقرب است و برايشان شعوريست چون

زنان يعنى جميع شعورشان حصر در شهواتست و مقصود از ملاك هاويه

رئيس و اول مؤسس اين نفسانيات است و معاويّه ابن ابى سفيانست

ص ٥١٤

و نتوانست كشيش ساكت شود و گفت ممكن نيست ما را قبول كنيم اين

تأويلات را زيرا آباء كنيسه و مفسّرين كتاب ذكر نكرده اند و تفسير اين

آيات را اينقسم ننموده اند لذا ممكن نيست مارا كه تفسير كنيم هاويه را

بخلافت و جرادرا بعاسكر و پنجماه را بصدو پنجاه سال زيرا بزرگان دين

تكّلم و تفّوه باين معانى ننموده اند و استاد فرمود اوّل جواب اين ايراد

داده شد كه اگر صحيح است تفاسير يهود بايد ازاينمان بحضرت مسيح

له المجدو العظمه نكول نمائيد برگرديد و يهودى شويد و انحضرت را تكذيب

نمائيد و حال مكرر مينمائيم اگر شما توقف نمائيد و اذعان ننمائيد

و متمسّك شويد بظاهر عبارات در معنى علامت ظهور سيّدنا

رسول اللّه و تكذيب كنيد انمظهر اصدق الصّادقين را پس اسرائيليين

مقدمند برشما و بواسطهء همين دو سبب كه بزرگان قبل اين قسم معنى

ص ٥١٥

ننموده اند و ظاهر عبارت مقصود است و تكذيب كردند حضرت

مسيح را و محاجد ميكنند شمارا در اثبات ظهورسيدنا عيسى و تطبيق

بشارات بر انحضرت زيرا همين قسميكه بشارات ظهور سيّدنا الرسول

در انجيل بكنايه است و بنوعى از ابهام در تورات هم بشارات ظهور

سيّدنا عيسى مذكور است بكنايه و ابهام و رمز بمراتب شتّى بيشتر

از انجيل جليل است و اين از سنن لن تتغّير و لن تتّبدل الهيّه است

كه صادق از كاذب و دوست از دشمن و موافق از منافق جداشود

و مؤمنين قال گذاشته شوند و پاك و خالص از بوتهء امتحان بيرون

آيند بشاراتيكه شما متمسّك شده ايد بانها از كتب عهد عتيق در

اثبات صدق سيّدنا عيسى تمام نشده است بظاهر بلكه هيچيك

آنها بظاهر ظاهر نشده است بلكه بتأويل هم ظاهر نشده زيرا اعظم و

اقدم و اعلى بشاراتيكه جميع اسرائيليين از بشارات حتميه ميدانند اينست

ص ٥١٦

كه حضرت مسيح جمع فرمايد بنى اسرائيل را درقدس بعدازانكه متفّرق و متشتّت

شده اند و بعكس انچه بشارت داده اند و اقع شد چه كه قبل از اشراق

انجمال بيمثال بنى اسرائيل جمع بودند و بعداز ظهور انحضرت پراكنده شدند

و علاوهء براين فصل يازدهم از نبّوت اشعيا فصلى است كه جميع فلاسفه

نصارى و علما و فضلاشان اجماع دادند كه بشارت ظهور حضرت

مسيح است و بحسب ظاهر هيچيك آن بشارات ظاهر نشد چه و قت

راه رفت گرگ با گوسفند و چه زمان شيرخور و علف مثل بقره در چه

عصرى طفل صغير راعى گرگان و شيران و گوسفندان شد در زمان

ظهور حضرت مسيح و بعدش و چه و قت شعب مقدّسه را جمع فرمود

در اورشليم و تبديل فرمود ذّلت و حقارتشانرا بعّزت و عظمت

و در چه و قتى گرفت طفل صغير افعى را و بيرونش آورد از سوراخش و كى

خشكيد نهر نيل مصر كه بگذرند از آن ناس بافعال و باينها و اضح و ثابت

ص ٥١٧

و محقّق شد كه اگر متمسك شويد بظاهر عبارات و اعتماد نمائيد بمفّسرين

حق با يهود است در تكذيب و انكار حضرت مسيح و واجب ميشود

بر شما تأسى و اقتداى بيهود جحود زيرا ظاهر نشد چيزى از معانى ظاهرهء

بشارات اگر خواستيد تشبّث بذيل صدق و حق نمائيد اينست كه ذكر

شد و الّا فرق ماوشما اينست كه شما نميتوانيد بهيچوجه از و جوه تفسير

كنيد بشارات را و ما حمد ميكنيم خدارا كه حضرت بهاءاللّه جّل ذكره

و ثنائه مفتوح نمود برما باب دانستن بشارات و معانى آيات را و

برداشت براى ما مهر آنها را و مطلّع فرمود مارا بر اسرار كتب مقدّسه

و دانستيم بتأييد و توفيق او جّل شانه راه و صول دقائق حقائق

مسائل مشكلهء مفصلهء در كتب آسمانى و اديانرا و بخوبى و آسانى

ميتوانيم تطبيق نمائيم معانى تأويليه را تطبيقى كه موافق باشد با انفس

و آفاق و ايجاد ربّانى كه علما و فضلا و حكما و عقلا به پسندند و قبول نمايند

ص ٥١٨

و راحت شوند و تصديق نمايند و اذعان كنند و خصومات و عداوات

و مباينات امم و ملل عالم را تبديل كند بمحّبت و صفا و الفت و وفا

و اخّوت و اتّحاد و اتّفاق و گذشا بر شما نونزده قرن كه بحث

ميكنيد و دقّت مينمائيد درمعانى اين بشارات و ندانسته ايد

معنى يكى آنهارا و خود اظهار عجز از دانستن مينمائيد و امّا قول شما

اى كشيش محترم كه آباء كنيسه تفسير ننموده اند اين قسم آيا نيستند

يهود تا امروز متمسّكند در تكذيب و رد و انكار حضرت مسيح بتفاسير

آباى كنائسشان كه مخالف و مباين است با تفاسير آباء كنائس شما

و بسيار فرق است بين آباء كنائس يهود و آباء كنائس شما زيرا

آباء كنائس شما منتهى ميشود بپاپ كه اكثرى او را رد كرده اند و

مخالف انجيل جليل و حضرت مسيح صبيح ميدانند و به دكاتريكه

اكثرشان عقل و حواس ظاهره را ميزان كّلى ميدانند نه وحى و الهام

ص ٥١٩

ربّانيرا و ديده نشد از پاپ و دكترها مطلب و بيانيكه تشنه را سيراب كند

و طالب را بمطلوب رساند و نماند مابين شما قديسين قرن اوّل

مسيح و نديديم از ايشان كتابيكه وحى آسمانى باشد و امّا ابناى

كنائس يهود منتهى ميشود بانبياى بنى اسرائيل كه كتب وحى و الهام

و رؤياشان تا امروز نورانى كننده عالم است و باقى ماند بين

يهود رجال و بزرگانيكه مهابط وحى بودند تقريبا مدّت هزارسال

و شايد همين سبب تأخير ظهور حضرت مسيح باشد بعداز حضرت موسى

از حيث طول مّدت از ظهور رسول اللّه بعداز مسيح زيرا مدّت ظهور

حضرت عيسى و حضرت رسول اقّل از نصف ظهور موسى و مسيح است

پس حضرت كشيش اعاده فرمود ذكر و قول اوّل خود را كه ممكن نيست

مارا قبول نمائيم اين تفاسير را و خطاب نمود اورا جناب آقا على نخجوانى

اى كشيش چه قصد كرده ئى بقولت ممكن نيست مارا قبول كنيم اين

ص ٥٢٠

تفاسير را اين چه كلامى است جاهلانه صرف تعصّب اين مجلس مجلس

بحث و مناظره و برهان و كشف حقائق است و شما از مبشّرينيد

و ما از تجّار و كسبه و مع ذلك دانستيم و فهميديم حق را بدلائل و براهين

و حجج قاطعه بانچه استدلال فرمود حضرت استاد درمعانى بشارات

كه اگر بر ظاهر معنى شود هيچكس و اقع نشده است و ظاهر نگشته و

مساويست و مثل هم است بشارات انجيل و تورات و اگر

براى آنهاست معانى تأويليه بايد براى اينها هم ياشد زيرا همه

مثل هم است و الّا بچه سبب و چه برهان و بچه قاعده و بچه دليل

تأويل ميشود بشارات تورات و تأويل نميشود بشارات انجيل

اين چه مطلب و اهى بيمعنى است كه بشارات تورات تأويل

ميشود و بشارات انجيل ظاهرش مقصود است و معنى فرمود

حضرت استاد بشارات را كه ابدا عاقل منصفى شبهه نمينمايد

ص ٥٢١

و مشهودا و اضحا شهادت ميدهد كه حقّ است و صدق است و صحيح است

و حقيقت و اقع است و بطول انجاميد مناظره شان زياده از دو

ساعت كه حضرت استاد اقامهء برهان و حجّت و دليل ميفرمودند

و ساقط شد شبهات او بشأنيكه نميتوانست از خجلت سربلند كند

حق نظر ميكر بكتاب و قطرات عرق از لحيه اش ميريخت بر كتاب

و از عجيب حالاتش يكى اينكه هرقدر ملزم ميشد در مسئله ئى ميفرمود

ترجمهء كتاب من چنين نيست يا اينكه در كتاب من جمله باين ترتيب

و تركيب نيست و كذلك اعتراض كرد بحضرت رسول كه در قرأن

قسم و يمين بسيار است فرمودند اوّلا يمين و خلف و قسم براى امور

دنيا نيست براى حقيت حق است و در انجيل بسيار است كه خدا

و پد آسمانيرا شاهد ذكر فرموده است و معنى قسم است و ثانيا

هر رسول صاحب شرعى سلطنت دارد و مختاراست تشريع فرمايد احكام را

ص ٥٢٢

و حلال كند و حرام نمايد بحسب وحى ربّانى و مصالح زمانى و همين نهى

نشده است در اسلام بلكه داخل است در بعضى معاملات و مبادلات

و مرافعات ملكّيه مدنيه و اين از اتقان و استحكام و تماميت شريعت است

كه مايحتاج امّت رابيان فرموده چنانكه درقوانين جميع دول اوروپ

و امريك داخل است با اينكه مسيحى هستند در مرافعات هر دينى را

بكتاب خودش قسم ميدهند و انجيلى را بانجيل و علاوه براين بولس

رسول در رسائلش يمين و جود است با اينكه شارع نيود و حّق

تحليل و تحريم نداشت و شارع حضرت مسيح بود و بولس تابع احكام

حضرت مسيح بود پس ثابت و محّقق شد كه در انجيل هم يمين در معاملات

و امور ملكى نهى شده است نه ملكوتى رحمانى و كشيش انكار كرد برايش

تلاوت فرمودند فصل بيان بولس رسول را و گفت در كتاب

من نيست و قهقههء خنده از اهل مجلس بلند شد و اعتراضا گفتند

ص ٥٢٣

با جناب كشيش دركتاب من نيست الغريق يتشبّث بكّل حشيش است

و عجز است و از جملهء مداولات بين استاد و كشيش انكه او استدلال

نمود برصدق و حقّيت حضرت عيسى باصحاح نهم از سفر دانيال نبى

و انيست هفتاد هفته براى قوم تو و براى شهر مقدّس است مقرر

ميباشد تا تقصيرهاى آنها تمام شود و گناهان انها بانجام رسد و

كفّاره بجهت عصيان كرده شود و عدالت جاودانى آورده شود

و رؤيا و نبّوت مختوم گردد و قدس الأقداس مسح شود پس بدان

و بفهم كه از صدور فرمان بجهت تعمير نمودن و بنا كردن اورشليم تا

(ظهور)مسيح هفت هفته و شصت و دوهفته خواهد بود (واورشليم)

با كوچه ها و حصار درزمانهاى تنگى تعمير و بنا خواهد شد و بعد از آن

شصت و دو هفته منقطع خواهد گرديد و از آن او نخواهد بود بلكه

قوم اين رئيس كه ميايد شهر و قدسرا خراب خواهند ساخت و آخر

ص ٥٢٤

او درآن سيلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابيه معّين است

و او با اشخاص بسيار دريكهفته عهد را استوار خواهد ساخت

و در نصف هفته قربانى و هديد را موقوف خواهد كرد و بر كنگره

رجساسات خراب كنندهء خواهد آمد و الى النهايه انچه مقّدر است

بر خراب كننده ريخته خواهد شد) و گفت اين آيات و بشارات

منتهى ميشود بظهور حضرت مسيح و ثابت ميكند حقّيت انحضرت را

و استاد فرمود ما انكار نداريم صدق و حقيت حضرت عيسى را

و موقن و مطمئن القلوبيم كه انحضرت كلمةاللّه و روح اللّه است

و اين اصحاح نهم رؤياى دانيال بشارت بظهور انمظهر نور حضرت مكلّم

طور است و لكن دلالت اين آيات صريح و واضح نيست و

بيانات يوحنّا بر ظهور سّيدنا محمد اصرح و اوضح است و چون

كشيش محاوله فرمودند كه آباء كنيسه اين نحو تفسير ننموده اند و اين محاوله است

ص ٥٢٥

و برهان نيست و عجز است لذا محض تبّصر انجناب و حاضرين عرض ميكنم

يهود اين رؤيا و بشارت را بجهت رد برشما و انار و تكذيب حضرت

مسيح عليه السلام اين قسم معنى كرده اند نميگوئيم چنانكه شما فرموديد

ببشارت يوحّنا زيرا شما سواى نميتوانيم قبول كنيم چه آباء كنيسه اين قسم

تفسير ننموده اند جوابى نفرموديد امّا يهود مقابل برهان شما اقامهء

برهان نموده اند و نوشته اند هفتاد اسبوع مفصّل در آيات بعد ازاين

بشاراتست يعنى آيه 25 تا آخر فصل ميرساند و واضح مينمايد كه مراد

از مسيح رئيس كورش ملك ايرانست زيرا كه او امر فرمود ببرگردانيدن

بنى اسرائيل بارش مقدّس و آزادشان از اسارت و ذّلت نمود و

بنا فرمود برايشان هيكل را و ساختند و تمام كردند در هفت اسبوع

چنانكه دانيال خبر داد يعنى 49 سال بعد از امر سلطان ايران

و مقصود از انقطاع مسيح بعد ازشصت و دواسبوع استيلاى طوطس

ص ٥٢٦

رومانيست بر بيت المقدس و انقطاع حكم است از بين يهود و تشتّت

و تفّرقشانست و ذّلت و اسارت و مصائب و ارده بر ايشان است

كه دانسته اند انمصائب را راه و صول و بلوغشان بسعادت و سيادت ابدى

و اين تأويلات يهود صرف نظر از انچه انسان ميداند و وجدانش حكم مينمايد

براينكه اين آيات بشارت ظهور حضر ت روح اللّه است اقربست اصدق

و حقيقت از تأويلات شما زيرا اوّلا اطلاق لفظ مسيح بر كورش پادشاه

ايران صراحة و ارد شده است در نبّوت اشعيا و ثانيا مطابق است

تفسيرشان بحوادث تاريخيه ئيكه و ارد شد برايشان و پراكنده شدند

و ثالثا هيچيك از علامات ظهور مسيح بظاهر ظاهر نشد بلكه خلافش ثابت

و محقق و مشهود است و با همهء اين دلائل و براهين شهادت ميدهيم

كه اين آيات دلالت برصدق حضرت مسيح دارد و بشارت است

بر ظهور و حقانيت انمظهر حق سبحانه و تعالى و لكن عبارات يوحنّاى

ص ٥٢٧

قديس لاهوتى كه براى شما خواندم دلالت و بشارتش برظهور حضرت

رسول محمّد صلّى عليه و آله و سّلم و قائمقام انحضرت سيدنا على

و مصائب و بلياتيكه بر عترت طاهره و اقع است از اهل هاويه و رئيس

و اولشان بمراتب اصرح و اوضح است و ما بانصاف فرق نميگذاريم

بين موضوعى و موضوعى ديگر و فرمود كشيش عبارت دانيال صريح است

كشته ميشود و كورش ملك فرس گشته نشد استاد فرمود كشته ميشود

نيست قطع ميشود است و از كتاب عربى و فارسى و تركى و روسى

خواندند قطع ميشود يعنى حكم قضاوت از ايشان برداشته ميشود چنانكه

بيان نموديم و كشيش خجلت نكشيد و گفت در كتاب من كشته ميشود است

اهل مجلس گفتند كتاب شما حجّت نيست هر مطلبى برهان ميخواهد و برهان

شما كه دركتاب كشته ميشود است اوهن از بيت عنكبوتست استاد فرمود

اى برادر نه ما ترجمه كرده ايم تورات را و نه يهود شما ترجمه كرده ايدودرترجمهء

ص ٥٢٨

عربى و فارسى و تركى و روسى قطع ميشود است و كشيش گفت ما

بهمين ترجمه ئى كه داريم اعتماد داريم ترجمه هاى اخرى را اعتماد نداريم

اهالى مجلس يكمرتبه فرمودند خوب برجميع ما و اضح و لائح و مبرهن شد

الزام جناب كشيش و عجزشان و فرارشان از مطلبى بمطلبى و از شاخه ئى

بشاخه ئى كه شايد بتوانند مغالطه نمايند و الزام و عجزشانرا پنهان

نمايند و لكن استاد بحول اللّه و قوّته عاجزشان نمود و از هر طرفى راه

فرارشان را بست و نتوانستند موضوع را تغيير دهند و كل حامد

و شاكر و مسروريم كه احقاق حق فرمودند و ابطال و ازهاق باطل

و استاد بكشيش خطاب نمود شما تفسير فرموديد چهارصدو سى

و چهار روز رابحسب قاعدهء مأخوذ تصريحات كتب مقدّسهء

عهد عتيق كه متنبع است نزد بنى اسرائيل و متفّقند علماى ملّت مسيحيّه

كه هرروزى سالى است و اين قانون كّلى شده است و در كتب استدلاليّه

ص ٥٢٩

داخل گشته و اصطلاح كلّ شده پس چه ميفرمائيد درانچه تصريح فرموده

در فصل هشتم از سفر همين نبّوت دانيال از اينكه رب ظاهر ميشود

بعد از دوهزار و سيصدروز كه هرروز سالى است و آنچه تصريح كرده است

باو در فصل دوازدهم از اين نبّوت كه برميخيزد سرور بزرگ مخائيلى

بعد از هزارودويست و نودسال از عدم و خرابى بيت المقدس

و منع ذبيحه بنى اسرائيل و طردشان از اراضى مقدّسه تا آخر فصل

و بتحقيق تمام شد بشارت كتب مقدّسه و تمامش بصراحت و وضوح

ظاهر شد كه هرچشمى ديد و هر گوشى شنيد و هر طالبى رسيد و هر عاقلى يقين

نمود و هر قلبى ادراك كرد و هر عاشقى بمعشوق حقيقى خود و اصل شد و

با هزار هزار قديس و رود فرمود و از يمينش شريعت آتشين بايشان

عنايت فرمود و هزاران جان رايگان فداى تراب آستان اقدسش نمودند

و ما استدلال ميكنيم باين آيات و بشارات و اضحهء لائحهء چون آفتاب

ص ٥٣٠

در قطب نصف النهار بر حّقيت و حقانيّت و وحدانيّت و فردانيّت و

سلطنت و عظمت ربّ بهاءاللّه جّل ذكره و ثنائه و تلاوت فرمود

دو فصل مذكوررا و كشيش گفت ما اطلاق نميكنيم هر چه مذكوردر كتب

مقدّسه است از يوم بسته و استاد فرمود يا حضرت كشيش اين مجلس

معيّن شده است براى اظهار حقائق و كتب مقدّسه نازل نشده است

باصطلاح من و شما بلكه نازل شده است باصطلاح خودش و در خودش

بيان شده و با خودش است و تصريح فرموده اند انبيا در خود كتاب

حتّى يومنا هذا اطلاق روز بر سال بين ملل قاعدهء مسلّمه مشهوره متبعه است

كه استدلال بان مينمايند و جارى ميكنند در مناظراتشان حتى فضلاى

نصارى استدلال نموده ند خود جناب كشيش هستند كه در ابتداى مناظره

استدلال فرمودند بر هفتاد هفته بر مسيح بهمين قاعدهء متبعه و حال ميفرمايد

ما اطلاق يك روز را بر يك سال نمينمائيم ضرر ندارد اطلاق نكردن شما

ص ٥٣١

روز برسال اينقاعدهء مسلمهء مشهوره كه معمول به جميع ملل و مذاهب بعد

از موسى است انرا مختل نمينمايد ولى جناب كشيش را ميشناساند مجادل

و محادل و مغالط بى انصاف پس خوب بود بفرمائيد ما خود مختاريم

هر چه را بخواهيم تصديق كنيم و هرچه را بخواهيم رد نمائيم تبسّم كرد و قانع

و ساكت شد و مدّتى هم محادله در و قت رؤيا و ولادت حضرت مسيح

فرمود شايد بتوند شبهه در سنهء ظهور و اشراق مكّلم طور حضرت جمال

قدم نمايد و ملزم فرمود اورا استاد بادّلهء تاريخيّه و براهين عقليّه

و نقليّه و حجج آفاقيّه و انفسيّه و واقع شد درآن شب بين استاد و كشيش

مناظرات كثيره در مسائل غامضه و چون در هريك ملزم ميشد از

خجلت غرق عرق ميشد و نحمداللّه ختم شد و منتهى شد بمحّبت و معذرت

و اين مناظره سبب اقبال و ايقان و اطمينان ربّ البيت آقامحمد تقى

الدين شد بعد ازانكه در مذهب خود بسيار متعصّب بود و ايمان بعضى

ص ٥٣٢

حاضرين و محبّت آخرين كه حاضر بودند و شهرت نمود و باب تبليغ را

مفتوح فرمود و از مسلمين و نصارى و يهود بسيارى از امراللّه باندازه ئى

آگاه شدند و دوست امراللّه و هر بهائى گشتند و حكمت مقتضى بتبليغ

جهرى نبود و شرح اين مناظره را استاد در ابتداى كتاب تأليف خود

فصل الخطاب نوشته اند و آن كتاب دوقسم است قسم اوّل اقامه فرموده اند

بحجج قاطعه و براهين لامعه و دلائل و اضحهء ساطعهء بر ظهورات موعود

نزد اسلام و نصارى و يهود و زردشتى باخبار و بشارات كتب خودشان

حضرت بهاءاللّه جّل ذكره و ثنائه و روح الوجود لجود قلمه المبارك المحمود

الذى افشاءالوجود و ابدع كلّ موجود الفداء است و واضح فرموده اند

علامات و امارات و بشارات و آثار و انوار و ظهور اسرار اشراق

نيّر آفاق ر از كتب اربعه حتّى محّل اقامت و وطن و احكام و خصوصيّات

و جزئيّات ظهور مبارك اقدس با باسم حضرت بهاءاللّه معين و مشخّص

ص ٥٣٣

و مبرهن فرموده اند و حجّت را بر عالميان بالغ و كامل و تمام فرموده اند

و راه فار و انكار نگذاشته اند و نميتواند نفسى شك و شبهه نمايد مگر

كسانيرا كه خبر فرموده است از آنها در قرأن و ان يروا كلّ آية لا يومنون

بها و در مقامى و ان يروا سبيل الرشد لا يتّخذوه سبيلا و ان يروا سبيل

الغى يتخّذوه سبيلا و درمقامى ختم اللّه على قلوبهم و على سمعهم و ابصارهم

غشاوه صّم بكم عمى فهم لا يرجعون ان هم الّا كالأنعام بل اضّل سبيلا

و در قسم ثانى و اضح و ثابت فرموده اند بتاريخ ظهور ربّ رحمن رحيم

و احيايش عظيم رصيم و رسانيدنش مخلصين را بافضل نعيم كه لقا و زيارت

و عرفان جمال مبين ربّ العالمين است و خلاصه اقامت فرمودند

در سمرقند پنجسال و كتب و رسائل عديده استدلاليّه بدلائل آفاقيّه

و انفسيه و عقليه و نقليّه و تاريخيّه و حكمت و مجادلهء بالتى هى احسن

و احتياط تأليف و تصنيف فرمودند و دربين بلاد مجاورهء سمرقند

ص ٥٣٤

مثل خوقند و مرغنيائكه حال از امر غيلان مينامند و انديجان و

فيخان و كاسغر و ختن از مدن و بلاد چين و همهء اين مدائن و بلدان

غالب است عنصر اسلامى از طرف شرق و از جهت شمال طاشقند

و بلاد متأخمه تا اواسط سيبريا و از غرب تا خيوه عاصمهء خوارزم

و ادركنج و بلاد متأخمهء آن و كذلك از طرف جنوب و عادتشان

بود مسافرت ميفرمودند ايّام صيف و ربيع را و شتاد خريف را

در سمرقند اقامت ميفرمودند و در هر دو مشغول بنوشتن ما ينتفع به

لامعه ميفرمودند و در اقامت مرتّب مينمودند تا اينجا منتهى شد

انچه را خود حضرت استاد تلقين فرمودند برمن الّا اينكه ذكر خود را

بحقارت و تصغير ميفرمودند و راقم بتعظيم و ادب نوشت و از جواهر

معانيكه مندرج در اين كتاب است كتاب علمى استدلالى شده است

ص ٥٣٥

و بيان حال رجال و رجال ابطال و بطّال است با اينكه كتاب تاريخ

حيات آن زندهء فرخندهء در ملكوت اعلى و جبروت ابهى و اينجهان

ناسوت ادنى جوار رحمة الأبهى است و بسيار اميدداشتم و آرزو

مينمودم كه موّفق و مؤّيد شوم و تمام كنم تاريخ حياتشانرا باملا و القاء

حضرتشان و لكن تقادير ربّانيه و حكم بالغهء حضرت صمدانيه كه از ادراك و عرفان

بريه متعالى و مقدّس است چنين اقتضا نمود و لا نهايه مسرور و حامد

و شاكرم كه حضرت من اراده اللّه فرع منشعب از اصل قديم سرّ اللّه

الأقدم غصن اللّه الأعظم مركز عهداللّه مبيّن آيات اللّه ناشر كلمةاللّه

رافع رايات دين اللّه مولى العالم و الأمم حضرت عبدالبهاء روحى

و روح المخلصين و المّقربين لتراب اقدام خدام بابه الرحيب الوسيع

المفتوح على العالمين الفدا بصرف رحمت رحمة للعالمينى و محض فضل فضال

قديم و بصارف و حكمت ربّ العالمينى و تأييد و توفيق حضرت شديد

ص ٥٣٦

القوائى و قدرت و قّوت ربّ العالمينى ارادهء مباركهء فضليّه رحمتيّهء

سبقهء محيطه شان تعلّق گرفت ايشانرا بلند نمايند و ارجمند فرمايند

و شمع روشن انجمن عالم و ستارهء درخشنده امم و هادى عباد و نور

و نار رشاد و وداد بلاد فرمايند سرافرازشان فرمودند بلوح مقدّس مفصّل

منيعى كه هر حرفش مضرم نار موقدهء ربّانيه است در افئدهء عا لمين

و هر كلمه اش حيات بخش جهانيان و حجّت بالغهء باقيه است بر اوّلين

و آخرين احضارشان فرمودند براى عتبه بوسى و طواف مطاف ملاء اعلى

روحى و روح من فى سرادق البقاء لّذرات تراب مقامه الأعلى الأبهى و لعبد به الفدا

و خود استاد دركتاب درز الهيه و رود و سجود و وفورشانرا بمدينهء

مقدسّه مباركهء عكّا و طواف و زيارت بقعهء مباركهء نوراء و تشّرف و مثول

حضور حضرت عبدالبهاء مولى الورى روح الورى لجود قلمه المحيى العظم

الرميم فدارا هزاروسيصد و دوازده 1312 نوشتهاند حامى صحائف

ص ٥٣٧

قيمّه و الواح قدسيّهء جمال بيمثال حّى لا يزال غنّى متعال جّل جلال اسمه

الأعظم الأبهى و عّز نوال فضله الأقدم الأعلى و احاطه العالمين سلطانه

و سبق الأّولين و الاخرين احسانه و تمّت حجّته و كمل برهانه كه سرافرازى

و حيات بخشى و نورافشانى ايشان بصرف فضل نازل بسيار است

كه اگر جمع شود شايد نصف كتاب مستطاب ايقان بشود كه بعضى

جواب عرائض ايشانست و اكثرى قبولى اعمال و افعال و احوال

و اخلاق و تجّرد و انقطاع و توكّل و توسّل حضرتشانست و تشّكرات

ربّانيه است از خدمات انجوهر انقطاع كه بتأييد و توفيق ربّانى عامل

شده اند اذا نّه تارك و تقدس حميد شكور و كذلك نوشتجات

فضليّه و بيانات رحمتيّه و رقائم مركز ميثاق اللّه حضرت عبدالبهاء

جّلت و عظمت عبوديّته و علّت و كبرت رقيّه و تسامت و تشامخت

محويتّه فناء باب محبوبه الأبهى عبوديّة و رقّية و محوّية ظاهر با عين

ص ٥٣٨

باطنها و باطنها حقيقة ظاهرها و عانيتها نفس سرّها و سرّها و اقعية علانيتها

كه محض رأفت و عنايت و صرف عطوفت و شفقت در حقّشان صادر

شده است بسيار است و يقينا بقدر كتاب مبارك ايقان زيادتر است

و لوجمع كردن الواح مباركهء ربانيه و بيانات جمال عبوديّت بمرور شهور

و سنين ممكن است جمع و طبع و نشرش و البتّه خواهد شد امّا ترتيب

و شأن نزولش كه هريك چه و قت و در چه 000؟ نازل و صادرشده است

غير ممكن است الّا اينكه خود حضرت ايشان ضبط و ثبت فرموده باشند

و در نوشتجات و اوراقشان زيارت شود كه لا نهايه براى آگاهى امم

عالم شأن نزول و ترتيب الواحشان مفيد و مثمر و بصيرت بخش و

روح افزاست و لوح مبارك احضارشانرا از سمرقند بعداز صعودشان

فانى بمصارفه زيارت نمود و ضبط كرد و حال سواد ميشود ليحيى به الناظرون

و يطلّعوا على قدرهم بقّوة تصّرف قلم مركز عبوديّت كبراى لم ترعين بمثله

539

و تسخيرش و احاطه اش و رأفت و عنايتش و عطوفت و شفقتش نسبت

بان بندهء درگاهش و خاك راهش

هو الأبهى

يا ابالفضل و امة و اخاء چنديست كه بوى خوش معانى از رياض قلب

آنمعين عرفان بمشام مشتاقان نرسيده و حرارت شوقيّه شعله اش

بخرمن دلهاى دوستان حقيقى نرسيده و حال اينكه مكتوب مفصّلى در بدايت

حرقت از فرقت محبوب آفاق ارسال شد دليل و صول ظهور ننمود

و اشارهء قبول مشهود نگشت معلوم است كه اين افسردگى و پژمردگى

ازشدّت احتراق از فراق محبوب آفاق است و اين خمودات از كثرت

تأثيرات در مصيبت كبرى و لكن انوار آنشمس حقيقت را افولى نه

و امواج بحر اعظم را سكون و كمونى نيست فيوضات ملكوت ابهى

مستّمر است و تجليّات جبروت اعلى مترادف ابر نيسان عنايت

ص ٥٤٠

فائض است و شريان محبّة اللّه درجسد امكان نابض تأييد از رفيق ابهى

متتابع است و توفيق از حضرت كبريا متواتر اگر آن افتاب انوار از افق

ادنى كه افق امكانست غاريست از افق اعلى طالع و لائح اگر تا بحال

ابصار بشر بسبب سحاب جسمانى از مشاهدهء آفتاب نورانى محروم و ممنوع

و محتجب بود حال آن حجاب كه در هر عهد و عصر و سيلهء انكار بود كشف

الغطاء گردند چه كه در جميع احيان ظهور كه مظاهر احدّيتش در مطلع امكان

طالع شدند بهانهء اعظمشان اين بود كه ميگفتند انمّا انت بشر مثلنا

و ما هذا الّا بشر مثلكم خلاصه ظهور انمظاهر احديّت را از مطالع بشرّيت

علّت بطلان و سبب انكار ميكردند و بعداز صعود مؤمن و موقن

ميشدند زيرا بظاهر شخص بشرى ملاحظه نميكردند لهذا متنبّه قّوت

و برهان و حجج الهى ميشدند و مظهر بصرك اليوم حديد ميگشتند چنانچه

اگر ملاحظه بفرمائيد مشهود ميگردد كه در جميع اعصار اعلا كلمة اللّه

ص ٥٤١

بعد از صعودمشارق انوار بافق اعلى گرديد چه كه ناس فطرة ايمان بغيب را

خوشتر دارند و دلكشتر شمرند درجميع احيان در يوم ظهور انكار نمودند

و استكبار و رزيدند و بهانه جستند و درون لانهء اوهام آشيانه نمودند

چون ملاحظه مينمودند شخصى بهيكل بشرى ظاهر و مشابهت جسمانى دارند

از موهبت رحمانى محتجب ميماندند چون بصر شيطان كه نظر در جسم خاكى

و طلسم ترابى حضرت آدم كرد و از كنز بى پايان كه اعظم موهبت الهيّه

و اشرف منقبت انسانيّه است كور و نابينا شد و خلقتنى من نار و خلقته

من طين گفت بارى مقصود اينست كه در رسالهء ايقان هيكل

بشرى را بمنزلهء سحاب شمرده اند و حقيقت نورانيّه را بمنزل آفتاب

و حينئذ تشهدون انّ ابن الانسان آيتا على سحاب السماء بقوات

و سجد عظيم عبارت انجيل را باينگونه تفسير و تأويل فرموده اند پس

حال و قت شعله و اشتعال است و هنگام ندا و انجذاب و قت آنست

ص ٥٤٢

چون بحر در جوش ائيد و چون سحاب دربرق و خروش و چون

حمامهء حديقهء و فا در نغمه و ترانه بكوشيد و چون طيور سماء بقا در تغرد

و نوا آئيد اى بلبلان گلزار هدايت و اى هدهدان سباى عنايت

و قت جوش و خروش است و هنگام نغمه و آهنگ است دلتنگت

منشينيد محزون و دلخون مخسبيد پرواز باوج علا نمائيد و اغاز

آواز در گلشن هدى نمائيد قصد سباى رحمن كنيد و آهنگ رياض

حضرت منّان اگردر اين بهار آلهى نغمه نسرائيد در چه موسمى آغاز

ساز نمائيد و بگلهاى معانى همدم و همراز گرديد يا ابا الفضل

اين اشتعال نار سدرتك و اين اشراق انوار محبتّك و اين امواج

بحر عرفانك و اين نسائم رياض ابقائك و اين نغماتك السارة

للاذان و اين نفحاتك المعطّرة لمشام اهل الامكان اين جذبه قلبك

و اين سعة صدرك و اين بشارة روحك و اين اشتعال عذوبك

ص ٥٤٣

و اين شعلة قبستك و ع النسكون و لو كان فى هذه الأيّام الخمودة

من شدّة الهموم ممدوحة محمودة فاخرج من زاوية الخمول و اقصد

اوج القبول و طرفى هذا الفضاء الأبهى و ادخل حديقة امراللّه

بقيامك على نشر روائح قدسه و اعلاء كلمته قياما ينزلزل به اركان

الشّرك و يرتعدبه فرائض الاحتجاب عن ربّ الارباب و تعلمو معالم

العرفان و تنشر اعلام الايقان و تخفق رايات التبيان و يرتفع

شراع الحيوة فى سفينة النجات على بحر الامكان جناب آقا سيد محمّد

در خصوص حركت انحضرت بصفحات بمبئى تفصيلى مرقوم نموده بودند

جناب آقاميرزا عزيزاللّه تفصيل را عرض خواهند نمود اگر چنانچه موافق

رأى و اقع شد بنظر چنين ميايد كه و جود انحضرت مثمر ثمرى جديد

خواهد شد درصورت تصّمم بر عزيمت بنظر چنين ميايد كه اوّل بزيارت

تربت طاهره مشّرف شويد و الروح و البهاء عليك بنهايت استعجال

ص ٥٤٤

مرقوم شد عفو فرمائيد عبده عباس رسالهء استدلاليه از خامهء

انجان پاك قرائت و تلاوت شد بشكرانهء الطاف حضرت احّديت

لسان گشوديم كه بتأييدات ملكوت ابهايش نفوسى مبعوث

فرموده كه بهدايت جميع فرق عالم قيام نمايند و نطق و بيان

و قّوت برهانشانرا در جميع ملل عالم مماثل و مقاومى نباشد

نشكره على ما انطقك بثنائه و اقامك على بيان برهانه و اثبات

حججه و دلائله و اظهار امره بين ملكوت خلقه و لو كان للنّاس آذان

داعيه و عقول زكيّه و نفوس مطمئّنه و قلوب صافيه بكفتهم هذه الرساله

و انّى اتضّرع الى اللّه ان يجعلك آية لهدى و رأيه التّقى و منار

العرفان و مطلع الايقان و ممهد الطريق و الدال على سوأاتسجيل

بين ملاءالوجود و قائد جنود الحيوة فى ملكوت الشهود انه مؤيّد

من يشاء و انّه لعلى كلّ شييء قدير و البهاء عليك ع ع

545

اين لوح مبارك منيع مبدٌ و مبدع فيوضات لا بدايات لا نهايات

ايشانست كه ساقى رحيق مختوم حضرت قيّوم گشتند و ناشر و رافع

لواء امر بين ملاء امكان شدند و اگر اشجار اقلام و بحور مداد و سموات

و ارض قرطاس و من فى الأمكان كاتب و ستايش فضاپل ملكوتيّه

و خصائل جبروتيّه ايشان نمايند لنفدا البحر قبل ان تنفد و لو جيئى بمثله

مددا چه كه بفضل اللّه و عنايته و الطافه كلمهء تكوينهء ربّانيه شدند و اعظم

شاهد شهادت مترجم لسان اصدق الصادقين حضرت عبدالبهاء است

بقوله روح الوجود فداه نفوسى را مبعوث فرموده است الى قّوت

برهانشانرا در جيمع ملل عالم مماثل و مقاومى نه و تضّرع و ابتهال مشرق

عبوديّت كبرى است برجائه من محبوبه الأبهى و ممّهدالطريق الى

بين ملاء الوجود و قائد جنودالحيوة فى ملكوت الشهود كه بتمام جان

و روان و جوارح و اركان مؤّيد گشتند و برخواستند و آمين يا ربّ العالمين

ص ٥٤٦

و آمين يا آله من فى الموات و الارضين عرض كردند چه كه ارض

طيّبهء مباركه قلب قبول انبات علم و حكمت و معرفت ربّانيه مينمايد

و در ايّام شرفيابى حضرتشان فانى هم مشّرف بود و اكثر اوقات را

بخواهش خودشان با حضرتشان بود و بموائد آسمانى بيانات بينّاتى

ايشان متنعّم و مرزوق و لا نهايت در حقّ فانى مرحمت داشتند

بشأنيكه عرائض عاميانه فانيرا و لو جسورانه بود مى پسنديدند و قبول

ميفرمودند و چون بشرف حضور و زيارت حضرت عبدالبهاء مشرّف

شدند هرآنى كشف حجابى برايشان حاصل و هر دقيقه ئى نقابى از وجه

امراللّه و عظمت و جلال و سلطنت كلمةاللّه و تصّرف و تسخير كلمهء مطاعهء

مركز ميثاق اللّه از وجه قلب لطيف نظيفشان برداشته شد كه ميفرمودند

اگر نفسى علوم و رسوم و حكم و معارف ماديّه و روحانيهء امم عالم را بتمامها

و كمالها اتم و اكملش را دارا باشد و با فردفرد خلق عالم بقدرى معاشرت نموده

ص ٥٤٧

باشد كه ضمائر و سرائر قلوب و افكارشانرا بداند و شبر شبر روى زمين را

سير و سياحت كرده و عوائد و عقائد و آداب و معارف و مشاربشانرا

كما هو حقّه و مستحقّه بداند و ظواهر و بواطن و حقائق و دقائق كتب مقدّسهء

ربانيه را بزعم خود بداند كه در جميع شئون كماليهء انسانيّه و حيد عصر

و فريد زمان خود باشد و بظهوراللّه و اشراق انوار حضرت مكّلم طور مؤمن

و موقن و مطمئن القلب و الفوأد باشد و درظاهر ظاهر ادراك فيض

نعمت قرب و فضل موهبت لقا و احساس حضور زيارت و حضور

حضرت عبدالبهاء يكتاى بيهمتاى بندهء پاسبان آستان اقدس ابهى را

ننموده باشد انسان نديده است و معنى الأنسان سترى و انا سّره را

ندانسته و در حقيقت عالم نيست و جاهل است و خرق حجاب

ننموده است و متوهم است و اين معنى دقيق رقيق حقيقى و اقعى را

هر كرّه ئيكه مشّرف شدم بيشتر و جدانم ديده و دانست و شهادت داد

ص ٥٤٨

بلكه هرمرتبه ئيكه فائز ميشدم يقين مينمودم كه بكّلى كشف غطاء فرموده اند

و بمنتهى درجهء عرفان و ايقان متعارجم نموده اند و بعد كه سرافراز

ميشدم رقائف حقائقى ادراك مينمودم كه تصّورش را ننموده بودم

و لا يحيطون بشئى من علمه و لا يعلم جنود ربّك الّا هو قّوت بيان

و بنان حضرت عبدالبها است و لذا محقّق و مبرهن شد كه براى

عبوديّت و رقيّت و ايمان و ايقان و عرفان و اطمينان انتهائى

نيست هر چه بيشتر فانى شود نفسى بيشتر متصاعد و متعارج ميشود

و بى پايانست و لوح بديع منيعى از حضرت مركز ميثاق اللّه در

بقاى ارواح بعدازخلع از ابدان در جواب سئوال از بقاى روح

در عوالم اخرى نازل و اين عالم را بمنزلهء رحم نسبت بعوالم مجّردات

فرموده اند و مثل زده اند كه دنيا مزرعهء آخرتست انچه در اينعالم

از حسنات و يا نعوذباللّه از سيّئات كشت و زراعت نمود در عالم

549

بعد ثمرش را برميدارد ان خيرا فخيرا و ان شّرا فشّرا طفل اكتساب

حواس خمسهء سمع و بصر و ذائقه و شامه و لامسه دررحم و جنين مينمايد

و لكن تا در رحم است محال است احساس كند چون فارغ شود

آن اكتسابات رحميه اش ظاهر ميشود و اگر هم محروزم شده است

بعد ازخروج مفهوم و معلوم ميگردد و چون آن لوح مبارك مقدّس را

زيارت نمودند بقدرى مسرور و مبسوط و منشرح الصدر شدند كه گويا

مست و سرخوش شده اند و در زمين نيستند درفضاى جانفزاى

قدس پرواز مينمايند و دوسه مرتبه خواندند و بوسيدند و سجده

كردند و فرمودند فلانى انچه از معارف و يقين و صفات ملكوتيّه

و سجاياى رحمانيّه و اطمينان اهل بها اقتباس نموده اند از ايّام

ظهور نور حضرت مكّلم طور و مبعث من فى الصبور است و لكن اگر

هزار سال مثلا ميگذشت و كتاب عهدى زيارت نميشد و حضرت

ص ٥٥٠

عبدالبهاء برعرش عبوديّت و رقيّت و محويّت فناء درگاه حضرت

احديّت مستوى نميگشت و حكايت و فاى بعهد بميان نميامد اين

شعر و مدرك و عقل موشكاف دوربين و اين تمسّك و توسّل

بدامن مبارك نور مبين و اين حرارت و انجذاب و ثبات و استقامت

بندگان آستان ربّ العالمين ظاهر نميشد بلكه اگر روح القدس

بشارتشان ميداد كه چنين موهبتى از ايّام اشراق نيّر آفاق در شما

و ديعه گذاشته شده است تصّور حقيقت و واقعيّت و ظهورش را

نميتوانستند بنمايند و كذلك ميفرمود و قتيكه تفسير كنت كنزا مخفيّا

و تفسير الم غلبت الروم اثر قلم حضرت عبدالبهاء و امثالهما را

زيارت نمودم كه در اوّل شباب و سّن مبارك بنونزده نرسيده

بحّق اليقين دانستم كه و ارث علوم لا نهاية لهاى لدنّى ربّانى

حضرت فرع منشعب از اصل قديم و فرع كريم اصله ثابت فى ارض الكبرياء

ص ٥٥١

و فرعه ممتدا الى السماء تؤتى اكلها فى كلّ حين باذن ربّها اينوجود مبارك

بندهء جمال اقدس است و چون تفسير بسم اللّه الرحمن الرّحيم اثر خامهء

حضرت و حيد فريدشان رازيارت نمودم ديدم علوم و حكم و اسرار

لانهايات در صحائف و الواح مكنون و مخزونست كه حرفى از آنها

ظاهر نشده است و قلم عبوديّت بحسب و قت و زمان ظاهر خواهد

فرمود كذلك و كذلك و حال كه بمثول و لثم تراب آستان اقدس

نائل و فائز شدم مشاهده نمودم و ديدم جمله ادراكات برخرهاى

لنگ حق سوار بادپرّان چون خدنگ طيور عقول و عرفان خلق

هرقد طيران نمايد از حد خلقى امكانى تجاوز نتواند و ميفرمودند در سمرقند

لوحى از اثر حضرت من اراده اللّه زيارت نمودم كه ذكر اسم يكى از سلاطين

فرون قبليّه اوليه بود (اسم سلطان و نعيين قرن را فرمودند) و لكن فانى نگارنده

چون از تاريخ مثل علوم و حكم اخرى بهيچوجه خبر ندارم لذا اسم و قرن را

ص ٥٥٢

نتوانست حفظ و ضبط نمايد و ديدم نستغفراللّه و نتوب الى اللّه

من اين يخطر ببال اشتباه كرده اند و چنين نيست نهايت حيرت

و نهبت حاصل شد و تفكّر نمود كه چه كنم درانساحت اشتباه راه ندارد

و متفّكر و متحّير و مبهوت بل منصعق بودم كه لوح مقدّس منيعى از جمال

قدم و اسم اعظم زيارت نمودم كه در يكى نسبت اعتراضى را باهل بيان

داده اند و جواب از بيانات حضرت اعلى فرموده اند و لوح آخر مباركى

زيارت نمودم كه ميفرمايند آن اعتراض اهل فرقان بود و ما بحكم بالغهء

ربّانيه تحويل اسناد نموديم فرقانى را ببيانى و جواب را از بيان صاحب

بيان فرموديم و اين تحويل اسناد (در علم رجال) كه علم حال روات

احاديث است و مقدار و ثوق بهر يك و از مطالب مسئله حسنهء

مقبوله است كه ميخواهد ذكر اسم را و ى حديث صحيحى را نمايد كه در قلوب

و عقول ثابت و راسخ شود نقل ميكند از اسم راويكه موثوق نيست

ص ٥٥٣

باسم راويكه موثوق است و اعتماد كلّى برصدق و صحّت روايت او دارند

ميفرمود چون اين دولوح مبارك اقدس را زيارت نمودم راحت و آسوده

و مسرور و حامد و شاكر شدم و يقين نمودم بحكمتى تحويل سند فرموده اند

و اسم سلطان قرنى را باسم سلطان قرن آخر كه مسمّى بان اسم است

تعبير فرموده اند گر خضر در بحر كشتى را شكست صد درستى در شگفت خضر

هست و گذشت دوسال تا سه روز قبل در بيرونى سركا آقا ارواحنا

لتراب مقدمه الفدأبزيارتشان مشّرف شدم از جيب مبارك

مفتاحى بيرون آوردند و عنايت فرمودند كه در اين گنجه را باز كن

و باز كردم و كتابى را نشاندادند كه بردار و بخوان تاريخ خوبيست كه

نديده ئى و برداشتم و خواندم و ديشب رسيدم بتاريخ اسم السلطان ديدم

من كه خود راخداوند تاريخ ميدانم و تاريخ اعصار ماضيه راكما هو خوب ميدانم

و در لوح قلبم ثبت است و مقابل چشمم است هزار سال تاريخ را كم كرده

ص ٥٥٤

بودم و نميدانست كم كرده ام و سركارآقا ارواحنا فداه نشانم دادند درست

و راست نوشته اند و تحويل استاد نفرموده اند و صبح را مشّرف شدم

و غلط و اشتباه و تأويلات و تسليات خود راعرض كردم و شكرانه ئيكه

هزار سال تاريخ كم كرده ام را نشانم دادند نمودم و انقدر خضوع

و خشوع و عنايت فرمودند كه از تقرير و تحريرش عاجزم و حال

مبارك حضرت من اراده اللّهى را ديدم از اظهار اشتباه من بسيار

خجل شده اند كرم بين و لطف خداوندگار گنه بنده كرده است و

او شرمسار و فرمودند مقصودم اظهار معجزه ئيكه از قلب و ضمير من آگاهند

نسيت فانى عرض نمود انحال خجلت مبارك كه از اظهار اشتباه

شما حاصل شده است اعظم از معجزات اوّلين و آخرى است

و فانى بسيار بسيار عقب ميكرد ايشانرا و جسارت مينمود و اصرار

و ابرام داشت كه اقّلا نصف روز را تحرير نمايند و حّل مشكلات مسائل

ص ٥٥٥

الهّيه ئيكه در جميع اديان الى يومنا هذا حلّ نشده است و مستور و پنهان است

بفرمائيد چه از بعد خبر نداريم و وقت را ضايع نكنند و بما ينتفع به العالم

صرف فرمايند و هروقتي عذر ميخواستند تا اينكه جسارت فاني

و مسئلت و رجايش از حد گذشت با نهايت شفقت و مرحمت

و بشاشت و تبسّم فرمودند من سركار آقاى عصن اللّه الاعظم و سّراللّه

الاقدم الاكرم نيستم كه در مجلس جمعّيت حضور نفوس مختلف المشرب

و المذاهب و العقيدة و العاده مؤانست بفرمايند و مطايبه نمايند

بامثال و حكايات شيرين كه هر يكش پرده هاى اوهام و تقاليد

و تعّصبات جاهليّه دينيّه و جنسيّه و وطنيّه و سياسيّه را تبديل

بوحدت اديان و اتحّاد و اخوّت عالم انسان مينمايد و كذلك

جواب مسائل مشكلهء اديان و علوم را بفرمايند و حّل كنند و مشغول

نكند حضرتشان راشأنى و قلم مباركشان هم متصّل در حركت

ص ٥٥٦

و جولان باشد و باشرق و غرب و جنوب و شمال مخابره فرمايند

و پستى و بلندى و كجى زمين را استوار و راست و روشن و وسيع

و رشك روضهء رضوان فرمايند اين شأن مخصوص حضرت ايشانست

و متعالى و مقدّس از شريك و مثيل و نظير است و از قبل ديده و شنيده

نشده است چيز نوشتن من منوط بمنزل مخصوص خلوت است و موجود

بودن كتب بسيار از هر علمى و فنى و راحت بودن فكر است از هر طرفى

و اين شرائط در ساحت اقدس حصولش غير ممكن است بلكه نزديك

بمحال زيرا خواستن اينمراتب با عبّوديت و رقّيت و خاك راه دوستان

الهى بودن مخالغ و مغاير است لذا عذرم را بپذير و قبول كن و

بحضور مبارك مترجم من لا يغرب عن علمه من شئى و فى قبضته ازمة الاهور

عرض شد و محال را ممكن و ممتنع را سهل الحصول فرمودند و منزل مخصوص

معيّن فرمودند و كتب بسيار از هرعلمى موجود نمودند و قدغن فرمودند

ص ٥٥٧

از صبح تا ظهر احدى ايشانرا زحمت ندهد و زيارت و ملاقاتشان را

تمّنا ننمايد و خود مختار باشند بهرچه ميخواهند مشغول شوند و بعدازظهر

آمدورفت فرمايند و هركس بخواهد در منزلشان مشّرف شود و يا دعوتشان

نمايد و بعداز عصر هم با هركس ايشان بخواهند گردش فرمايند و بعد

از مغرب هم مقّرر فرمودند جوانان در خدمتشان درس تبليغ و از هر علمى

كه بخواهند بخوانند و اين حال كه از صبح تا ظهر كسى مزاحم ايشان نشود الى

آخره برايشان مستمر و مستقر و متمّكن شد كه مصر و بيروت و اروپ

و امريك و هر جا تشريف داشتند جارى بود و همه حتّى اغيار هم ميدانستند

و بعداز حضور مبارك تمنّاى اذن نمودند كه روز يكمرتبه مشّرف شوند

و اذن فرمودند هر و قت بخواهند مشّرف شوند و لو ده مرتبه باشد

و غالبا صبح و عصر و بعد از عشاء در محفل عمومى مشّرف ميشدند و هر و قت

عرضى و سئوالى داشتند خلوت با بعضى بمثول فائز ميگشتند منها

ص ٥٥٨

و قتى فرمودند بسيارخوب و موافق حكمت و صلاح و صوابست كه

با مستر بون انگليزى مشهور استاد و معّلم فارسى مكاتبه و ارسال

و مرسول داشته باشيم كه اگر از طرف اهل بها فى الجمله مأيوس شد

البتّه ملحق بازليهاى بيدين خواهد شد و مرّوج نفسانيّات و شبهات

انقوم عدّو اللّه ميشود و حضرت حاجى ميرزا محمود افنان روحى فداه

هم بسيار طالب و راغب بودند و از اعظم نصرت و خدمت بامراللّه

ميشمردند و خواستند فانى از محضر مبارك انور مسئلت اذن ارسال

و مرسول با اورانمايد و بعرض رسانيد فرمودند بعدازعشاء كه از

مجلس برخواستند و اخيار و اغيار متفّرق شدند درخدمت آن و جودين

ذيجودين بمحضر قدس مشّرف شويم و شديم و حضرت ابا الفضائل

دلائل و براهين فوائد و ثمرات فكر و تدبيرشانرا عرض كردند روح

الوجود لجوده الفداء و گويا همهء اعضا و اركان و جوارح مبارك گوش

ص ٥٥٩

شده بود و استماع فرمودند تا براهين ايشان تمام شد انوقت

بحر بيان مبارك متلاطم و موّاج شد از جواهر معانى و بيان كه روايت

و حكايتش را نتوانم الّا اينكه مختصر جواهر بيان مبارك را بكلوخ و سنگ

ريزهء عبارات خود تعبير نمايم چاره ئى ندارم مضمون اوّلا يوم يوم

ظهور فطرت است كه هرچه در هر نفسى است بايد ظاهر شود ثانيا قّوت

امراللّه و قدرت تصّرف و تسخير و تقليب كلمةاللّه دشمنى دشمنانرا

اسباب نصصرت و انتشار امر مينمايد و علاوه ارسال و مرسول با

امثال اين نفوس امر مقدّس منزّه را آلوده و بپولوتيك دولى و

مللى معمولهء اليوم مينمايد و ضررش بسيار است ما بايد بصدق و صفا

و روحانيّت و تجّرد و انقطاع تبليغ نمائيم و خبر كلّ را از صميم قلب

بخواهيم و هر نفسيكه برما نيست از ماست) و چون مرخص شديم حضرت

ميرزا فرمودند يك عالم برهان برحسن اين عمل داشتم و بدو كلمه مفاسد

ص ٥٦٠

و معايب و مضرّاتش را نشان دادند و كذلك دانستم عاقبت

(برون) بسيار بد است هرقدر تجربه ميكنيم كه نميدانيم و مظاهر

امرا و ميدانند باز هم دست از اعتماد و اتّكال مفاهيم خود بر

نميداريم اگر در غير ارض مقصود بودم يقينا باو چيزى مينوشتم

و سبب مضّرات بسيار ميشدم الحمدلّه مشّرف بودم و متّذكرم

فرمودند فانى عرض كرد چون قصد و عزم جزمى جز خدمت بامراللّه

نداريد هرجا تشريف داشتيد ملهم ميشديد كه ننويسيد فرمودند بلى

چنانست حق حاضر و ناظر است و از تلامذه ئيكه خدمت ايشان

حاضر ميشدند بسيار كوشيدند و خوب در هر جهتى ترقّى نمودند جناب

آقاميرزا حبيب اللّه نجل رشيد جليل حضرت متصاعد الى جوار رحمة

ربّه الابهى آقا محمّد رضاى شيرازى شهير بقّناد كه از اكابر و اعاظم

مهاجرين از دارالسلام بغداد بارض سر يعنى ادرنه و از ادرنه

ص ٥٦١

بارض مقصود در ظلّ لواء مقصود محمود حضرت مقصود روح الوجود

لجوده الفدآٌ سرافراز و مفتخربودند و از ابتداى شباب تا يوم

صعودشان بخدمات بزرگ و جانفشاني موفّق و در هرامتحان

ملكى و افتتان ملكوتى پاكتر و خالصتر و روشنتر بيرون آمدند كه

بواقع از عباد مكرمونيكه لا يسبقونه بالقول و يفعلون ما يؤمرون

و لا يعصون اللّه ما امرهم و يحفظهم فى ظلّ عصمته بودند و اوّل و اقدم

عاشق صادق روى و موى و خوى حضرت عبدالبهاء روح الوجود

فداه و روحى لتربته الفداء و جناب آقاميرزا حبيب اللّه مذكور كمالات

صوريه و فضائل روحانيّه و اخلاق ملكوتيّه را از ايشان اكتساب

و اقتباس نمود علاوه برانچه از پدر بزرگوارشان بفطرت اصلّيه

و تربيت حقيقيّه تعليم گرفتند و بعد هم علوم ماديهء مصطلحة اوروپ

و السن متعّدده آموختند كه حال فارسى و عربى و تركى و انگليزى و

ص ٥٦٢

فرانسوى خوب ميدانند و ماهرند و اوّل مترجم دولت عليّهء ايران

در طهران و ملقّب به بهاءالسّلطان و بخدمت و فداكارى در

ساحت قدس مولى الورى حضرت عبدالبهاء موفق و سرافرازند

و اخوى كوچكشان جناب آقا ميرزا جليل در ظلّ مبارك بخدمت

و جانفشانى و تأسّى بپدربزرگوارشان با و الده ماجده و همشيره شان

مستريح و معّزز و محترم و خادم قائمند و از جملهء تلامذهء ايشان

جناب آقاميرزا طرازاللّه و آقا ميرزا عزالدين نجلين سعيدين حضرت

آقاميرزا محمود كاشانى عليه بهاءاللّه الابهى بودند كه مشاراللّه نيز

از فدائيان آستان اقدس محبوب ابهى و ثابتان برعهد جمال

انور اعلى و از مهاجرين دارالسلام و ملازمان ركاب طلعت

بيهمتا بودند و تا خاتمةالحيات برخدمت قائم و بجانفشانى

دائم هينئا له هذه المواهب الّا اينكه آن دوبرادر مهر پرور

ص ٥٦٣

پس از اقتباس انوار ازمشكوة علوم و بيان آن نيّر سماء ايقان

و استفاضه از كمالات صورى و معنوى آن جوهر اطمينان مشغول

بكسب و تجارت شدند و تايومنا هذا بحسن معامله و اخلاق

حسنه و امانت در بين خلق موصوف و معروف نسئل اللّه

لهما مزيدالتأييد و التوفيق و از جملهء تلامذهء آن نفس نفيس جناب

آقا عبدالرسول و جناب آقا رحمت اللّه عليهما بهاءالابهى همشيره

زادگا ان پاسبان آستان و قائم برخدمت عتبهء حضرت يزدان

جناب آقامحمد حسن مدير مسافرخانه عليه بهاءاللّه الابهى بودند

مذكورين سعيدين نيز پس از تنّعم باعظم نعما و وصول بافضل آلاء كه

آن معرفت حقيقّيهء اصليهء طلعت قدسيه است آنها نيز بكسب و صنعت

مشغول و به ثبات بر امر حضرت معبود و استقامت بر عهد و

ميثاق طلعت مقصود مشهور و مشهود و ازجملهء تلامذهء آن

ص ٥٦٤

ذّر يتيم و زين يتيمين نورين عينين حضرت زين المقّربين ميرزا

نورالدين و ميرزا منيرند كه ملازم خدمت حضرت ايشان بودند

و بيشتر كوشيدند و از هرجهتى ترقّى كردند و حضرت عبدالبهاء روح

الوجود لجوده الفداء بصرف عنايت و رأفت بحضرت و الدشان

بخدمت آستان مقدّسشان سرافراز و سربلندشان فرمودند

و بخلعت چاكرى عتبهء مقدّسهء ربانيه كه كاتب حضور و مترجم

من فى قبضة ازمة الأمور و خيرالجهود مشّرف و ارجمندشان

فرمودند و الحمدللّه كلّهم را بروح ثبات و استقامت

و اخلاق ملكوتيه و سجاياى عبوديّت

مبعوث فرمودند

ص ٥٦٥

چگونه ميتواند اين مور حقير شكر نمايد عتبهء مقدّسهء حضرت عبدالبهاء

و اسطهء فيض فيّاض قديم جمال قدم و رابطهء عهد قويم اسم اعظم

و وسيلهء موهبت عظمى محبوب ابهى را بعداز انكه شكر بعداز احصاى

موهبت و نعمت است و احصا فرع ادراك و احساس است

و مشارق سجود و مطالع ظهور حضرت احّديت تبارك و تقدّس

طّرا اظهار عجز از شكر نموده اند و عجز خود را از شكر و فقر و احتياج

خود و كل را حقيقت شكر دانسته و ذكر فرموده اند پس اين مور

چارهء ندارد مگر عرض كند چون خواستند و اراده فرمودند اين ذرّهء

فانى نوشت در حاليكه مشاعر ظاهره و باطنه اش در نهايت

انحلال و اضمحلال بود بشأنيكه چشم خوب نميديد و قوى ابدا همراهى

نمينمود و در نوشتن بكّرات و مرّات و اقع شد كه املاى كلمه را

فراموش مينمود و هرقدر فكر ميكرد متذّكر نميشد ميگذاشت و بر ميخواست

ص ٥٦٦

و بكار آخر ميپرداخت و بعد قلم مينوشت و شايد درست و صحيح

نوشته باشد و دراوّل كتاب عذر خواست كه اگر شراب طهور

مزاجها كافور در زجاج بلور باشد نورعلى نور است و در زخرف

بس مستيش منظور است و چون باخر رسيد و ختم شد چشم از

ديدن و قوى از همراهى نمودن عاجز و قاصر و عاطل شد و تركيب

و تصحيح لازم داشت لذا جناب محبوب معظم فدائى تراب آستان

اسم اعظم آقا سيد ابوالقاسم اين حضرت متصاعد الى اللّه آقا سيد

عبدالغنى سبزوارى كه قلم سلطان قدم آن مدينه را مدينهء خضرأ

فرموده و از انمدينه ظاهر و مبعوث فرمود نفوس مقدّسهء مباركه

كه ماسوى اللّه را زير اقدامشان گذاشتند و بانقطاع اكبربرخواستند

و رقص كنان و پاكوبان بقربانگاه درراه محبوب عالميان شتافتند

و جناب محبوب جان و روان فدائى آستان اقدس محبوب عالميان

ص ٥٦٧

ميرزا عبدالحسين خان نجل رشيد اكبر آقاميرزا محمّد باقرخان شيرازى

كه بندگى آستان اقدس و جانفشانى فى سبيل اللّه از طفوليّت جبلى

فطرى ذاتى موروثى شان بود زيرا حضرت و الدشان حاجى ابوالحسن

در سفر مكّه معظّمه با ايمان و ايقان در خدمت حضرت اعلى مبّشر و منادى

طلوع نّير اعظم اعلى مشّرف بود و اين فضل را شبه و مثلى نبوده

و نيست و انوار و آثار آن موهبت در خان و انجالشان با بورها

و اعظمها و ابهاها ظاهر چنانكه باذن آمر حقيقى حضرت مولى العالمين

ايشان و اخويشان آقاميرزا عليمحّمد خان و آقا ميرزا عزيزاللّه خان

كه انگليزى دان و سفركرده بمطاف ملاءاعلى مشّرف شده و كار

دان و ممتحن شده و جناب آقاميرزا محمودخان قشقائى تازه مؤمن را

برداشتند و بروبحر رابخوشى طى كردند و مضمون اين شعر را مشاهده

مينمودند و مترّنم بودند از خار مغيلان ره كعبهء مقصود گل دسته

ص ٥٦٨

ولى راه روانرا بصرى نيست و دررملهء اسكندريّه بطواف و زيارت

و مثول مفتخر گشتند و باذن مبارك من فى قبضة ازمة الامور

حضرات را آوردند ببقعهء مباركهء بيضا مطاف ملاء اعلى و بزيارت

و طواف و اعتكاف مشّرف شدند و جبين را بتراب مقام اقدس

عنبرين نمودند و حضرات رابردند با مراقبت و نگاهبانى آقاميرزا

عزيزاللّه خان و در مدرسهء كلّه امريكائيه گذاشتند و برملهء اسكندريّه

شتافتند و در مسافرت لندن حضرت من اراده اللّه مركز ميثاق

بچاكرى درگاهشان مفتخر و متباهى گشتند و تا مراجعت مبارك

برمله بقيام لدى الباب مؤيّد شدند و از رمله مرخص شان فرمودند

و درثانى باذن مبارك بطواف مطاف ملاءاعلى موفّق و دربيروت

حضرات را ديدن فرمودند و برمله معاودت كردند و با علمى افتخار

و مسّرت و روحانيّت محض خدمت عتبهء مقدّسه كه خدمت عالم و امم است

ص ٥٦٩

و با تأييدات روح القدس بشيراز تشريف بردند و برجانفشانى

موفّق و مسرور و شاكرند مقصود انكه اين و جودين مقدّسين

آقاسيد ابوالقاسم و ميرزا عبدالحسين خان همّت فرمودند و

كتاب را تصحيح و اصلاح نمودند و مرّتب نمودند و چون شكر سبب

حقيقت شكر مسبب است لذا شكرشان را نمود و ابدّيت و سرمديّت

تأييداتشان را از صميم قلب بتضّرع سائل است و لو قابل و لايق

نيست ولى خود را ازفدائيان خاك پاى فدائيان حاك پاى

اقدس ميداند لذا مختصرى از كلّ تلامذه و فداكارى آبائشان

بعرض ميرساند مقارن و رود مدرسه حضرات و ارد شدند آقامير

جلال و آقامير كمال نجلين آقا سيدنصراللّه رشتى باقراوف

كه در عبوديّت عتبهء مقدّسهء مشرق عبوديّت بجان جان افشان

و متأسّى بحضرت سلطان الشهداست و رديف شد و رود آقاعبّاس

ص ٥٧٠

اديب نجل سعيد جناب حسين افندى اقبال و اين حسين افندى

و على افندى احسان و ضياء افندى مبسوط سه برادرند انجال و مرباى

كوى ثبات و استقامت و ستارهء روشن هدايت و كمالات

انسانيّت حضرت آقامحمد مصطفى بغدادى و كذلك و ارد مدرسه شد

آقاميرزا طرازاللّه فرزند ارجمند آقاميرزا مهدى رشتى كه غير دوست يكتا

و محبوب بيهمتا را فدا نموده است و در جانفشانى مؤيّد است قلم

و لسان فانى از ذكر خصائل حميده و فضائل پسنديدهءآباء اين

حضرات بسى عاجز است و قلب و عقلش از احصاى مواهبى كه

بصرف فضل از فّضال قديم در حقّشان شده لا نهايه قاصر زيرا حضرت

روح فرموده 000؟ داخل ملكوت نميشود تاشتر داخل سوراخ سوزن

نشود يعنى دخول غنى در ملكوت محال و ممتنع است و جمال قدم

اسم اعظم جّل جلاله الاسبق الاتّم الأقدم فرموده اند اى مغروران

ص ٥٧١

باموال فانيه بدانيد كه غنا سدّيست ميان طالب و مطلوب و عاشق

و معشوق هرگز غنى بر مقّر قرب و ارد نشود و بمدينهء رضا و تسليم درنيايد

مگر قليلى پس نيكوست حال آن غنى كه غنا از ملكوت جاودانى منعش

ننمايد و از دولت ابدى محرومش نگرداند قسم باسم اعظم كه نور آن غنى

اهل آسمانرا روشنى بخشد چنانكه شمس اهل زمين را انتهى و اين از

خصائص ظهور نور حضرت مكّلم طور است و نفوس مذكوره هر يك هرجا

تشريف دارند اوّل يا دوم غنى و صاحب ثروت و مسموع الكلمه

و مطاعند و بفدائى آستان مقدّس معروف و باقتدا و تأسّى بحضرت

سيّدالشهداء مؤيدند و امثالشان در اشراق نيّر عبوديّت لا تحصى است

و اين بيان مبارك اقدس بمنزلهء حبّه ايست كه انبات سنبلات

لانهايات نمايد درهر سنبله لا نهايات لها باآرد و غنى

صاحب ثروت امير عظيم فداكار آزاد منقطع از دون اللّه خلق نمايد

ص ٥٧٢

و اين جوانان جانداده فريفتهء حضرت عبدالبهاء و ارد مدرسهء كلّيه

شدند درحاليكه دكتر ميرزا حبيب اللّه خان نجل رشيد آقا خدابخش

كرمانشاهانى و بديع افندى بشويه ئى و بهائيان اخرى در مدرسه بودند

و بدرستى و راستى و فطانت و فراست و خلق عظيم نزد معلّمين مشهور

بودند اين عده و عدهء اخرى هم برايشان افزود و كّلا و طّرا موفق

گشتند و خوب و خوش حركت نمودند و معاشرت فرمودند

كه معّلمين پروتستانى متعصّب دشمن الد بهائيان را منجذب و خاضع

و خاشع تعاليم مبارك اقدس و اخلاق ملكوتى خود كردند و دكتر

حبيب اللّه بعد از گرفتن اجازهء طبابت و بديع افندى بعد از

گرفتن اجازهء معلّمى هشت ماه در ابوسنان كه سه فرسخى مدينهء مباركه

عكّاست با احباب در محضر مبارك انور مشّرف بودند و بعد

از حيفا دكتر حبيب اللّه را مرخص فرمودند و بوطن رفت و دكتر معّلم

ص ٥٧٣

بخدمت آستان مقدس سرافراز گرديد و با حضرت آقاميرزا احمد سهراب

بتحرير نطقهاى مبارك مؤيّ است و استحقاق فضلى ترقّيات اين

تلامذه بسيار است و كذلك استعداد و لياقتشان اميد است

هيچيك خودراآلوده بالايش و آرايش دنياى دنيّه ننمايند و دنيا

و غنا و ثروت و عّزت را مدارج معارج صعود روحانيات و آلهيات

و ملكوتيات قرار دهند و هريك ابوالفضائل جوان رشيد منقطع

از ماسوى اللّه گردند و نيست از فضل عبدالبههاء و قّوت قلمشان

كه مترجم لسان و قلم حضرت احدّيتست بعيد بلكه بسيار سهل و آسانست

و قّوت و تصّرف و تسخير قلم عبدالبهائى نفوس مهمّهء بسيارى از

فلاسفه و علما و فضلاى هر ملّت و مذهبى را با تعصّبشان خاضع نموده

كه الفضل ما شهد به الأغيار و اگر محامد و نعوتشان در ستايش حضرت

عبدالبهاء جمع شود البّته مجّلدات عديدهء عظيمه ميشود و جزئى از آن

ص ٥٧٤

ستايشها را حضرت ابوالفضائل در كتبشان بمناسباتى ذكر فرموده اند

و كذلك ساير بندگان الهى هم در محّررات خويش نوشته اند و

منتشر است و همه جا موجود است و اين ايّام يكى از علماى متّدين

متعصّب مشهور اهل سنّت اين دورباعى را با عريضه تقديم نمود

و فانى دانست و بعد بتضّرع و ابرام و الحاح خواست و حال

در اينجا ثبت مينمايد

اتى الباب فى امرالبهاء مبشّرا و قال البهاء فى شأن عبّاس مخبرا

فاعظم بغصن له هاءالبهاء هدى و سّرا بدامن نقطة الباء مظهرا

اجلك ان تلقّب فيلسوفا و استاذا حكيما او اما ما

علوت عن النظير بكّل و صف و انت فى نظرى اعزّ مقاما

مخفى نماند كه تا يومنا هذا يك نفر كه برسول بعد مؤمن نشده

مظهر و ظهور بعد را بادب و احترام ذكر ننموده اين هم از خصائص

ص ٥٧٥

اين ظهور است كه ذّلت له الرقاب و خضعت له الاعناق

و خشعت له الأصوات چند نفر از مهندسين و رسّايين

آلمانى مسئلت نمودند تمثال بيمثال را با قلم بردارند و بصرف فضلى

كه راضى نميشوند نفسى را مأيوس نمايند اذن فرمودند و مفتخر گشتند

و برداشتند و بعد مسئلت نمودند امضا فرمايند باين لوح

مختصر هزار عالم معنى امضا فرمودند خلق الانسان على صورة الرحمن

اى على صفته الرحمانيه فالشمائل الجسمانيّه تفنى و الاخلاق الرحمانيه

بتقى الروح فيض الهى و الجسم تركيب ترابى فعليكم بالاخلاق

الرّحمانيه عبدالبهاء عبّاس

اين لوح مبارك هم الى آخر لا آخر له اخلاق رحمانيّه روحانيّه

تربيت مينمايد و محض خاتمه الالطاف ذكر شد و الحمد

للّه البهّى الأبهى

ص ٥٧٦

بتاريخ يازدهم شهر شوال المكّرم سنه 1333 هزارو سيصد

سى و سه هجرى مطابق 21 شهر اعتوس سنه 1915

هزارونهصد و پانزده ميلادى

حيفا مسافرخانه

و قد فرغ من تحيره العبدالمسكين نورالدين امن حرف الزآٌ

فى 7 شهر صفر سنه 1334 هجرى

حيفا سوريا

28 شوال ابلاغ شد

1338